

۰۲  
۱۳۸۷ / ۲ / ۲۳  
ش شد

۷۴۷۵

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: <i>طرائف اللغات</i>		
مؤلف:	<i>سید محمد زین العابدین</i>	شماره ثبت کتاب:
موضوع:	<i>شماره قفسه</i>	۷۴۸۵۸
		۵۹۲۸

بازدید شد  
۱۳۸۲

شلی - فهرست شده  
۸۶۶۵

۲۳ /



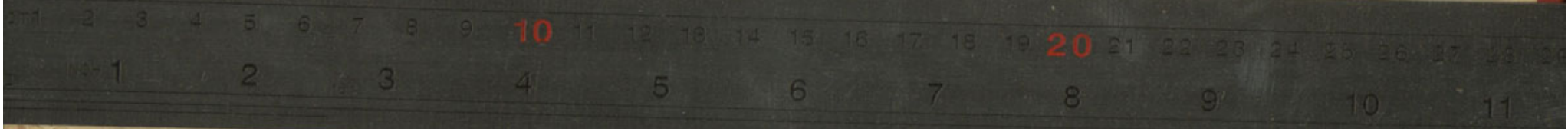
شماره ثبت

۴۸۵۸

۹۲۸

بازرسی شد  
۲۲ - ۲۶

۷۴۷۵





Handwritten text in a cursive script, possibly Arabic or Persian, located at the top of the left page.

Faint rectangular stamp or label on the right page, containing illegible text.

1990





ربیع بسم الله الرحمن الرحیم **وتم باطنیه**

این فرنگی است مشتمل بر جل لغات عربیه و الفاعل عجمیه  
مثنوی مولوی معنوی که بمن تاسید لطیف خبیر که فرنگ بخش مثنوی  
و کیت افضل العباد عمیر اللطیف من عبد الله کبر نبی سید سید  
از کتب معتبره عربیه و فارسیه مثل قاموس که در علم لغت بحر  
بیقیاس و صراح که در فن مذکور فخر است و بیع و رفیع الاساس و الفقه  
که کجینت یا شیه و مواج و فرنگ مر جمال الیرین حسین ایچا که مست  
بفرنگ هاکبری و از جمل و چهار فرنگ معتبره منتخب و مکتوبانده  
و بی تکلف در ادوی خود کتابت استغنا بخش خاص و عام و لغت  
اللغات نسخ غیر از رسم سوره ها که در صد ذرات آن هم بهار  
کاشف قلوب یا بایب تک و التباس و مدار الافاضل نسخ الیه و اد

سرمندی که از افاضل سرابابی اهل هند و مشهور است و مولی الفضل  
سخ لا و دهلوی که لغت در جل لغات مولی فضل و علم است  
و شرح اصطلاحات صوتیه بمثنوی این عطار و مثنوی عبدالرزاق  
کاشی و فرنگهای مشرفه مثنوی که بعضی را باب طلب در خود جمیع  
و قیاس نموده اند و تحقیقات بیقیاس که در مدت دو از ده سال  
از تلمذ و مثنوی این کتاب مستطاب و سماع لغات حاصل شده بود و هم  
آورده در سلكت وین کشید مسمی بطایف اللغات که در اینده  
و اول حرف را باب آخر از افضل فرار و اداه و چون لغات مهم  
نوشته شده بر هر لغت عربی و فارسی و ترکی و سریانی  
و بر کله که میان عربی و فارسی مشترک است عرف بر لغت که میان ترکی  
و فارسی مشترک باشد لغت و لغت که میان فارسی و هندوی مختلط  
ند و آنچه زبان عربی و هندوی تلبس باشد علم است بهاد که هر علم  
و عالم در لغت و نیز السنه محتاج تحقیق و لغتیش باشد و آنچه لغت  
اهتمام و غایت سعی است درین باب مقدم رسایند چون  
اشغال این تا لغات می باید که عام الیوم و عموم الفهم باشد



و متربی و متقی را باین احتیاج واقع میشود و تفرقه نادر و مشهور باقیه است  
نکرده هر چه در مشنوی واقع شده عموماً با بجز بر آورده بود و در سبب از زبان  
زود بام و خاص بود از آن احتراز نموده و میتواند بود که درین جمع بعضی  
نکات ازین عالم و اصل شده باشند که در نسخه ناسخ مشنوی که این فرهنگ  
بجمله آن ترجمه یافته نشود و اما چون در لغات مشنوی نوشته اند از آن  
بلا حظه آنچه شاید در جای نسخ باشد با ذکر کتاب دیگر یافته شود و بعد از بعضی  
درین فرهنگ نیاید بزرگ آن لایق ندانست و نیز چون یک لغت در  
مختلفه وقت مستخدمه مجیدین معنی آمده در در استماع اطلاع بر همه حاصل  
شده هر چند که در مشنوی بلیغی با دو معنی مستعمل شده بود اسطر مزید  
طالبان و زینت کلام و مستقیم شدن نسخه هم آن معنای او را  
مجموعه ایراد نموده که معنی مطالب علیّه مشنوی هر معنی که بقرینه  
مقام و معنی کلام مقصود و مطلوب باشد از آن آخذ نمایند باین  
مقائمهاتش در مقاصد دیگر لغات را باینکه فواید کثیره قطع تکرار اصل  
نکات مشنوی از مطالب این کتاب حاصل کرد و اگر بقیه کتب  
حظایب و زلیلی واقع شده باشد چون کینه مولف و ناقصی در آن

که برخی از سلف  
۲

پیش نیت و از کتب مذکوره صدر استنباط و استخراج نمود  
توقع و ترصد از این نیت است و اصحاب نظر و فکر است  
الست که بدین عفو و کرم در بر پوشیده در وطن و شهر بگویند  
و این فرهنگ ۹ از نسیم فرهنگ فارس که بحقیق قیاس  
تدوین یافته باشد و از آنکه در در تحقیق و تفتیح و تحقیق باشد که معنی  
عربیته مشرق قاموس و صراح اعتماد نمایند **بیت** هر که سخن بگویند سخن  
قطره از خون جگر کم کند **بیت** یقین که هر کس از جهان معنی بهره دارد که  
بیاورد کلام را در یافته و الم معنی و لغت شنیده و در تالیف و تصنیف  
چشیده بیدارانه زبان طعنه زود در خون جگر که در از خواهد  
نمود و طریق الاضاف از دست خواهد داد و هر کس ازین عالم جز  
بیدر دست از نسخ او چه باک و الله المون و علیه السلام و کلام در دست  
و تالیف این مجموع فرهنگ و دانش دوست بر جاده حقیقت و خلوص  
مستقیم مولانای ابراهیم و هروی که مدتی با مسعود این سطر را در کتب  
مشنوی حاضر بوده و فراتر و مسامحا قلم نموده و مستحق العافیه و معارف گردیده  
جز این اعظم بوده و در سواد این نسخه خود عظیم دارد و شکر الله سعید



درین مقدمه این دو بیت انوروی که از ایداد جمال الدین  
در قوافی گفته است بمباریه حالی جامع این جمع است **بیت**  
بجلس لرکیتھ انی بنده را یاری کرد **دعا** هر که بیتی شود است ارز  
و از رعایت **خز جمال الدین خطیبی** بی که بر خوانند از بی نامیاست  
عابدیت **سماجات** سیات **باب لالف** **مضی اللؤلؤ** **استخبری**  
از جمله بزود آوردن دانش را نقد تم گفتن حکما قال الله تعالی  
سورة العنکب فی قصه اصحابه اذ **اقتبوا البقر منہا مضجین**  
**ولای تشونہ** ای ولا یقولون ان الله تعالی سمی استشاره ان کا  
شرطاً صورت لانه بودی الاستشاره من حيث ان معنی قولک لاخرین  
ان الله ولا اخرج الا ان **یا** والله واحد **استیلا** دست یافتن  
و غالب شدن و رسیدن به نهایت کار و طلبیت کردن **ازدیا**  
با اول مفتوح بنایان زده چهار معنی دارد اول ماری باشد پس بزرگ  
و عقلمند و از آن عظیم جسم بصیغه جمع آورده اند دوم شجاع  
و شکیمن بود سوم حکیم فردوسی در شاهنامه معنی بادشاه ظالم **عوما**  
و معنی سخاک حضور صفا آورده چهارم علم از دماغ پیکر نامند **انصاف**

مودی  
۲

**بفتح** دور تر و بکبر دور کردن و بنام این خبری رسیدن **اسب**  
بفت معنی وارد اول زینت نیست بود دوم و حال دره باشد و **از**  
دفازه نیز گویند **سیوم** شنبه و مندر خوانند چهارم معنی وفادار است پنجم معنی  
رسودن آمده ششم بیت و صلابت بود هفتم فروش و فاعله **ا**  
خوانند یعنی مشارایه و مشهور آمده **الظفا** بکبر اول عطا و محله فرودم و ن  
آتش و جوارح **اشنا** بدست نه ستم معنی نوار و اول شناوری کردن دوم کم  
فاعل است یعنی آنکه در آب شناوری کند سوم ضد یکجا مانا و شناوری  
بخوف نمزه نیز در شو اکابر واقع شده که شاه و سنا باشد **اصحا** خود را از  
چیزی نفا داشتند و پر مهر کردن در بهاری **اصط** بختیدن **ابا** بکبر اول  
و بار موصوفه سرباز زود باشد از کاری و لغات سنیان خورش و بفتح معنی  
باک و تباری معنی گویند **التقیا** بر وزن القولا است جمعی تقی معنی غیر  
یعنی برهنه کار **استوا** بکبر ما و فوقانیه ضد کردن و غلبه کردن و برار شدن  
و ظاهر شدن و بتامی جوانی رسیدن و قرار گرفتن و حفا استوا که گویند  
عبارت است از دایره عظیم که احداث میکند اور اسطخ و دایره معدل  
الهنار بر سطح محیط بر زمین **اخوان** الصفا **ایمان** و برادران روشن یعنی

سید



چنانکه از مقتضیات کمالات فیزیکی رسیده باشند باوصاف عجایب  
 روحانی است **ارتقا** بکبر معمره براندن بر سر دیوان و بالا رفتن در جرد و صفا  
 داشتن **ابتلا** آزمودن و در بلا افتادن **اصفا** بکبر معمره و صفا و مصلحت  
 معجزه کردن و داشتن دو بدن و میل کردن **استغنا** بکبر یا نیاز نشدن و  
 عناوین نیازی کردن **اقتدا** بکبر تیار روی کردن **اردا** بکبر معمره و اعلی  
 مقصود به معنی ملاک سخن **افترا** بکبر دروغ بر تافتن در پوستین پوشیدن  
**انجس** بکبر معمره و بای تخمین زنده کردن و در ذاتی لغت شدن در  
 باران شدن از باب افعال و بفتح زنده گایا **اودیا** نام مردی که داود علیه  
 السلام او را با شکر گزیده یا نامزد کرد چون مقدر الله نعم ای آنست  
 یافت ز نش را بجا خویش در آورد و سیما هم از او متولد شد نام مادر  
 در لغت خود میگوید که این تقدیر است حضرت داود هم در چنین امر از  
 احادیث غنای است در هیچ مسأله خود آید که زن مسایه را از نکاح  
 خود در آورد و او را بگشتن رضادید این همان بر اینچگونه توان کرد  
 بلکه واقع جهان بود که او را آن زن را خواستگاری برای خود  
 کرده بود از پدر روی حضرت داود نیز برای خود خطبه کرد پدر او را که

در  
تفسیر

در

راضی شدند و با دریا جواب داد یعنی اگر چه بکبر شرح جایز است اما از منصب  
 نبوت دور است ازین جهت بگفت او و عقاب شد و از حضرت شیخ  
 کرم الله وجهه بگفت که کسی این سخن بگفت را دو دم بگوید این او را  
 بشناودن ازین بزم که تقدیر افتد ای اینها علیهم السلام ز ضعف تقدیر افتد  
 مومنان است و ضعف تقدیر افتد ای احاد مومنان چنانکه ازین است  
**اوسیا** بضم نون مخفف علیه السلام و مبتدئ سید بیان بن ملک ان علیهم السلام  
 و در تاریخ شاه شیخ می نویسند که حضرت اوست زمان پیمان است  
 و از فرزندان ملوک بی اسرائیل است ترک ملک کرده و پادشاهی او  
 زهد اختیار کرده و او را از آن حضرت گفته اند که بر هر زمینی که نشستی بزنی  
 پیدا شدی و هر جا که نماز کنی حوالی آن موضع هم سبز شدی گویند  
 ازین نام ایاس است **التیاس** یعنی بختکار دنیا آرام و یا جبر و ناشکیبای **التیاس**  
 بکبر پناه آوردن **استیقا** بکبر باقی داشتن **اجتبا** بکبر اول و بای موصوفه  
 بگزیدن و دریافتن سخن و فراهم آوردن **اغوا** بکبر معمره و سکون  
 بکبر که از سخن **اغوا** بفتح جبر و بای بدن **انحصاف** بکبر خصمی کردن **اذا جونا**  
 برستی و پس و ناگاه و او معنی اول شرط است **یکم** در دم طرفت و معنی دوم

در











و استیاج **الغراب** کبک اول و عین و موی قوت فایده در رای مملکت نوبت شدن  
**التهاب** کبک زینا نوزون التماس **الجب** کبک شکفت کردن از جری **احسان**  
 کبک نهی منکر کردن **الجب** کبک وحای مملکت در پرده شدن **الرب** کبک درین  
 درای مصلحتین سخن با عراب گفتن و بیان کردن و پیدا کردن و خوش گفتن  
 و واضح و روشن کردن ایندن چیزی و دور کردن فساد چیزی و زار کردن  
 فرزند عریبا و بفتح نازمان بیابان نشین و اعراب جمع عربیت ملک  
 لفظ جمعی است که واحد ندارد **الکب** کبک بر روی در افتادن و بفتح جوامع  
 من لحنی و الاصل **الغلاب** کبک گشتن **اشتب** با شین میجو و ما اسپغیر و باز  
 سفید و جوان **اسب** جمع سب یعنی رسیان **ایب** بضم اول رای مملکت  
 و یای پارسی کج رفتن و به چو نمکر استن و جذب و ریب و نوب و نیز آمده  
**ازیب** کبک شک شدن من **الرب** بفتح از بس ایندگان و یاب  
 و کبر پاداش بردن و ازین در آوردن **فصل التالی** **الایب** در اصطلاح  
 حقیقت است که اصناف کرده میشود بسوی او پیشی را از منزه مانند روح  
 و نفس من و ثوب من و سیف من و ایند بفتح تحقیق وجودی خارجیت از حقیقت  
 ربه ذاتی با نفع لفظ از عوارض و این خاص ممکن است پس گفته میشود **الایب**

و به پهلوی رفتن

بواسطه عدم تو مین **الستفرا** است نشن در است استادن **امهات**  
 بضم جمع ام یعنی مادران و نیز اصل و در اصطلاح حکما امهات عنان و مملکت  
 را گویند چنانکه آبا افلاک و الخیم را خوانند **آفات** بجمع آفت یعنی رخ و حشر  
**افشا** رساندن **ایات** بفتح اول سکون با و یای تخانیه جمع بیت که یعنی  
 خانه و عیال مزدوم و در وضعی که از شهر بهم میزند و جمع جمع آبا بیت حیوانات  
 باشد **البت** بابای مفتوحه بین زده سپیدی درون پوست که آنرا  
 گوشت ترنج گویند و یای مسوره یعنی آستن است **الوق** خدای **ایست**  
 کبک اول و سکون یای تخانیه و نون زهی که کله مخسین است **الغکاس**  
 جمع انعکاس یعنی و از کون شدن **هی** **میت** یعنی باران روز شنبه که این  
 ازین اسم اسرائیل بود تا آنچه مشهور است و در اکثر تواریخ و تفایر که مظهر است  
 آن است که باهل فریه که بقول بعضی باید موسوم است و میان مدین طور  
 بر ساحل دریا واقع شده و بقول برخی عبارت از طبریه شام است حقا  
 تمام فرموده که روز شنبه ماهی صید کنند و چون ایشان تعظیم است  
 ماهیان در آن روز ازین می بودند و بهم بر روی آب می آمدند ایشان  
 چون ممنوع بودند از گرفتن ماهی رحمت نداشتند می رفتند و جو صفتها

در پوست بز جمع بیت

یوم



بزرگ بر ساحل دریای سیاحتند و آفتابان میگردند مانند ماهیانه هم  
در اینجا جمع میشدند ایشان را همانای فروری بستند و روز یکشنبه میگردند  
و میخوردند مدتی برین منوال که شد شیطان بیاید و ایشان را وسوسا  
کند که حق تعالی نماز از ماهی صید کردن و خوردن منع کرده اند اگر نفس  
شبی ایشان بقول شیطان فریفته شد و در شب میگردند و در  
دیگر میخوردند چنانکه گاه برین بگردد و حجاب این برداشته و دست  
نکار روز شب نماز و ماهی میگردند و میخوردند و میفرستند چون ظلم  
و تعدی ایشان از حد گذشت باریتجاه راسخ کرد و میبارد که بوزن  
شد و این در روز کار داد و علی بنیاعوم لعن الذین کفروا من پس از  
علی سان داد و **الذات** بگردن و لون و بفتح همزه ثانی از ثانی است  
یعنی تاخیر و استسکی و حکم کردن و قبیلان است بوزن قنات یعنی آ  
وزن است **اسمات** بگردن خوشی و اذن و بوی خود پس فرمودن  
**الآت** بفتح و مدح است است چیزی که حسب حصول چیزی شود **ارنت**  
بفتح همزه و بگردن میخوردند و فتح میم کفرح سخی و رنج و سال مخطرا گویند  
**اباحت** بگردن **انخت** بگردن یا بنیدن شتر **افاد** بگردن بگشتن

گردانیدن

و توبه پذیرفتن **اینت** بضم اول معکون میم یعنی آرزوست **آبت** بضم  
و فتح نشان حریمهای قرآن آبی و آیات جمع است **بکرت** بضم  
شدن در وجود و حال بحال بگردن جناب که آب سرد گرم شود و آب گرم  
برد شود **التفات** بگردن چشم نداشتن و پس نداشتن در روی بجزئی  
کردن **انخت** بگردن سخن خوض کردن و آب چیدن و یا نوبی باز کردن  
**استخت** فروتنی کردن **افاحت** بگردن و صادمه رسیدن براه راست یافتن  
و خواستن و صواب گفتن **اجارت** بگردن همزه و صمیم و زاری میگردان  
و حضرت داشتن **است** بضم اول و فتح میم شده کرده و دین و امام  
و بلای مردم و تکام دادن **امم** جمع **اورت** از وخته و در این در فصل  
ثانی خواهد آمد **ان** بضم اول و بفتح همزه و ثانی **ان** بضم اول و ثانی  
کالای خانه و مال از آنست و گویند و غیر آن **ان** بضم اول و ثانی  
و او جمع انشی است و مراد باناست که در قرآن آمده است که آن **ان** بضم اول و ثانی  
**الآن** تا بتهای مانده است **ان** بضم اول و ثانی **ان** بضم اول و ثانی  
اخراج بیرون کردن **ان** بضم اول و ثانی **ان** بضم اول و ثانی  
و در اصطلاح منکلمان حارق عادت کافران را گویند **ان** بضم اول و ثانی



طراک است در اصل لغات است نزدیک که اینند خداست با بده  
 خود را بخشم و عقوبت خود و طلب که شستن کردن و سخن از دین  
 بیرون آوردن و مانند آنکه نزدیک کرد اینند **الشیخ** بیکر خندان  
 و لرزیدن **الشیخ** با نای مضمون چون زده یعنی کشیدن و کشیده اند  
 و مانند از زده و کتب و مانند از زده یعنی مقدر و آنکه **الشیخ** با اول  
 مضمون باشد زده و شکر را گویند **استخوان** بیکر طلب بیرون آمدن  
 کردن **الشیخ** بیکر در آوردن و در بردن چیزی در چیزی و از بیجاست فله  
 توج **الشیخ** یا النهار و توج **الشیخ** یا اللیل **الشیخ** بیکر صحبت کردن  
 و بیکر صحبت شدن **الشیخ** بیکر سخن **الشیخ** بجمع جمع بجمع بجمع  
 دو از دهم حصه فلک که حکما فلک البروج را دو از دهم کرده اند و هر  
 رابع نام بناده اند چنانچه در علم بیات مبین است **الشیخ** بیکر اول  
 بر معنی هیچ باشد **الشیخ** با اول مضمون بنایی زده و معنی دار و اول مضمون  
 باشد و از چند صاحب تر و در او زده و تر را گویند چه مسند معنی صاحب  
 آمده دوم معنی کشیدن است سیوم معنی کردن را مانند که تیر لغش در باب  
 کاف انشا و الله تم مرقوم خواهد شد چهارم نام مرغیت که پران در غایت

نوم می باشد و باشت بدان پیرسازند و از استرکی نوحه نامند پنج  
 یعنی قیمت آمده و از از نیز نامند **الشیخ** ارتفاع و بلندی و هوا و در  
 باشد **فصل الحار** **الشیخ** یعنی اول جمع کوه که گفته باشد **الشیخ**  
 سیاه و سفید و نیکتر **الشیخ** سخن گویند **الشیخ** و نیز زبان او برتر **الشیخ**  
**الشیخ** نمزه باطل و ما و او جمع حیاضت و بیکر نمزه نماید **الشیخ** و در سوم  
 و اتفاق نوم بر چیزی و بیکر کرم کردن **الشیخ** بیکر کشودن و بیان  
 کردن و خواستن از مشکلات قرآن و یاری خواستن و طلب  
 جستن در روز پانزدهم از ماه چوب در شنبه معنوی چیزی است و در آنکه  
 پانزدهم چوب روز است **الشیخ** کوه نیز معنی است که در نای رحمت خدا  
 و در نای بهشت درین کتافه می شود و برای مومنان و نیز مقرر است  
 در کوه معنی درین روز بخت زود و بخت نیز و معنی گفته اند که درین  
 زیانها که در کان کتافه می شود و چنانچه زبان عیب درین روز کتافه  
**الشیخ** بیکر سوا شدن **الشیخ** بیکر شدن و رحمت کردن **الشیخ**  
 بیکر نصیحت پذیرفتن **الشیخ** بجمع سیاه میماند از دور دیده شود و جب کالبد  
**الشیخ** بیکر سپردن زدن کا و در و مثل آن **الشیخ** بیکر زاری کردن

قصت

کوه سیاه و سفید  
 و در کوه کتافه  
 کوه سیاه و سفید  
 کوه سیاه و سفید  
 کوه سیاه و سفید



خواستن و دست دادن و مبالغه کردن و در ایام باریدن باران **اقبل** کلمه است  
 در احوال سخن گفتن و بهر یکدیگر گفتن و چیزی را کسی بگویم خواستن  
**ارباب** کلمه سو و منه کردن و بفتح سودا و بفتح جامع راجع **الفتح** کلمه در آن  
 کردن در روان نشون حاجت **اقاج** کلمه بر آوردن سوزی آسمان چنانکه چشمهای سوزی  
 زمین باشد **ارباب** کلمه سو در گفتن اصلاح نیکی کردن صفت ناسا **فصل الف**  
**اوساخ** جمع و سخن بختین ریم و چوک **اخ** با اول مفتوح بنایا زده **اخ**  
 بمعنی آفرین است **اخ** کلمه رهاورد الف مفتوح بمعنی خوش خوش  
 بازی طویا و **اخ** کلمه کوبید و کلمه بود که در مقام حیرت و ناسف بر زبان آید  
 و با اول مضموم کلمه است که در وقت نهایت خوشی و خطا گویند **اواخ**  
**واوخ** با همزه مده و و او مفتوح در معنی دار و اول آه آمده دوم **نفسیه**  
**اوساخ** بمعنی گستاخ باشد **فصل الدال الجید** بفتح اول از وضع الی جا بگویم  
 است که حروف تہجی را بطریق خاص اوجم کرده است و از احسان محلی  
 بالقلم اول نیز گویند و حساب حمل بر طریق است صیغه دیگر که مختار است از  
 صیغه کوبید و گویند است که با بیانات حساب کنند و قال ابی صلی اللہ علیہ وسلم  
 لعالم حمل من تغیر الاید قیل فی تغیر الاید قیل ای و جدا دم فی المعصیۃ ہوز ای بیخ

بہا و قرال عنہ نم لجنہ خطی ای خطا عنہ ذمت بالتوبہ و الاستغفار کلین  
 ای تکلم بکلمات فتا علیہ یا بقول و الرحمن معوض الی صاف علیہ البیہ  
 معوض علیہ قرشت ای قرینہ و بفتح علیہ با کلمہ کذا ای من لجنہ القوت **افخ**  
 ضطخ ای شخج عن و صواس الشیطان بفتح مئیدہ لا الہ الا اللہ **افرا** کلمه تنہا  
 کردن و یکت کج زادن **انجاد** یکی شدن و یکانگی داشتن و در اصطلاح  
 صوفیہ شہود وجود و احد حق مطلق است کہ کل با وجود است پس متحد  
 میشود و باو کل از حیثیت بودن کل موجود ممدوم معضس خود ازین حیثیت  
 کہ کل او وجود خاصہ است کہ متحد شدہ باو چہ احوال او داشتن اینین مجال است  
**اعلاج** جمع عدو **ایراد** کلمه فرود آوردن و باب آوردن و حاضر آوردن **ارقاد**  
 با اول مکسور و رای موحی است مابک کردن شتر **اسد** نیز در رنہ و نام است  
 از بروج آسمان و نام قبیلہ است در عرب است و اسد و اسد و اسد  
 و اسد و جمع و مصدر **اسلا** از باب علم بمعنی چون شیر شدن **اضداد** کلمه ششم  
 گفتن و دشمن کردن **اسناد** و **اسناد** راہ نمودن بچ **اسناد** کلمه باز خواندن  
 و تکیہ دادن جزیر الجہنی و نسبت کردن حدیث بر او **اند** خورد **واند**  
 با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بود و از آنہ زور گویند **افضل** ازین باب نیز خوانند

عاشق کلمات الاستغفار

فہرہ

از یاد رحمت و غمزش کردن  
 و اندک سال شدن و در پیش نشدن  
 رسید



می آید و اندر جز این جزو اندر **تجدید** مجسم موقوف صاحب قدر و منزلت و اظهار  
حرکت جسم غلط است چه این از مرکبات است ارج مرسته و مسند  
صاحب سخن داشته و توست و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول  
کلمه نشاید **انتقاد** کم کردن و کم سخن و عجز از کسی کردن **استعداد** در در شدن  
در شرف و در دوری **جستن** **استعجاب** بجز با گرفتن **اند** باول مخرج مخرج  
دار و اول شمار مجهول است از سه نامه **ذات** از بازی نیست وضع نیز خوانند  
دوم در حقیقت که از آن **امهنگ** تر خوانند و بازی سوسن خوانند و پنج از  
اصل سوسن نامند و در و انا بفکار بر نواز اختیار است بر بی نقل نموده  
سیوم سخن گفتن بود بشک جناب که گویند که آن **چهره** جانش **پاچین** **الحج**  
بزرگتر **اضغاف** کبر اول سخت بزر بر نهادن و بخش کردن **اضغاف** کبر اول سخت  
بر کردن و دوال بر بند و عقل **اضغاف** بفتح **اضغاف** کبر لغت است از ن و ج و ا و ا  
کنند از گاه **اضغاف** کبری کردن و نیک بخت **ارتقاد** برای همه لرزیدن  
و اضطراب **استعداد** کبر قابلیت **الحاد** کبر از حق روی کردن **امین** **الباقع**  
و فتح نظیر و دعا بر یعنی هلاک کند و بعد آفرین است و دعای **انتقاد**  
جمع حقد کبر جای مهمل کتبه **ایمن** **الکلی** این و بهشت **کعبه** **استعداد** تجویزی

خود بجاری استادن و عیش کی **جستن** و یکنانه شدن بجاری **ایجاد**  
بگرد و جو و آوردن و تو نگر و ایندن و مانند چیزی ساختن **اصطلاح**  
شکار کردن **بأس** **تفکیر** ابو الحسن خرقالی است بجزفت نموده نیز آمده  
**اسو** بنمزه و سین مهمله مضبوطین جمع است که نیز مانند جناب در ضمن لغت  
استند گویند **اسو** بفتح نمزه و سکون سین مهمله در و او مفتوح و دال است  
یعنی سیاه و در بعضی دویم است فوول منبر علیه السلام بفتوح **عیا** **الاسود** **والا**  
یعنی عیا **الغرب** **و البوا** **احد** بالضم شکارها زمین و کوه و وجه سیمیه اصحاب  
الاحد و که در سوره بروج واقع شده همین است **اعتقاد** شمار آوردن  
و عدت داشتن و شتره شدن و اعتبار داشتن **احد** یکنانه زمان و  
اصطلاح صوفیه اسمیت از اسامی ذات باعتبار تعدد صفات و اسما  
و نسب و لغات از و واحدیت اعتبار است مابقی اجمع اعتبار است  
**امرو** نام میوه است معروف آنرا مرود و امرود گویند و بناشاید  
نیز مشهور است **فض** **الذال** **احد** بفتح الف سکون خا کر فتن و بعد  
و کسر خا کبرنده **فض** **الرا** **ایش** کبر اول و یابی تختانیه و نامی شفته بر  
کریدن و افزودن و پیش داشتن و یعنی عطا کردن و حفظ و کبری بر جود



اختیار کردن این بار بابل مفتوح چهارمین دار و اول یعنی بر دهم آمده ایم  
بزرگترین و در افتادن خانه و دیوار و امثال قوت آنرا گویند که در  
بغولها و تو دمای سازند در ارجان آنرا در زمین زراعت میریزند تا  
آن یا شتر سیوم خس و خاشاک هر کسین آدم و سایر حیوانات امثال که  
چهارم بر که را گویند آنرا با زاب نیز خوانند و بتاری جمع نیز ماله است  
و نیز گری که پوست خنزیر بر تن درم آوردن اشک بگر خون آلوده کردن گوشتها  
شتر که بچرم فرستند برای فریان و آگاه کردن و مشهور ساختن و بیع در  
دل انداختن و جادو اندر دنیا پوشانیدن و باموی کشتن و عضو موسی  
بر آوردن و باموی کردن عضو **احمر** با خای مضموم در مین و دار و اول جا  
خوردن اسپانز خوانند و آن موردست دوم استخوانا را گویند که در زیر  
کردن و بلای سینه باشد و آنرا **احمر** نیز خوانند و بتاری تر قوه خوانند  
**آب خضر** بیای موقوف مضای مضموم دو او معدوله که معنی دار و اول نصب باشد  
دویم شتر بر را گویند سیوم از کنار استخر زمالاب و خانه و جای آکوئید که  
مردمان و جانوران از آن جا آب خورند و بتاری آنرا عطن منبعل  
مورد خوانند **اول** بذال بود و مدت آن نام شهر رمضان و ایام جشن مغول

کمان

که آن مدت مانند آفتاب است در برج قوس و آنرا آرزو ماه نیز گویند  
و بزای تمام بر برابر ایم عم **استغفار** آمرزش خواستن **ابلیح** جمع بر بزرگان  
**اکبر** بگر که می **اختیار** بجای بجز بزرگین و بجز امش در کار کردن **اشتهان** اشت  
دادن و شترت یافتن **انجار** تنای نوقانیه مشده تجارت کردن  
**انکار** جمع فکر فارسیان بگاف فارسی معنی زینت پشت جادو استعمال کت  
و بر مینجی بخند همزه نیز آمده **اند** مینجی اندر حوزد که از همین باب  
فضل دال مرقوم شد **ادبا** بدال مملکه و بای موصده پس رفتن در کشتن  
بخت و دولت و از پس در آوردن و پشت اسپیش کردن **انگ**  
انگه تیرگی دارد بوزن افضل از که در **انفار** نازمیدن **انقد** زعفران  
و بجا است بردن و عدد مینجی بگرد نام معنی قد آمده **انز** بخت مینجی  
اول مینجی ستاره است دوم علم را گویند و آنرا در نش نیز خوانند  
سیوم طالو را گویند چهارم در فرهنگ هند و شاه مینجی فال می آید  
در فرهنگ مینجی نام شتر یا از منازل مرقوم ساخته ششم فرشته است  
که در عالم آیین کوبان میگرد و که بامین او پوست با جابت میرسد  
هفتم در قینه مینجی فال کبر و پنجم می نویسد **اشتر** جمع یا فرزند شتر و دوم

هر دعای ص



بر بیره **القطب** خون و فو و طای مهمله افزین و پدید آوردن و نو ساختن دوباره  
 بارها شدن **افها** کساده و بچه در دل نهان داشتن بود و غیره در کلیه آوردن **اصفا**  
 بیکر در خط انداختن یعنی در تملک انداختن و بفتح همزه جمع خطای الهامی  
**اصغر** بیکر پوسته بر مصیبت ایستادن **افرا** بیکر گزند رسانیدن و باد سیخ  
 شدن زن و زمان بر سر زن بودن و سخت نزدیکی شدن و پدید آمدن  
 گرفتن و ختام گزیدن است و شتاب نمودن **اید** بیکر اول یعنی اینجا  
 و اینک اکنون بود **ادیر** امانه او یار است که در صدر قوم شد **افتقار**  
 در ویش و محتاج شدن و در ویش و محتاجی شدن و در ویش و محتاجی  
**اوفر** یعنی بسیار زود تمام تر **ایز** از ارباب شد که معنی زن و ننگونه که بر میان  
 بندند و شلوار آنده **استفک** بیکر مینا دل شدن و طلب مینایی دل کردن  
**ایکیر** و معنی دارد اول کوی را گویند که آب باران در آن فرود آید  
 و آنرا استخر و از تیره و تالاب و کولاب نیز خوانند دوم آفراری باشد  
 مانند جاردینا که شومالان دارند و آنرا در آب فرو برده بر آرد و در تالاب  
 که چیت یافتن تزیینت و مزینت **اند** صغر ماب اول مضموم شبانی زاده و  
 مهمله و غیره **انور** است که خرمای الملق مانند سیخها بر

دارد و چون کسی قصد کفر آن کند بر آن خوراجان جنبشی دهد که آن  
 سیخها از اندام او بسته بر آن بخورند و گویند هر چند که او را بزند و زنده  
 شود و آنرا استخر بشین منقوط هم گویند و استخره و مشغونه و سکر و سکره  
 و سحول نیز خوانند و بزبان هندی سه سیاهی یا سی **اسپر** با اول مسور  
 بنامی زده یعنی بر باشد که مودف است و بازی خرد خوانند **اش** بیکر  
 کردن **اصفا** بیکر حاضر کردن رو بدن است و مود غیر آن **افتر** بفتح اول  
 آورده **اکار** بیکر مباد آوردن و بفتح همزه جمع مکتب یعنی مباد آوردن  
 جمع بیکر بیکر اول **اند** بیکر رسانیدن و بهم کردن و بفتح آگاهی دادن انیم  
**اشک** بیکر بسیار گفتن و بسیار کردن **اجر** بفتح اول سکون صیم فرود  
 کابین اجور جمع و مصدر از باب لغز و ضرب آمده یعنی فرود دادن و فرود  
 کسی بودن در بستن استخوان پس از شکستگی **اکر** کار و فرمان برادر  
 از باب لغز یعنی فرمودن و بسیار کردن ایندن امور و او امر جمع **اوت** نام  
 یکی اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که او را ابو ذر غفاری گفتند  
 غفاری تخفیف فاست **اجار** بفتح جمع **اسف** جمع سفر و بیکر سینه مهمل  
 کتابی باشد که جمع سفر حرکت فایده **اش** بفتح اول شبانی مثلند و ما



تخانه کرده ناری که غیر اعلائی غلام اربوست و از بعضی بکر نمونه نیز  
 مشهور است **افسار** پنج بدوان اسپانز ایندند و فساد جزف نمونه نیز  
 آمده **اعو** یعنی مملکه یک چشم و فاسد و از مطلق صاحب خود بازمانده  
**ابشار** بکر یکم و سیوم و بای موحده و نای فوقانید و شین بجز خورش  
 و بون و بشارت یافتن **اطوار** یعنی طریقتا و حالها و نوعها **اطیار** یعنی جمع  
 طایم باشد **اشکبار** بکر اول خود را بزرگ استن و کردن گشته کردن  
**اقدار** بکر نمونه توانا شدن و قادر شدن بر چیزی و در دیک چیزی سخت  
 شکیاستن و شکیبایی **افتقا** بکر از زمین **اول** یعنی آواره است که در  
 مضلها مرقوم خواهد شد **اقلار** بقر و گاو نمونه معنی دارد اول معنی نم و خسپین  
 باشد و آنرا فرعار و فرغ نمونه گویند و دوم معنی امیختن و سرشتن بود سیوم  
 بر اینک معنی بود و در نیک کردن باشد و آنرا بر غلامین نیز خوانند و بتار  
 اعرا گویند و معنی سرشت و طبیعت آمده و در فونگی معنی زمین که در و است  
 و نم رفته باشد و نیک شسته باشد و در اصل لغات یعنی چیزی بهم بسته  
 و نم گرفته از آب و یا از خون نوشته و بکر نمونه و در عرنا از غیرت ما خود است  
**اوفر** یعنی بکر در سیوم بویا نیز خوش و ناخوش و مشک از فرسنگ نوبی

اصطبار  
اغار

اصطبار

**اصطبار** بکر چارگی کردن و بچاره کردن ایندند و بچاره یکا و عاقوبی **اشتر** یعنی  
 اول و کشتین بجز شادان و حمر لیس و او مشتق است از انتر یعنی شین  
 که سخت شادی بنموان است در کشته و مد هوش شدن **احمر** یعنی سرخ  
 و عجم و مرکب سخت و مرکب چهار قسم است زهر که ام زنگی دارد و چاچا که از  
 عبارت توریست معلوم شده و آن اینست که راستا کالیابیلیا و پویا  
 یعنی سرخ و سیاه و زرد و سفید موت سرخ یعنی موت احمر و آن شدت  
 و غایت و قتل بود سیف و غیره چاچا که خون غرق گشته و سرخ شده باشد  
 و موت سیاه که در آتش سوخته باشد و موت زرد که از ترنت پست  
 پدانشه باشد اما باب تحقیق نوع دیگر قرار داده اند چاچا که حاتم بن عنوان  
 الاصح قدس که گفت هر کدرین طریق درمی آید باید که چهار موت هر خود  
 قرار دهد موت ابیض و آن که سخت است و موت اسود و آن که هر گشت  
 بر اینرای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن  
 باربایی دوختن است بر پوشش **استفا** بکر رسیدن و خوش  
 نفس کردن **ادار** بکر فرو که افتن سبیل و بار بطنه بنمونه گردانیدن  
**اسما** یعنی صحرا و بکر در سحر فتن **اندار** با اول عشق بر مغان الیه حسین



انچه در فرهنگ و جبرال معمله بقیع مخروده بود بمعنی افسانه نوشته و این  
مخولوی را با شسته و در آورده **بیت** ایک تلخ آید تر القار من  
خواب میگردن از آن لوزن در سباق و سیاق و استان قفای  
معنی نیکند و آنچه بقیع رسیده بکرا اول و ذال معجز است معنی ترسازین  
**اصطلاح** بکبر در خای معجز کوتاه کردن و ناقص گردانیدن **اصطلاح** بکبر در  
معمله و ضاد معجز حاضر کردن **انتشار** بکبر از باب انفال بر آنکه نشین و  
کردن و از خواب بیدار کردن **اضغ** اول چیزی بنوشته سیاه و بزرگ  
و آب صافی **انز** بقیع نش پنهانی و نشان زخم و سنت رسول الله صلی  
علیه و سلم آنار جمع **اغدا** بکبر عذر آوردن و بسیار گناه شدن و عیب  
شدن **فصل** **الزاد** اینها با اول مفتوح شکر میباشند **انز** با اول مفتوح  
بنایی زده معنی وصیت و وصیت آمده **انز** بکبر جیدن **انز** بکبر بر غیر  
کردن و خویشی را نگاه داشتن **انز** بکبر جد کردن **انز** چهار معنی دارد  
اول طهارت خانه را گویند دوم و نورانانند سیوم ظرفی باشد که در هنگام غسل  
کردن بدان است بجز سه و بدن بریزند چهارم کوبی بود که جهت کندن  
انگامی محتمل گنده باشد و آنرا با بکین نیز خوانند **انز** بکبر صحرانند در حال

مفهوم و امور ریاضی **انز** با اول مفتوح بنای زده در معنی دارد اول  
قیمت مردم قدر و در معنی بود **انز** بقیع اول سکون زن با جیم نام ولایتی  
است از ترکستان که پادشاه در ساکن **انز** بقیع اول نام شهر  
از ولایت خورستان گویند و اولی بدو دارد هر که یک سال **انز** بقیع کنه از  
عقل نقصان پدید آید و عقرب **انز** بقیع کس را بکند و جان بزند **انز** بقیع اول کز  
بچه بیایمی بخانه بانگ کردن و عدد و جوش کردن و یک جوش **انز** بکرا اول  
و عین معمله عزیز و در جسد ساختن **فصل** **الساکن** بقیع سمره مفتوح و سن  
معمله بنیاد و اصل بنا آسایش زن مساجد و آسایش نعمتین **انز** بقیع  
معنی دارد اول درین و حرمت بود و دوم سخن و لاج باشد و آنرا از فرسوخ  
گویند **سیوم** ظلم و ستم و بی راهی باشد و با او مودت بر عین نام شهر  
و قیاس بود **الساکن** گوهر است مشهور که جرم بار زینت گنده و معنی است **انز** بقیع  
و جنبه از بولاد و معنی آنگونه نیز آمده **انز** آرام دهنده و محرم و مصاحب **السی**  
بده و یای بخانه نامیده **الساکن** بکبر بوشیده شدن و آشفته شدن و آمیخته  
شدن است **انز** بکرا اول و لوزن و عین معمله و از لوزن شدن  
**السی** با لضم اول و سکون لوزن آرام یافتن بجزئی او بکبر **انز** بقیع



و انان بضم جم و بفتح تین عظام اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم  
 که بعبادت خدمت آن رسول عزم محقق و بود **اوس** بفتح تیره و سکون  
 میم وی روز چهاردهم ازین مصعب **کس** شمس جان باقیست کورا  
 اوس میت است که شمس جان از نوال فتابت که لازم معنی  
 ماضی است **اولس** بضم کیم و فتح دوم نام دلی معروف که از قرن بود  
 رضی الله عنه و نیز نام پادشاهی که مدوح سلمان ساجی بوده و در کرا  
 نیز گویند **لبس** بضم نزه نام امیر رحمت خدای تعالی ابا جبرئیل **فلس** بضم  
 سکون فاشخص و کابرد می و جبران **ابجس** بفتح جم و جیس **استاس** بضم  
 فوقانیه و بای تختانیه و نون طلبش و آرام کردن و خوش کردن چیزی  
**اوس** بفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزی دیگر و قیله است ازین **کس**  
 بفتح اول و سکون نایا و بای معنوج و سین نهاد فعل التفضیل معنی برتر  
**اینس** بضم خور کردن و دانستن و مشتق و دیدن و الفت و آرام دادن  
 و شاد کردن بود **اقتاس** بضم ظاهر کردن و دانه زمین **اوجس** بضم در دل  
 گذاشتن و محبت کردن و پنهان کردن **اقتاس** بضم نفس بفتح تین و  
**اولس** بضم نوری بود شمس عالمینا و علیهم السلام و اهل تاریخ چنین ابر او فرموده

کوه ازین تیره و بیا  
 کوه ازین تیره و بیا  
 کوه ازین تیره و بیا  
 کوه ازین تیره و بیا  
 کوه ازین تیره و بیا

که مولد

که مولد شریف او در دیار مصر بوده و در قریه منصف او و بنام او در  
 عرب هر سن و در ریس شملت النیه خوانند و مراد او هر سن عطا داد  
 چون معروفت بیکواکب در مهارت در احکام و خواصش مرایا  
 بخوم و ابداع خط و قلم در اصطلاح و رسوم از خصایص آن حضرت بود  
 و شماره بتدریس تراجم و در است صحف ابا و اجداد و معانی  
 الهیه و ذکر بستن اینها و مقدمه و تاسخه و پیداست می نمود با در ریس  
 کشت و او آن کس که صنعت جفاطه از وی ظهور یافته بود و اسلحه بر  
 حرب او نیز کس که دوست جهاد او در میان خلق نهاد و گویند  
 او ریس عزم فرمود که من سی سال از صل که در سموات براندم و از وقت  
 و حقایق عالم علوی جز در کستم و بر اسرار و رموز مملکت و اوقاف  
 شدم و در تو تاریخ آمده که او ریس عزم امت خود را از اعداد پنهان  
 جزو او که بعد از مسیوت خواهند شد و از اوقاف طوفان جز داده از بر  
 صیانت فنوز دوستان از تاریخ امواج طوفان و با یکی از عظام  
 ارکان دولت بفرموده که بنده اهر ماندر مکرنا کرد خود از مهر حلت نمود  
 و نامی بر بیع سکون طواف کرد و باز میفرماید که **اقتاس** بضم نوری

ملقب است



بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علا بقضای در رفعا  
مکانا علیا منت منزلت و علو درخشش کرامت فرمود و بلیات  
ابدرجت مخلص مخصوص کرد این در سبب نیست اور و ابیت  
بنظر در آمده اما این مختصر الهیاتی او بنور بنا بر آن منزه که افتاد **الحسن**  
**از تعاشش** کبیر اول و سلابی همه و تالی منقوط از انتقال هر از زیر  
بی اختیار **او باش** بفتح مرد فرمایند و ناکس و مرد از چهره استیصال  
مرد و روانه و قلندر در کشته و پریشان و او حاش مثل **اسکات** صده کت  
که با اول مکتور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد دوم آنست که  
دسیوم را گویند و بر سگال معنی بر و بر اندیش آمد **افسوس** با غین منجم  
و او مجهول و معنی دارد اول بر باشد دوم بزه را گویند **اقتش** کبیر ترین  
و شتافتن کرده و معنی لغتیش کردن نیز آمده **انتش** تقدیم نون تری  
نوقایه و بای موحده از انتقال از دیدن کف مرد و بر سر نه کردن **کدش**  
بفتح اول و که اول نیز بنظر در آمده و که سیوم سه معنی دارد اول امتزاج  
و اتصال و جن را گویند یا بگوید که دوم آسی را گویند که بر او از جنسی باشد  
و در او از جنس دیگر است از آنجا بازی جنس گویند سیوم **جوب** در مملوب باشد

سختن

این لغت

این لغت ترکی است **انتش** کبیر و تقدیم نون بر تا با عین مملو بر حاش  
و نیکو شدن حال کسی و درست خاستن افتاده و بلند شدن **انتش** بوز  
و مجد ضعف **خشم** **انتش** با اول منقوط بنیای زده و ارش با اول و ثانی  
منقوط و دوم معنی دارد اول زارنج باشد تا سر انگشتان و از آنجا بازی  
خوانند دوم شته است از ولایت شر و ان و با اول منقوط بنیای زده  
دوم معنی دارد اول ریت جرات باشد دوم بری افکندن میان ام  
و از وقت آتش و بر کفخن جنگ و **اقتش** بضم اول و سکون شین  
معنی و ضم مای بارسیه پوشش که بازی قلمه گویند و نیز کر مکی باشد که اکثر  
و اغلب بر فضل تابستان و هوای گرم در پوستین و غد و سفر لا و دوست  
و دیگر شمشیر نای و کزدم و دیگر فلها میفند و ضایع سازد و از آنجا **اقتش**  
دوس نیز خوانند که در محل خود نوشته خواهد شد **فصل** **انتش** شصت  
شخص کالبه مردم و جز آن **انتش** کبیر نموده و فای نوقایه و تالی منقوط  
دیباچه تقاینه را مینداز سخن **ابرض** بوزن افعال سبب **اقتش** تقدیم  
تاف بر تالی نوقایه بصد کردن و ابر کردن و کب کردن **فصل**  
**اعراض** کبیر روی کرد ایندن و بفتح همه جمع و معنی و مختصین ضرب

در عربی

با اول و ثانی مکتور و او شسته



و یعنی افتوزیاده **امراض** بکمر چهار کردن تردید شدن بفرصت و بفتح  
 چهارینا **القباض** بنون و قاف و یای موحده که قند شدن **اقواض** معین مملو  
 جمع عوض **انقاض** بکمر و معین معجم و میم آسان فرا گرفتن در معاملت چشم  
 فرو خرابیدن **انقض** بکمر اول بذل گرفتن **ابض** وزن افضل هر سفید  
 بیض جمع و ششیزه و جو از اینگونه و نام گوشت **انراض** بفتح اول جمع  
 غرض یعنی خواستش **انراض** بکمر اول با لغت پس آمدن در درک و ایندن و  
**فصل الطارقات** تا برای مهمه بستن در پوست **انطاط** بفتح نونه  
 و ضای معجم خلط و بکمر خلط که در ایندن **انط** بکمر گستاخ شدن و گستا  
 کرده و گشاده روی شدن همین داشتن و بهتر شدن و یعنی خوشی  
 و انشراح و اختلاط نیز مستعمل است **اوساط** جمع و وسطا میان هر چه سی  
**افراط** بکمر اول از حد در گذشتن و شتابیدن و که اشتم و فراموش  
 کردن و پس دستی نمودن و پس فرستادن و برگردان تو شکر او  
 از آب بفتح اول جمع فرط است یعنی زمینها بلند و فرط بضمین کار  
 که در روی از حد گذرانند و باشند یعنی بسیار و بحد و نیز افراط از حد گذشتن  
 در معجم و تغزیر از حد گذشتن در ذم و یعنی ناچیز کردن هم آمده **انطاط**

در  
دین

بفتح جمع شتر و یعنی چمان و تعلیق کردن جزئی بجزئی و بکمر نشان کردن  
 شتر و گو سپند چینه فرو خفتن و نشانهای و فرود ایگان و بزرگواران  
 و این از لغات الاضداد است گزایا کشف اللغات **ابشاط**  
 بسین مملو جمع بطل بکمر بسین فرزند فرزند و نیز قبایل و امم باشد و  
 بنی اسرائیل چنان قبایل و امم در عرب است **فصل انقطاع** بکمر  
 اول و یای تخانیه سیدار کردن **فصل العائین الضم** جمع در اصطلاح صوفیه  
 فرق است بعد از جمع بجزو که نکت در وحدت و اعتبار آن کثرت  
 و وحدت **ابتاع** بکمر بنزه و نمایی فوقانیه شده و یای موحده بس روی کردن  
 و در پی فرستادن و رسیدن کسی در سخن در و لفظی بکمر بکمر آوردن  
 که یکسج باشند چون حسن و بسن و قبیح و صبیح بفتح و تخفیف جمع صالح  
**ابتاع** بشین معجم و یای تخانیه جمع شیوای کرده و بجزو **انتاع** بکمر و نشد به  
 فراخ شدن **انتاع** بکمر و بتای فوقانیه باز داشتن **انقطاع** بکمر اول بگردن  
**انقطاع** بکمر بلندی گرفتن کوکب و میزان **انقطاع** کل انقض است از قریع یعنی  
 موی شدن سرفریع بضمین و فرعان جمع او **انقطاع** بکمر بنزه و سکون جبار  
 مملو و فتح و کمر یای موحده و بفتح بنزه و کمر و ضم هر دو و ضم بنزه و فتح با



اصابع جمع و نشان و اثر نیک را بصح کونین **اقطع** بفتح ا ط ل ف و جواذب  
**ابداع** کبیر نو آوردن و شکر نو گفتن و کند شدن حرکت در رفتار **اصابع** بفتح  
 وضاد و محله که نموی پشایانندار در بطن کله و بار یک کردن **انشاق** کبیر سود  
 برداشتن **اجتناب** کبیر فراهم آمدن و گرد آمدن و بیلافت رسیدن نام  
 و شکل چهاردهم در **اعتناب** کبیر کسب شدن و کینه و آب بستن و نزدیک  
 کسب رفتن برای طلب موی **اطلاع** کبیر دیده و گرد آمدن و دیده و شدن  
 و واقف شدن **اقطع** بفتح بر بریده دست **فصل الفای** **لمشج** بدو یا  
 تخانیه پارسی بمعنی آینه **الب** بفتح اول و بابی فارسی موقوف و الفلام  
 مضمومین دیر و بزرگ چه از پیغمبر دیر و الف بزرگ و این لفظ مرکب است  
 و در مرکبات اظهار اعراب اجزا اول کلمه نماید **از یق** بازای منقوط مکتور  
 و یای معروف لغوی که از توج یا تغزل کسب در دل نشیند **استسخر** کبیر از باب  
 استفعال تمام توانایی خود را بذل کردن در کاری و نهی کردن معده از خوردن  
 طعام **الاشغ** بضم آب و در سوزید الفضا و بجز در آمده آنکه برای او و بوش  
 مینماید و از تاجی که نام زرد شده و بزودی برسد و او را اسکار نیز گویند  
 و اطلاق باقی نیز درست است **فصل الفای** **کبیر** کبیر سمره و بای

اصغ

دقای فوقانیه ساز و آردن و با هم جمع شدن **اختلا** کبیر سمره نامو افت کردن  
 و پیش کسب آمد و شد نمودن و بهم در رفتن **کشف** کبیر کشف کردن **انحنا**  
 کبیر کشف **اتراف** کبیر افراز کردن بینه و هم فرمودن باشد و رسیدن جزا  
**اتراف** باغین مجاز کف آنچه در **اتراف** باغین مملو در ای میجر و  
 بر تاقن از خیزی **انحنا** کبیر و نهی شده است کردن **انحنا** کبیر کشف  
 است که سوراخ مانند **انحنا** بفتح پشیمانان و در کشفشان و آن بجمع است  
 و اسلاف کبیر و خیزی بر مع سلم دادن **انحنا** کبیر در ای مملو در ای میجر و  
 و شین مجر کسیرن **ازلاف** کبیر و برای مجر و لام نزدیک و اینند و جمع کردن  
 و در جیش **اصف** بد نام وزیر سیما نوم و او یکی از علماء و عظامی  
 است **اصف** بود اول بر جی نام داشت و معنی گوید بر جی نام پیر او بود و در جیش  
**اصف** بمعنی انواع صفت کبیر **اصف** بفتح خور **اتراف** کبیر صاحب مشبه شده  
**اراف** کبیر نیا اندازده صرح کردن و بر کراف کاری کردن و از حد در گذشتن  
**اکشف** کبیر بینه کردن **انحنا** کبیر عار داشتن **انحنا** کبیر سمره بنیان زده  
 معنی شکر می شود که در باب سین نوشته خواهد شد **الف** بفتح و در جیش  
 بهم در شده و کبیر در هم شدن **الف** کبیر مهربانیا کردن **الف** کبیر سمره

د آ چشم مالک کن از روی  
 ولی کم کردن و میل کردن  
 انصاف از خبر و نکست معنی در  
 کردن



و سکون لاف و الف و الفت کلاهما بضم و و سی گرفتن **افت** بفتح اول و  
 سکون نون بی و الف بالفتح یک نام کبر و الف بضم جمع اول و  
 جزئی و کرانه کوه و کرانه دندان پیشین در وقت بر آمدن و متر را نیز گویند  
 الف بجزه عمده و بر وزن فاعل شتری که از مهار بی نبالند اسم فاعل  
 آمده از الف من باب ضرب علم و در کردن بی و ننگ داشتن و **افت**  
 اسم فاعل آمده از الف از باب ضرب یعنی بر بی زدن و تا بی زدن  
 آب غیره و تر کردن و الف بمعنی النون نیز آمده **افت** و اسطیسان  
 در ذوق و بهشت و اصطلاح صوتی عبارت از مطلق است که آن مقام  
 شهود حق است رهبری از اعیان ممکنات و اوصاف آن ممکنات  
 و اوصاف بودن الله تمتمجلی بصفت که این شی مظهر آن صفات است که این  
 مقام اشراق است **فصل القاف طلاق** از بند را کردن در وان کردن  
 و کشدن و بر زبان آوردن سخن **افت** بجای ممله سوخته شدن و خورتن  
**افتاق** نفقه کردن **افتاق** بجزه جمع افق یعنی بین و بر سکون فا کرانه آسمان  
 و مر و بغایت رسیده را نیز گویند و نیز فوزه را گویند و به معنی کردار گوش نیز گویند  
**افتاق** کبر دست در کردن یکدیگر کردن **افتاق** کبر بر مرفق تکیه کردن و بجزایر

مقام

یاری

یاری گرفتن **ارتق** آوندی و طریقه که در آن بسته و لوله باشد شمشیر که تابنده بود  
**الافتاح** بضم اول و ضم جیم فارسی خانه سحر ایلیان که از نموی بزرگ در آن ساخته  
**افتاق** کبر کلوز نشدن **افتاق** کبر لوبی کردن چیزی و آن را بی کسی کردن  
**افتاق** مرکب کسایت از آسمان است **افتاق** کبر روزی رساندن و در  
 یافتن **افتاق** کبر افتاق کردن و طبق بر چیزی افکندن و سر چیزی پوشانیدن  
 و بفتح جمع طبع و بطریق استعاره مراد است **افتاق** کبر کردن بند  
 ساختن و مفاده در کردن کردن و بفتح بزرگان قوم در دنیا **افتاق** کبر  
 در دیده گوش فرا داشتن **افتاق** کبر لایم و حای ممله سوخته شدن و خورتن  
**افتاق** بفتح اول و دست در آوردن در از دندان را خوانند **افتاق** دریا  
 بزرنگ و سبط **افتاق** کبر جدا شدن **افتاق** کبر سوین ممله سزاوار شدن  
**افتاق** کبر فراز گرفتن هم را و غرقه شدن و تمام توانایی خود کاری کردن  
**افتاق** بجزه و اضافت مراد او بسیار خداوند چنانکه عیال الله نیز واقع شده  
**افتاق** کبر و بین چو مبر یا کردن و بفتح بجزه جمع شغفت **فصل افتاق**  
**افتاق** کبر در یافتن در رسیدن چیزی و دیدن در رسیده شدن مبر **افتاق**  
 هشت معنی دارد اول موزونی آواز ساز باشد دوم قصد و سوم شمشیر



طاق ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا با اصطلاح بنامان گفته خوانند چنانچه  
کن صفت و حوض و مانند آنرا خوانند بجمع یعنی طرز دروش صفت باشد  
ششم صفت مردم و جانوران را مانند صفت یعنی کشیده بود و اینک  
بمعنی کشیدن بود و هشتم طریقه و اخته خایه را گویند **بمعنی** جمع ملک مکرر  
و سکون نایب و ملک لغتین بمعنی درشته است و حضرت مولوی چنین  
در سننوی مابین معنی آورده اند در دفتر دوم در رتبه تعظیم سلیمان در  
بیتیس میفرمایند **بیت** خاک آدم چونکه شد چالاک حق **بمعنی** خاکش سرسند  
املاک حق **بمعنی** در دفتر سیوم در رتبه نارسوت و مارت میگویند  
**بیت** تا چه میسیتما بود املاک **بمعنی** در فضالت روحهای پاک **بمعنی** در دفتر  
چهارم در رتبه عمارت کردن سلیمان **بمعنی** در زمین دیوان  
و پیمان سرکشند جمله را املاک در چه کشند **بمعنی** غرض زمین مکرر است  
اثبات این معنی است که املاک جمع ملک لغتین آمده **بمعنی** مکرر  
ایستاد و نگه داشتن و جنگ در زدن **بمعنی** بدست و بازای **بمعنی**  
میون زده و کاف عجمی و شکنجی بود که بر روی و اندام افتد و بقر  
نیز آمده و نیز بمعنی میوه و در بنجر است بزبانی فارسی نوزن و رنگ نام

والی باز نوزان که رستمش گشت **بمعنی** بکراول و فتح شین در زدن بکار  
بمعنی خراست و بفتح و سکون بنین آب چشم **بمعنی** بکراول و کوفتن  
وزدن و در زدن **بمعنی** بکراول و املاک کردن **بمعنی** بکراول و قاف  
مفتوح در روغ گفتن و بفتح کرد این **بمعنی** بفتح همزه و سکون بای طایفه  
و فتح بای موصوفه قاصد و غلام **بمعنی** بفتح و طخت **بمعنی** بجمع جمع  
ای ایستاد مثل شریف و انزاف **بمعنی** بکراول و بفتح **بمعنی** بفتح همزه  
و سکون کاف خزان و بفتح خوزنه **بمعنی** در رتبه پوستن در سیدن  
و در اصطلاح صوفیه ملاحظه بنده عین خود را در حالتی بودن او متصل بود  
الهی با قطع نظر از بقیه وجود الهی یعنی بنده و اسقاط اضافت بود بنده  
بسوی وجود الهی پس میسند اتصال وجود الهی و نفس رحمان عیال الدوام  
بسوی خود تا باقی بماند بنده بان **بمعنی** بفتح و تشدید بسیار خوزنه  
مبالغه است **بمعنی** بفتح بنده و هر چه خوزنه و منزه تو له اکلها  
دایم **بمعنی** بکراول کردن و در ویش شدن و برداشتن و نیز بفتح جمع  
قله که بمعنی سر کوه باشد و سر مردم و برتر چیزی و نقل نیز جمع قله است  
بفتحین اسید داشتن آمال **بمعنی** بجمع **بمعنی** بجمع شکل **بمعنی** بجمع شکل



و پوشیدن **اشغال** بکبر مشغول بودن بهند و سخت بودن در کار است  
 و مشغول ساختن و بفتح جمع شغل **اشغال** بکبر زاری کردن و گردانیدن  
**ابابیل** جمع ابول کل مرغان که اصحاب نسل را هلاک ساختند و نیز بینه  
 کرده **ابن** بفتح تین و لام مشهوره یعنی بزرگتر و بفتح تین و تخفیف لام  
 بینه مهلت و مرگت بگذرد کبریم بوزن عاقل **اشغال** در لیس سخن  
**اشغال** بفتح مانند و لغتها و استانها و اشغال بکبر مشغول کردن کشته او قضا  
 کردن **این کس** یعنی سخت با قوت و جاهل **اصیل** بنا نگاه و نیز صاحب  
**اشغال** بفتح اول جمع و صلت با کدر و الضم **اشغال** بکبر نام کردن نام  
 شدن خوشتر **اشغال** بفتح بندهای آمین که بر کردن مردم کنند و آنها  
 روان که در میان درختان رود و بکبرینه داشتن و چنانست کردن  
**اصحاب اشغال** آنکه نامهای ایشان بدست چوب **اشغال** بفتح شغلی  
 هر چیزی و اولاد و شراب که با براد و بنا نگاه حوزند و بینه مد و کمر القلام  
 ولایت و در لغت البصیران یعنی چالست و در شرح لغت است بکبر  
 و تشدید لام یعنی خدایتا و خداوند و زینهار و مساکینی و بیم و سوگند و حو  
 مستعمل بکبر بیاست یعنی ماهی درم دار که از ابا و دودال نیز گویند

و آفت و زنگ سنج و مصحف که از آنکس که گویند و جویمای خیمه و سرا  
 و کور آب ساینز گویند و اسپ بوز و دبستان و مرصیت که گاهی زبان نو  
 زاید در آناهفت روز واقع شود و عوام را عقیده است که حیثت بر  
 نام که مرصیت زبان نو زاید میگرد و بزبان ترکی مبر بادشاهانرا گویند  
 و از اهل متغانمانند و بزبان هندی نام در حیثت که از پنج آن رنگ  
 حاصل شود و مانند رنگ و ناس و در هندوستان جامهار ابدان رنگ  
 کنند و در دوانا نیز بکار برند **اشغال** بکبر تمام کردن **اشغال** بکبر میگردن  
 و گویند گرفتن و منکر مابن شدن و در محوسس مانند **اشغال** بکبر از جای  
 بجای رفتن **اشغال** بکبر باز داشتن و بار بر نهادن **اشغال** بفتح نموده  
 شکم و بضم نموده جمع اکل **اشغال** بکبر بجای مهمله بار بر نهادن و بی اندیشه  
 خبر از جای برداشتن و بجای رفتن و در اصل لغات است بار از  
 منزل برداشتن و بر پشت کس نشستن **اشغال** بکبر علت مندر شدن  
 و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری **اشغال** بکبر نموده باطل  
 کردن خون و منرف شدن و بفتح نموده نشینمای مسر و جاهلها و  
 شده **اشغال** بکبر و علم و نای فوقانی و نای استگنی زمان و بینه یعنی



مهلت دادن در است ایستادن و آرمیدن و نیز یعنی کسی است  
**اختلال** بکسر زبانه شدن و بهم واد و ختن و نیازمند شدن و لاف و  
 ضعیف شدن و خصل بزیرفتن **انتقال** بکسر زبانه فرزند شدن **الحوال**  
 بکسر و نون و حای همگشته شدن **انزال** بکسر زبانه آوردن و بفتح زبانه  
**احتيال** بکسر حیده ساختن و حیده بزیرفتن **اهمال** بکسر و اروی شکم را اندن  
 و بزمین نرم و بزمین دست رسیدن **اکمل** بفتح تمام **الافعال** بکسر  
 شدن و شرمندگی **انوان** بضم تین نام پذیر شدن **احیال** بفتح حیا حیل  
**الاشیاء** بفتح یعنی مردمانی را بگذری **ایصال** بکسر بدل کردن و بفتح بر آنها  
 و بعضی از بندگان خاص ضایعاً که هفت تن اند و در تسمیه این  
 تن باید ال است که هر گاه یکی از آنها اراده مسافرت از موضع  
 حزد نماید جسد بر البصورت خود بنوعی که اهل آن موضع فقده آن در  
 نیاند که اشته مسافر میشود و این است بمعنی بدل **الاصطبل** نام شهر  
 مشهور از ولایت روم بسین و نامی منقو طهم می نویسد **امثال**  
 بکسر مهلت دادن **اجمال** بکسر حید کردن بدام **اعتدال** بکسر برابر بودن  
**انتقال** بکسر فرمان برداری کردن **افصال** بکسر بزیریا کردن از صفت

ایجاد السبل

جمع فضل **ارسل** لقب یعقوب عابدینا و علیهم السلام معنی او بزبان عربی  
 برکنده خنده و گفته اند بنده خدا و بنی اسرائیل اولیای یعقوب عم است  
**افعل** بر وزن فاعل غروب شده و هلاک شونده یعنی فرورونده و ناپدید  
 شونده ماخوذ است از افعل معنی فرود **افعال** بر وزن افعل مرد دنیا  
 سلاح **استان** بکسر نمره و سین مهمله انکور را گویند بزبان رومیان **انوار**  
**خوبتر** یعنی چیزی که در غایت شهرت باشد خوبتر کردن و پنهان  
 داشتن آشکارا **اصفال** بکسر و ضایعاً کمر همراه ساختن و ضایع کردن این  
 و هلاک کردن **ایصال** بکسر پیش آمدن و رومی آوردن بر چیزی و ضیعه  
 او بار و چیزی پیش کسی داشتن **ازن** بفتح تین ویرنگی و میسگی و زبانه  
 که او را ابتدا باشد و بشد بدلام آنکه ران و سر و نش لاغری باشد و بفتح  
 یکم و سکون دوم تنگی و سخت جانیا و باز داشت **مکمل** در وجه **فصل المیم**  
**الامام** بکسر نمره در دل افکندن چیزی بطریق فیض و راز لغت **احجام**  
 بکسر و بجای همه حجامت کردن یعنی خون کشیدن **احکام** بکسر نمره استوار  
 کردن این و بفتح جمع حکم **اکرام** بکسر کرامی کردن و بزرگ داشتن و نوا  
 و بخشش کردن **اتم** بفتح تین در و بفتح یکم و ضم دوم غده است شکل



کمال و در جل لغات بر پنج بضم تین مرقوم ساخته است **اسم** ما اول  
مکسور همان **اسم** باشد **اسم** بکر غزه و سکون سین مهمل نام است  
جمع در اصل سمو بوده و او را حضرت زین و غزه وصل در اول را آوردند  
و در آن سه لغت دیگر است **اسم** بضم و **اسم** بضم سین و در اصطلاح صوفیه  
**اسم** نیست لفظ و تسمیه بلکه ذات است مسمی با اعتبار صفت و وجود مانند  
علیم و قدیر با عدیه مانند قدوس **اسم** چهار معنی دارد اول در  
اب و ثمرت و مانند آن باشد و مصدر آن آشناییدن بود و دوم خورا  
بقدر حاجت رساننده و از آسانی قوت گویند سیوم نام ولایت است  
که مابین مشرق و شمال بشکال واقع است و در آن ملک خود بنیاد  
می باشد چهارم آبی را گویند که در چین بختن خشکه بالای از خشکه بکرین **اسم**  
بکر اول سکون قاف کشور یعنی کنی و بختن از زمین و اقالیم بفتح  
و در عرب **اسم** حصه دنیا است و نام دنیا را حکما هفت بخش کرده اند  
و هر بخش حواله ستاره است هندوستان حواله کیوان است و کیوان  
زحل را گویند و جای او هفتم آسمانست و زحل اوسیه است و مزاج سرد  
و خشک و موثر بر خاک است و او پاسبان و درمقان فلک است

و اقلیم

و اقلیم چین حواله شتر است و از اجزای که گویند و جای او ششم فلک است  
و زحل او سپید است و مزاج او گرم است و موثر بر هواست و اقلیم  
ترکستان حواله بهرام است و از ارجح نیز گویند و جای او پنجم فلک است  
و زحل او سرخ و سیاه است و مزاج او گرم و خشک و موثر بر آتش است  
و اقلیم خراسان حواله آفتاب است و جای او چهارم فلک است و زحل  
سرخ و زرد نام است و مزاج او گرم و خشک و معتدل است و در آتش  
و آسایش عالم از او است و نشود نای بنامات از تانیر اوست و اقلیم  
ماورالنهر حواله زهره است و جای او بر فلک سیوم و زحل او سپید روشن  
است و مزاجش سرد تر و او مطرب فلک است و اقلیم روم حواله عطارد  
است و جای او بر فلک روم است و زحل او هفت زحل است و مزاج  
آبینه است و او را بر فلک خوانند و اقلیم بلخ حواله ماه است و جای  
بر فلک اول است و زحل او سپید نره است و مزاج او سرد تر است  
و موثر بر آب است **اسم** خورشیدها و زید آنها **اسم** با اول مفتوح بنایند  
و رای مهمل مفتوح بمیم زده یعنی آهن است که در فصل نون ترنج یافته  
**اسم** آخر کار و فرجام نیز همین معنی است و نیز حفوی از اعصاب



**هشتم** بر وزن افضل با جاوشین معجبتین آنکه بنا به او آفتی رسیده  
 باشد و بدان سبب **ابراک** روحانی تواند کرد **هفتم** بفتح صاد مهمل ما میم  
 مشدده که در ماشوا **ابراک** بضم رای مهمله جمع هر م نوعی از جنینها **ازم** بکسر  
 ذوال مهمله ناخورش مطلق پیش امام محمد رحمة الله علیه و پیش امام اعظم و امام  
 ابی یوسف **بهم** الله ناخورش آنکه بان زنگ کبر و پس از کسب سوگند خورند  
 که **ازم** خور و پس بریان خور و حاشا نشود پیش شیخین و آنکه خورند  
 حاشا نشود لقوله علیه الصلوات و السلام سید **ازم** لدنیا الملعون **ازم** بفتح اول  
 و کسر نیا پوست روی زمین و در تاج است که ظاهر هر جزئی را گویند **ازم**  
 بنابراین مابین او روی هر جزئی و پوست مرغی که هنگام طلوع سهیل زنگ  
 و بوی آن حاصل آید و آن دو قسم است اول **بهم** و دوم **بهم** بفتح اول  
 از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و غم بفتح تنگ  
 و جبر و بنات از کار خدای نعم و کار مفروض و موقوفه باشد **ازم** بضم اول  
 و سیم لفظ ترکیبست بمعنی انور **ازم** بکسر همزه و برای میجر انوایی کردن **ازم**  
 بفتح همزه و نون خلق عالم **ازم** بکسر ضاد از غم و چشم شدن در روز  
 و شرم داشتن **استعصام** بکسر خبک در زدن دو استادان **اعلم** بکسر

ازم م  
 ازم حام

و بفتح جمع علم **ازم** بفتح جمع غم که گویند باشد **ازم** بفتح بی دران نابالغ  
**ازم** بضم اول و سکون شین میجر و ضم تابی فوقانیه دانسته بر کسب  
 سم کردن و بناحق از کسب جزئی گرفتن و در شستی کردن و کسب را بر کسب  
 داشتن **ازم** بضم جلف همزه نیز مستعمل است **ازم** بکسر پوشیده گفتن  
**ازم** بدال مهمله بر وزن افضل است سیاه و زنجیر آهنین که در پای بند  
 کنند و نام پدر ابراهیم که پادشاه بلج بود **ازم** بضم کسایت از قرأت  
**ازم** بفتح تین دما می میم مشدده مخصوصتر **ازم** باز ای محفوظ لغوی  
 بر از ده چهارده میجر و اول غم و حیا باشد دوم رحم و شفقت و زری  
 و اشقی بود سیم بزرگ و عزت را گویند چهارم عدل و الصاف بود پنجم  
 رحمت و سلامت را مانند ششم بمعنی نگاهداشت آمده هفتم بمعنی  
 آمده هشتم تاب طاق باشد نهم نام دفتر بر درین بوده که چهار ماه با ذکر  
 کرد و او را از می رحمت نیز گویند دهم ظاهر او آشکارا بود یازدهم غم غم  
 را گویند دوازدهم مسلمان شدن است سیزدهم خواری که اشتق باشد  
 چهاردهم گناه را گویند **ازم** بکسر بر آمدن ستاره و سردی بنات از غم **ازم** بکسر  
 همزه و بارای مهمله مخصوصه نام شهیدی که شد این عاوا کجا بهشت ساخته



بود بهشت هشتم همان است و بقول بعضی آورده اند که بهشت ماه  
یک خشت بالای آن رفتی و در کثره اللغة می نویسد که ارم بهشت است عباد  
و نام پدر عا و نام مردی است و قیل که اول سکون زدم معنی نشانه راه  
**نام** بفتح سین پیش و کبر پیش نماز و پیشوای مردم امور دینیه و دنیویه در آن  
که در زمین پدید شود در صحیح کویرجی است که بنام آن بان بنام است  
کنند و کتاب و حاجت زمین و حاجت راه را امام گویند **ادم** بدو فتح  
وال مملکه آدم صنی الله علیه السلام که کنت ابوالبشر است و ابوهریر  
عباس رضی الله عنهما گویند که در ادم گفتند چه گفته اند از ادم زمین یعنی  
از روی زمین مخلوق شده و بعضی بر آنند که ویرا ادم نام کردند چه گفته  
زنک او کزدم کون بوده و بر قول اول ادم از ادم و بر قول دوم از ادم  
بالضم ماخوذ بود و بعضی گویند ویرا از نیمه ادم گفتند که طینت او از خاک است  
مخلوط بوده من ادمت بین الشیئین از خلطت بینما و این کلام اول است  
میکنند بر آنکه ادم اسم عربیست و لا عجب را اشتقاق نیست و قیل ادم دو معنی  
دارد اول لا ادمه کزدم کون شدن دوم شتر سعید **فصل النون او ان**  
بقدر وقت و زمان **انکلیون** مابول مغنوج ثیابا زده و کاف بحجر مغنوج

بلام زده و یایی تخمینیه مضموم و او معروف سه معنی دارد اول انجیل را  
گویند دوم نام کتابیست که مایه نقاش تصویر بنا و نقشها و کبره بید  
و دیگر صنایع بدایع و فنون تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده در آن  
نموده بود در هر جا که با نام حضرت عیسی و فریاد حبیب و زمار و سر یانی  
و اشاهم مذکور باشد باید دانست که اراده از آن انجیل است و در هر  
که با نقش و نگار و کل لاله و الوان زنگها مرقوم بود بهم باید بنود که مراد آن  
کتاب ماسیت و آنرا از ننگ و از زنگ و از چنگ نیز گویند سیوم **دیباس**  
بود که هفت زنگ که الوان سبزه در و ظاهر باشد و آنرا انگلیون نیز گویند  
**امین** بفتح کسبه که بر او اعتماد باشد و از و امین و نیا ترس شده و امینی است  
از اسماء حدیقا و مر او از هذا البلد الامین که در قرآن آمده است مکه  
است **امین الدین** لقب چلی جام الدین است و امین الدین نام  
یکی از خلفای حضرت مولوی هم بوده قدس سره **ابرا** جمع بدن **ابرا**  
بد و تقر و کبر یا نهفته و حاصله **انسان** کبر سمره و سکون نون و سین ممل  
مردم واحد و جمع مذکر و مؤنث در و یکسانست و مرد ملک چشم و در آنست  
و نام امیت در عرب بالضم بر وزن غفران ماخوذ از انسان است







است که ظاهر میشود باین تیزرات احکام آن زمان و صورت آن و آن  
زمان ثابت است همیشه **آمون** رودخانه است مشهور که در میان ایران  
و توران واقع است گویند ویی است که آمو نام که این رودخانه بنام آن  
دیگر مشهور شد **ابستان** آب است باشد **اسکایرن** و سکا لیدن مصدر سکا  
که در باب سین هم در قوم خواهد شد **آفرین** سه بیخ دارد اول کله خستین و سیکایا  
بود دوم استی اهنده بود و این را بدون ترکیب لطلاق نیکست مانند جهان  
آفرین و سخن آفرین سیوم روز اول است از خسته تر قه ساهای ملکی  
**ایمن** مجلس و محیی باشد **ارغون** و **ارغون** نام سازیت که افلاطون  
واضع است و اکثر و اغلب در میان و نصاری دارند **ارستان** یعنی بزانه نیز  
نام باد شاه **ایقان** بکر کلان داشت **ازن** بقره مادر و کیزن که هم خرمی بود  
سخ و نام هم طغان شاه **الپستان** بایای فارسی شیر دیر چه البیخه دیر  
و ارسلان یعنی شیر و نام بادشاه است بس بزرگ **اصقان** صحن عدن بضم صغ  
درخت کندک عضون و اعرض **اکون** با اول کسور نیان زده نوعی از دیبایا  
سیاه رنگ که بعبایت بقیس بس قیمتی باشد **این** یعنی اول که نون میگردان  
و ناله این **المنسین** ناله وزاری کنه کاران **این** یعنی نمزه دهن یعنی

عقن

کجا و هر جا و بانون موقوف رنج و مانند یکا و نیز آنگهان و این جهان **انسان**  
بکر در فتنه افتادن و مال و عقل رفتن کسی را و فتنن کردن در عبارت  
**انسان** **انسان** یعنی بلند ساختن **اژن** بضم کوش و نیز بضمین کوش و کیزن  
و بدالف و کز زال در میان و نیز بضمین و بدالف دفعه ذال حیوان  
بزرگ کوش **اسکجین** دهم کب من العسل و المار و النخل **السن** نیز بکر  
خواره **ان** با نمزه عمده و میم مسوره و سکون نون امر است مشتق از  
ایمان یعنی ایمان از رجب که رو بفتح کیم و سکون دوم این شدن یعنی  
بیا تر شدن و به بیخ این کردن و امین کردن هم گفته است **اکن**  
خاک رنگ این مشتق از دکنه است بضم زکی که بیابانی از **استجان**  
بکر اول خوار و صغیف داشتند و بزل کردن چیزی و چیزی را دیم **اکار**  
و خدمت کردن **استان** خوار داشتند و جواری **انان** بضم از است  
که لغت باشد **استان** بکر دور تر رفتن و بزرگ شدن و شافتن و رفتن  
در روان شدن آب و محی کسی بر آن دور کاری شافتن و نیک کردن  
**امکان** بکر دست دادن و ممکن گشتن و مکتد و فوت مرتبه **اندون**  
و **اندون** یعنی اول و سکون نون ملع و زرا اندوده کردن و بر کردن

کجا



وگاه کل کردن **آب زین** در اصطلاح سخن از استن و در روز و شب  
 و تکلف و مکر و فریب **آیین** سه معنی دارد اول آفرین بود دوم  
 رسم و روش بود سیوم در نزدیکی آن غار که موسیایی حاصل شود  
 و هبت و نام آن ده آیین بود بدین سبب این را در امور آیین  
 نام کرده اند که بر در ایام و تغییر السنه موسیایی خوانند **آیین** جمع عین  
 است العین و الذات مستنی و بزرگ و شریف است منهور و اگر عین یعنی  
 بصیر باشد جمع وی عیون **آینا** جمع استوانه است که سنون خانه  
 باشد و نیز آن را گویند **آینه** لاج مخوف را خوانند **آستان** کبر معنی  
 دادن دست نهادن و میان کردن نیکی خویش کس **ایمان** یعنی جمع  
 یمن یعنی سوگند دست راست و کبر معنی **ایمان** جمع وطن **ایمن**  
 باول معنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و از الفتح **ایمن**  
 نیز گویند **فصل الهاد آستیزه** باول و ثانیاً مکور سه معنی دارد اول  
 و خصوصت بود دوم جاج و سر کشی باشد سیوم خشم و کین است و از  
 بستیزه و بستیزه نیز خوانند **آواره** هفت معنی دارد اول معنی کم و نابو  
 شده باشد دوم برکنده و پریشان بود سیوم حساب گویند آواره

و الفجران

بفجه

بفجه همزه نیز خوانند چهارم خواب را خوانند **بفجه** یعنی ستم آمده ستم یعنی  
 یقین بود و از آن آور نیز گویند که نیزه ستم نیزه آهن را خوانند که در  
 سوراخ کردن فعل مضارع و اورا بجزف ثانیاً همین معنی دارد **بفجه** نایبانی  
 زاده و **بفجه** وی جایی چشم نداشته باشد و مکمل **بفجه** جمع **بفجه** باو  
 و اظهار ماری یعنی آن باشد **بفجه** بر جفاک را گویند **بفجه** یعنی نوباد و بود **بفجه** کبر  
 شدن و میداری **بفجه** یعنی بکر قاف چهل و دم سنگ نیزه است از مقادیر  
 عرب و از آن وقت بجزف الف نیز خوانند که در باب الف آمده است **بفجه**  
**آسیه** بد معنی و کرسین زن فرعون که پنهاناً بوسی هم ایمان آورده بود و حق  
 آن محصوره را از فرعون علیه السلام مخوف داشت چنانچه هر وقتی که خواستی تاوی  
 جمع شود حق تعالی تو را بصورت **آسیه** فرعون فرستادی تا باوی جمع اندی  
 گویند او عین بود هر که بروی قدرت نیافت و در کتب عقاید مذکور شده  
 که چهار کس از زنان پندیده اند زوجه ادم حمزه و زوجه فرعون **آسیه** مادر موسی  
 یعنی سیده یوحنا زوجه عیسی مریم امانتی برین است که وریه بوده اند بی شک  
**بفجه** مصطلح در درایم **بفجه** و انوشیروان ازین اخفا معنی لغوی است یعنی  
 مرتفع القدر عند الله تعالی و گویند که **آسیه** نسبت فرارح خاله زاده حضرت موسی



است آسید بکیر سین مملک نام آسید است که مذکور شد **اسکندر** با اول کشور بوز  
اسنیزه بر جستن و ایززدون و حقیقت انداختن استور را گویند اسکندر  
نیز خوانند **بج** بفتح و جیم باری چیزی که در کشت نصبت و مینج مهره زرد  
نقره آمده و آنرا آنچه جای قاف خای میوز خوانند **اسکوه** با اول محمود کام  
کلی را گویند سکره بخند نمزه نیز آمده در باب سین مرقوم خواهد شد  
**اقلای** بفتح اول نام شهر است بنام که در درو عمارت های عجیب است  
منسوب در باب الظای که از آن جهت اورا باب الظای گویند **اقلای** بفتح اول  
دو او شده مشغوع خوانند و جیم و مومن و آه کشنده و نیز آذوقه کب را  
گویند که او بزبان حاجت بنامد هر چه کند بر کند **ابنه** نام سر شکر است  
فیل که از قبل بخاشی و الی جنبه برای تخم زیند که فیل سعید را گویند  
نام داشت با چهار هزار فیل و ششصد هزار مرد همراه آورده بود بقدت  
استقامت املا کشند و آن نقره در سوره الم تر کیف میبین است **آثاره**  
بفتح اول و میم شده فرمایند بر بیدی **امام** جای بودن در دوزخ  
و اصل آن **آتش** جمع قماش بضم صاع و درخت خانه از هر جنبه ک باشد  
**انگنه** و **نکنده** انداخته و کنایت از سر کین نیز داشته شده **آشته** بفتح اول

**آب** درختان باشد **آمانه** بفتح سفق خانه **آبناه** بکبر مانند شدن و بفتح جیم است  
**انگوزه** و **انگوز** بفتح شیر رشی است کثیف الی که که تباریش خلقت گویند  
**آب سیاه** آب طوفان و نام رودی رسیده که بزرگ حضرت رسالت صلعم آن  
رود خشک گشت **انگوز** که در کرده و پیدا کرده و حاصل نموده **فضل الیاری**  
بفتح اول و جیم پارس برادر کلان را گویند **آب جوی** با بای موقوف در **اصطلاح**  
بمعنی دولت و بخت و اقبال فرمان دهی **آب حرق** بمعنی پریشانی است  
**ادب طایفی** قسمی است از ادب منسوب لطایف که نام شهر است از بزرگ  
چنانچه ادب معنی منسوب بعین است **ابری** بکبر و طیفه روان **آب** بفتح نمزه  
و بای موصوفه مکتوب معنی کرکس **آبی** بکبر املا است که در فضل الف مشغوع  
گشت **اسمعیلی** قربانیا و نیز طایفه است منسوب به معیل که مردی بوده است  
صاحب شب ز سایان که مراد می پستند **آبی** پاک میدارم از  
مبالات بمعنی پاک داشتن **آبانی** بفتح نیادانش و ناکرده کار **آبی** بکبر  
معنی دارد اول زنگی باشد معروف **آب** نام میوه است که آنرا **آبی** خوانند  
سیوم نام نوعی از انگور باشد **آبی** مار بزرگ چنانکه هر که بنظرش افتند  
بیرد و چون چشم آن بر زرد افتند کور شود **آبی** آنکه گفتار نادیده باشد سخن



بید و فصح نتواند گفتن اگر چه از عرب باشد و غیره **یاد می** نماند لیکن در ما خوانده و  
نویس مانده **باب الباء و فصل الالف بصیغ** یعنی نام وی است که بوسه  
شیطان کاوش کرده و قصد او در منطبق الطیر و غیره شرح مذکور است **تینا** بیای تار  
مفتوح یعنی فراخ آمده **ک** یعنی کرب و در شرح لغت است بید و فصح  
کریستن و کی را بکر بستن غلبه کردن و نیز مراد از ممد و او را اشک و از  
مقصود او برون آمدن اشک و قیل بید او از بلند کردن یا رفتن آب  
و بعضی او از بلند کردن بی سیدان **تو** یعنی آرزویش و استلوا و بلا **تای** یعنی  
اول و تشدید بودن و بید را از کوبیدن که بازی مهار خوانندش و نیز یعنی  
رشته را از که بازی مسطر خوانند **تو** یعنی نام پدر ابو علی که وزیر خرد بود  
بید شاه ری بود **تعا** با اول مفتوح و لغین معجزه پشت پای بود و  
بازی محنت کوبید **تعا** با اول مفتوح در معنی دارد اول جو از کوبیدن  
دوم ضا باشد و آنرا بر ناک و بزاه نیز خوانند **تعا** با بوده و نیز نام نما  
فصح که در عرب بوده و کنیت هنیق که در احمق ضرب المثل بوده کوبید  
او از ترس کم شدن خود نشاید و کلو انداخته بود روزی شخصی در حال  
خواب او نشان را از کلوئی او کشیده در کلوئی خود انداخته چون بید

فریاد بر آورد که من کم شده ام بعد از آن ضرب المثل شده احمق من هنیق  
و آنرا حقیق نیز گویند و نیز ابو العلاء کنیت یکی است **تعا** یعنی زیبا بی تو  
دروشی لازم است و اشتری که با داشته و خود انس گرفته باشد **باب التاء**  
راه مکش **تعا** یعنی حاصلی می نماید و بهبوده و هرزه **تعا** بیای فارسی  
قبول گفته در دوران شده و شنونده سخن و فرمان بردار **تعا** بیای  
فارسی چهار معنی دارد اول احسبیت باشد دوم معنی صفا گفته آمده  
و لیکن این معنی بودن ترک گفته نیز چون می پاد و خون بالا **تعا** سیوم او خیمه  
کوبید چهارم در کتابت معنی فریاد آمده **تعا** نام مقام مکه و نیز رود فرخ  
که در دستگیر مابود و نیز یکی از **تعا** مغلس و قلندر و برتر است **تعا** کوبید  
شش معنی دارد اول معنی طاق و آرام باشد دوم معنی دانستن بود  
معنی سرد برک آمده چهارم معنی نوبه و التفات و میل و رغبت بود **تعا**  
ترس و پاک آمده **تعا** معنی فراغت است **باب الباء و البو العجب** آنچه  
شگفت آرد و این کنیت بازی کران است **تعا** کنیت امیرالمؤمنین  
عیا است رضی الله عنه ابو تراب بهمه نیز آمده **باب** در خانه و هر آ  
و باکت ب معنی حق نیز آمده و در اصطلاح این فارس بر رانیه کوبید



**بولب** یکی از پران عبدالمطلب که جبر رسول هم باشد نام او عبدالمطلب  
بود عم آن سردری شد بولس که نرسد عداوت بود معنی او با طاعت  
برو نفرین واقعه شده بولب نامش کردند یعنی بولس صاحب زبان آتش  
**بوله** خداوند کزین **فصل آتیه** یعنی سواری کرد و سوار شده **بوله**  
پروان رفتن از بصری و دور شدن و جدا شدن و باکی **بوله** یعنی اذان  
و صلوات پنج وقت و نیز پنج نوبت که بر در ملک و سلطان **بوله**  
با اول دنیا مگردد و کویند و آنرا بازاری نیز خوانند و قیل میانی تاز  
نیز نامند و معنی زشت خود شہرت دارد **بولیات** جمع مینه یعنی گواه و حجت  
و روشن و آشکار **بولیات** یعنی بنا نگاه و بشوین و آنچه ز کتب گذشته  
شده باشد از گوشت و مان و غیره و شب باشد **بولیات** میکار بود  
و دلیر بود **بولی** یعنی تکم و غرور و این را با و سبست نیز گفته اند **بولی**  
با اول مضموم بنا یا زده معنی کیس و سواد **بولی** یعنی قطع یعنی بریدن **بولی**  
**بولی** یعنی پنجس و هفت اندام یا از پنج عبارت پنج بنای مسلمانان  
و مراد از هفت هفت مومن است یعنی آنکه ایمان آرند بوی  
یعنی بجز اینها و ملائکه و کتبهای منزله و پیمان و روز قیامت و قضا

اول

دیر

و عذر و بولت یعنی زنده کردن بعد از مرگ این **بولت** باره مال که  
بدست کسی بجات نرسد **بولت** در لغت رسیدن و در اصطلاح  
یعنی مطالب بودن کلام است مرصع حال را با فصاحت کلام  
**بولت** با اول مضموم بنا یا زده و عین مضموم بین زده و  
دارد اول کیا می باشد بنامند اسپنج که داخل آتش ساخته بزنند  
لیکن آن خود لوی باشد بخلاف اسپنج که کز آتش باغات بکارند  
و بر غنت را محو و بزنند نیز خوانند و بیشتر در میان زراعت کنند و دیگر  
عذرات و کلهای جواب بروید و دوم جواب آب باشد که بزرگان  
از پنج بجانب زراعت خود **بولت** یعنی وحای همه محض  
تراب یا آسمان و جانی موجودات و طالع باشد **بولت** با لقم و کم  
اول نهاد و او نیز پیش حربی **بولت** خانه و عیال مرد و در مخرج از  
شکر که هم بنزد و باقی تقصیل این در لغت ایسات در باب الف  
فضل الناس و مردمند **بولت** جو اندر و سخی که بعد دادن پیمان نشود  
**بولت** با اول مضموم دو او مودف جگر را گویند و لهذا قلیه که از جگر  
سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار **بولت** مراد است



میگوید که معنی آنست که خوردن و پختن و انواع طعامها و مشروبات بود  
تظم نموده اند **فصل شانزدهم** در بیان کتب و دستاوردن و مرده زنده کردن  
و نیز نام شعری از کتب بود جمع باعث اسم فاعل **بخت** عبارت  
از تکلیف است **بخت** اندوه که بر آن بر نتوان کردن و بر آنند  
کردن راز البت لکن الله **بخت** یعنی باز جستن و کاویدن و  
بجون آوردن مصدر از باب فتح **فصل هجدهم** یعنی ساختن و آما  
شدن و تصدیه **بخت** زیاده و از بهجت که زیاده و شادمان شدن  
و نیکو شدن **بخت** یعنی نیکوگی از دوازده بخش فلک و بختی است  
سپید سیاه سخت سیاه **فصل نهم** **بخت** یعنی چیزی که میان دو چیز  
حایل باشد خواه میان واجب و ممکن و خواه دنیا و آخرت و آن است  
موت تا وقت نشو و آنچه در قرآن آمده است بر خون الی یوم یقین  
مراد بر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت جسم مظلم  
میان اوست معقولات مجرده و باصطلاح صوفیه روح اعظم را گویند  
و نیز خطی است **بخت** و **بخت** و **بخت** که بر رخ جامع نیز میسر  
میشود و مرتبه و دست که بقیع اول عبارت از آن است و جوز محمدی

و حقیقه

و حقیقه محمدی نیز مفسر میشود **بخت** با اول معقود و بنیای زده چهار معنی  
دارد اول پاره اجمع باشد دوم برق را گویند سیوم زمین نسبتی  
که آب باران در آن جمع شود که آنرا تالاب و برم نیز خوانند چهارم  
را گویند **بخت** کبر تن خیزه و بطیخ الهندی بنزد آنکه تریز گویند و این  
را بوعه نامند **بخت** جواب **بخت** یعنی اول و خالی شده و نیز محققه کلمه  
است که وقت فرج در ضایحی گفته میشود و نیز در یک مساله مکرر میگویند  
**فصل بیستم** در بیان اول صد آورد و نوع از جامهای است  
و چادر را نیز نامند و نیز جامه است که درین نافذ و آنرا برد میگویند  
اول معنی در رسوایه و نیز سه ما و راحت و خواب را گویند **بخت** آب از  
و باد که پوسته در دوزخ و زمین ثابت نماند **بخت** با اول معقود بنیای  
زده کوزده معنی دارد اول فاصله میان دو عضو را گویند و آنرا بنا بر  
مفصل خوانند دوم زنجیری باشد که در پای مجرمان و دیوانگان بندند  
تنگه آن بود که بخت استخام بر صندوق و کتله در و امثال آن بنهند  
چهارم نقل آنرا میگویند مکرر و حیل است **بخت** عهد و پیمان را نامند معنی هم  
و عهد باشد و ششم کرده و عهد را نامند هم سدی باشد که در پیش آب بر بندند



دویم خیال و مقامات بود مثلاً اگر گویند در بند سوزم یا فلان در بند از است  
اراده آن باشد که در خیال سفر او فلان در مقام آزار است یا در هم که بند که  
میان بند و دو از هم ریمان و طایب است خوانند سیر در هم نیز ترجیح و تریب  
و آن مبنی باشد که بعد از حیثیت بیارند چهاردهم که در این را خوانند پانزدهم  
جمله ششمی که در آن شانزدهم صفت کاوی را نامند که جهت زرع  
و ارباب هم بندند هفدهم طومار کاغذ باشد نوزدهم که متن پرده باشد از غنیم  
لحرب نوزدهم هم چسب بندار اگر گویند مانند بند نشسته و بند قبا و بند کار و در  
**پایزدهم** در کار اگر گویند **پانزدهم** بابای فارسی و زای سحر اجرت که که قاصد  
دهند و چیزی که بز میانان از ایران بطریق روزمره ستاند **بهر** امر از  
رند است که در باب در فضل دال تشریح خواهد نیت انت اند **پانزدهم**  
بابای فارسی معنی بنیای زده و رای مضموم و اول و معنی **دوازدهم**  
سلامت بود دوم و دواج را گویند **سیزدهم** پیشه بر رای هم **پانزدهم** پان  
نفره معنی بر سید آمده **بهار** بجز از کی دور شدن و کی را از خود دور کردن  
**بهار** یعنی و سلوک عین بر و نفعین خواننده و خواننده کان و نفع دور شدن  
و کسی را از خود دور کردن و دور و ملاک از باب کرم **میل** **بهار** بجز از این

بنام

**تیسرین** یعنی بر سینه **بر لای** **تندر** در اصطلاح یعنی حرکت رجوی سهوده و حاصل  
میکنند آمد **چهاردهم** یعنی عمری و برابری کرد **پانزدهم** یعنی که سیر یعنی جمع بد یعنی  
بیابان و چون در ملاک شدن آباد الله ای اهلک الله یعنی غیر زاده و کبریا نام  
در خبی است که باز ندارد و آن معنی و نوع است چنانچه کرب و بید و فریب  
و میدگون و مشک سید و میدموش و میدطری و غیر هم و نیز نام دیوی است  
مانند رانیا و سپای بار سب موش و ایضا باشد آمده چنانکه استاد فرمایند  
میان بسته دارد و دیدار و بید **پانزدهم** در بنای جهان را بید و متادف نامند  
و معنی یاد سهوده و ناسودمند باشد استاد فرمایند **سده** که بهرام دادش تا این  
سخن گفتن او شود و بید و نیز نام کتاب کفار هند که بر عثمان از کلام جدا  
و آن در اصل کبی است مشتمل بر چهار دفتر و همین مختصر چهار بند نامیده اند  
اول سیام سید دوم رکب سید سیمو چهره چهارم اهتزی و در سید اول و اول  
و نواهی و وعد و وعید و سایر احکام شریعت این است **دید چهارم**  
مناسبت به دفتر اول و همه آخرش تمام صفت محمد است صیغه  
مسلم و کله لا و الا که عبارت از کلمه طیب است در آن بسیار است  
اول آفرینش تا آخر دنیا و هر چه در آن میان است از مقدرات در آن



شده است و فرمايد **بیت** نه آنکه نام نه دیوی سپید نه بولا دهنی که  
نه بید **بیت** مشهور است و اورا پیش از ابادانی باغ داد گفتندی از آنکه  
هر هفته تو نیز در آن عادلان باغ بارعام دادی و مظلومان را با انصاف  
رسانیدی بدو را با نام شهری ابادان شد الف را اساقط کرده بجزا گفتندی  
**بیت** صد نیک با هر چه نیم سوخته سخت کهنه و سوده که در آن آتش رود کید و  
شده و جاره و علاج و نیز مرگی آید چنان که لایه و لضم و تخفیف مخفف بود  
**فصل از آن بود** معنی بود که فارسیان دال را بنام خوانند از اول هفتاد  
مشغولی مولوی معنوی در پستی قافیه خود واقع شد و در اکثر اشعار اکار بنظر آید  
**فصل از آن بود** یعنی مزده و خویشی و نام حضرت سالت صلح **بیت**  
با اول مسور و سین همگانه مشق و رای همگانه مسکون گویند نام در نظر آید  
بود که در نوم لغاری عداوت افکنند و نه آن در دفتر اول مشغولی مولوی **بیت**  
و اگر با اول مشق و نایا یکسره رای همگانه خوانند شود باز مشق اول است  
**بیت** روزی که بر رخ باوندند و با الا خانه تابستان **بیت** با اول مشق و **بیت**  
دار و اول بالا و زیر بود دوم بار و حجت را گویند سیوم سینه باشد چهارم  
کبار و غرض گویند پنجم مخفف یک است ششم معنی پنهانده هفتم زن

نامند

نامند ششم با و در حفظ را خوانند و از آن بر اینهمه **بیت** معنی طرف بود چنانکه  
یک شود مرد آن باشد که یک طرف شود دوم در خانه و سرای است و نیز در **بیت**  
معنی نزدیک است و نفع زمین خشک بپوشد و پستان زن جوان و نفع در **بیت**  
شد و یک مهربان و سیاهان و کبریا نیکوی و در جل لغات است یعنی از آن **بیت**  
و آنچه نزدیک استند از هر دو بضم کنند **بیت** یعنی یکم و سکون دوم ماه تمام  
شب چهارم بر وجه و بدر را بدر از آن گویند که ماه در شب چهارم **بیت**  
میبارت میکند کتاب در طلوع و گویند در غروب نام خلاصی و نام **بیت**  
جایی که در کنار آن جنگ واقع شده و آن جنگ را جنگ بر نامند **بیت**  
با اول مسور تکبر باشد و ام از بنداشتن بود **بیت** با اول مصنوم عباری که از  
جایی نماند باید و قیل و دوی که از آب کم در طربابت خیز و قیل و **بیت**  
که از زمان و از آنجا در زستان بر آید و نیز معنی علم باشد است و فرمی **بیت**  
**بیت** نگرند روز کار تو نیز بر آنکه کاصل بزرگی توئی و اصل بخاری **بیت**  
و بخار ازین لفظ مشتق است و معنی آن بسیار بود و چون در آن **بیت**  
و نقل بسیار بوده اند از آنجا که موسوم **بیت** است معنی دارد  
اول سوره و حجت بلند دوم نایی است از نامهای حق **بیت** سوم **بیت**



در آن مجلس حضور چهار تن یعنی کزت و مرتبه بود چشم بارگاه را گویند  
ششم یعنی پنج و بن آمده مضمون تراوی که است ششم جای انبوهی  
بسیاری چیز را گویند مانند کتج بار و در بار نهم بار نده را خوانند مانند تلف  
مشکیار و ابر باران بار دهم حاصل نبات را گویند از کل و میوه نهم  
عشتم بود که میان زعفران و مشک و عیز آن کتج حکیم خاقانیا و نهم  
هر جا که حر میت خنی هم حرف است آری ز کوشک و بود و بار عیز  
دوازدهم و یکدان باشد سجا اطهر است عشق یعنی زن بار  
بیجا هر دو مطبوع خیز و دو و یک کلان نیز بار نهم برده را گویند  
چهاردهم دست را خوانند و آن را بار نهم نیز گویند مثل زن بار یعنی زن  
دست و غلام بار یعنی غلام و دست نهم حمل زن و ماده و چهار  
رانا نده شانزدهم غم دانه باشد هفدهم بار نهم بار نهم بار نهم بار نهم  
مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و اشغال آن نوزدهم برنج و ارپا  
خوانند که بجهت بوزه همین ساخته باشد اما هنوز صافی از دردی جدا نکرده باشد  
بیستم نام و ایت از صفات نیشابور و نیز یعنی حمل نوزدهم بار نهم  
و اشغال آن و بر یعنی بزرگ خیا که گویند بار ضای یعنی بزرگ ضای یعنی

نیشابور

نصیب این مولوی جامی است بیت **نور ادره بار نهم** من خردم  
یکبار میر و هر کسی بچاره جامی مارا و یعنی تنگ عالم و جز آن نیز نماند  
**بلع باغور** نام مردی که در زمان حضرت موسی علیه السلام  
الدعوت بود و در حالی وی حضرت موسی هم هبل سال در میان تیمان  
آخر الامر بد عاریوش علیه السلام و گویند بنام موسی هم ایمان او سلوک  
نام پدرش جو بود که از این الطبری و قدوة المحققین امام محمد عزای قدس  
در مهنج العابدین می آرد که در مدرش می دوازده هزار و دست مرصع  
می باشد چون نقش او شده بود و دیگر نظیر نمود **بهر** کوزن شهر نام دولت  
و نیز خط و نصیب برخ و بهر تراوی است و صاحب صراج میگوید که یعنی  
هلاکی و نکلناریست و نیز یعنی عجب **بزرگ** یعنی هزار است و از نهم  
کرد و بزرگ و بزرگ کار و بزرگ کار نیز گویند بزرگ اول و بنای زده زراعت را  
گویند و آنرا در نیز خوانند **بزرگ** بدال معنی هزار است و آنرا گویند و  
نه نیز گویند که در بعضی از فرهنگها جای ال مملعه برای مملعه و یکی را  
معنی مملعه در آمده **بزرگ** ماول و ثانی مضموم و او مودف برای موقوف عمل  
الهی باشد و آنرا تباری میساید و یونانی الصطف و باندی سلاخی است



و این از درخت روم حاصل شود و بجز زبانه خوشبوی نباشد و نیز عسل  
سوقتی و قیل عطری که بعد از طعام نبردست شود و در تاج است هر چنان  
بوی کند **بوس** با اول مضموم و او معروف در معنی دارد اول سپر را گویند و  
نام رای شهر قنوج بوده و آنرا فور هم گویند **بوس** با اول مضموم است که  
گویند و نیز معنی کبک آمده که عربی است و خوانند **بلیان** نام شهر است  
طلمات آبادان کرده و در القرین در طلب الحیات طلمات در آینه گاه  
درین خاکند است چون از طلمات بازگشت ازین خاک کوچ کرده خلقی  
که از اطراف در نگاه جمع شده بودند بعضی که از سفر تنگ آمده بعد کوچ  
آنها هم آبی مانند نیا است که شهر عظیم شد پس چون را بلام بدل که در نیا  
شد و نیز نام چرمی است زمین و خوشبوی که از تاثر جرم سهیل بوی خوش  
در و ظاهر شود و گویند نام ولایت ترکستان خرمای خیزوان زمین  
سرد است و طولی آبی تزیید و در آن ولایت رسیده است بزرگ میلی  
بغیر **دوم** سیوم اسپک و کرد بر کرد بلیان که کفار ترک دارند **بکلمه** با اول  
بجای فارسی زده و لام مفتوح برای همگانه و به معنی امیر و صاحب در آن  
**با اول** **بلا** با اول مفتوح و اول مضموم در معنی دارد اول نام بازار

که در دانا

که در دانا با کرمی آید و از ایوانی الفردیله بند و این هملا و دوسه نیز گویند  
و این دار و در بلاد هندیم میرسد و خاصیت او آن است که چون در اعضای  
آدمی سستی و کاهلی در زردی پیدا شود بهلا و در اثرش نهند چون بجزند از  
عیلی گرفته اند که پشیمانان در دنیا کوش آن در بعضی نکند فی الحال تمام  
گیرد و اندک زوایا ترشح کند بعد التیاء و التبی اما کس که سوز کاهلی و سستی  
شود و روم ز زمینه بر آید بود که زنان بر سر بزند **بفتحه** جمع بفره بفتح اول  
و سکون عین مملکت شتر و کوسفند در آن البارج جمع **بفتحه** پاپا نیز باشد  
**بفره** بضم بای موصوفه و سکون سین مملکت غوره فرما اطلان شده و آب  
باران تازه باریده و اینجتنی بفره واحد و بسیار جمع و بفتح اول جاست  
بناجا یکاه خوشمن و فراسیده شدن در ریش پیش از بفتح و بصفتین  
**بفره** بفتح سین مینایی و دوانایی **بفره** اختصار بر تر است **بکلمه** با اول  
مضموم و او معروف یعنی بود و باشد که شاید که اگر داین کلیمه تبار  
است **بفره** مایای فارسی چهار معنی دارد اول سال گذرشته بود و آن  
و دوم پاره را گویند سیوم یعنی پیش از پاره بفره یعنی بریدست چهارم  
چوم کا و بافت کرده باشد **بفره** بفتح کشتگی و بافت و سخت شادای غنوی







اول همیشه ویانی و برتر از <sup>روز</sup> دیگریم نام سیم است از آنها می طلای سیم  
تند و جلدر امانند و نیز یعنی اساده شود و مستطابش و بجای خود بایت  
آمده **بر دگر** بالضم مخمل و باوقار و آهسته و با سکون باشد **فصل از او تیز**  
بیابای فارسی مصموم و دو او مجبول پر امون دس بود و تیز در فزنی میخ منتقار  
و ساق آمده **بر تیز** چهارمین دارد اول معروف است دوم غار را گویند سوم  
بر تو و نور بود چهارم نشین بود و ششگاه مرغان باشد و این میخ از بزرگ  
حسینی مرقوم شد و نیز در فزنی میخ پرورش و جای آرام و پر باز کردن  
وقت پریدن آمده **بایر** عبارت از فزان یعنی خلیج شمس میخ آن  
و قوس که مابین تابستان است و زمستان باشد **باز** ده میخ دارد و از  
اتفاقات اگر بجای بگذرند لغت آن ده است اول میخ دیگر آمده **دوم**  
امر از باز مین است و بازنده را نیز گویند یعنی بدون ترکیب گفته میزند  
مانند شطرنج باز و قمار باز و امثال آن سوم کشت و باشد چهارم مسافت  
میان هر دو دست را گویند از هر کشت دسی تا هر کشت دست دیگر آن  
باز و نیز نامند و بتاری باغ یعنی محله معقد در رازی او دست باشد و بر  
مقلاع خوانند پنجم صد فواز بود که از انسیب است ششم نام جانور شکاری

مشهور است

مشهور است هفتم نیز و تفرقه کردن میانها و نیز باشد هفتم جد را گویند  
هفتم یعنی سوی و جانب آمده دهم که زکاه سیل بود و در فزنی میخ شرا  
نوشته و نیز میخ فرشته آمده و باز الی علی چهارمین دارد اول زر و مال  
و سباب اشیا را گویند که بادشاه قوی دست از بادشاه و حاکم از پادشاه  
که در دوم زری باشد که راهداران و گذر بانان از سوادگران و گذر  
و دیگر آیند تا روزند تا بستند سیوم خاموشی بود که مخان در وقت  
بدن شستن و خور و یا خوردن بعد از زفره خنجر کنند چهارم نام  
قریه است از قری طوس از ناحیه طران بزرگ گویند که نولد حکم در وقت  
در آن قریه بوده **بیشتر** بیابای فارسی چهارم حد از دانگ درج است کلاز  
که در فزید و در وقت در مرقومند بجای سیم رواج دارد و بوی ناپلس گویند  
یعنی فرنگها بنظر در آمده که بیشتر فزنی باشد قلک بجای درم خرج کنند و آن  
زری باشد که از سرخ زشت **بایر** باغ و بستان و گشت زار را گویند عموماً  
و گشت خوبوزه خوانند خصوصاً **بر تیز** و **بر تیز** و **بیشتر** و **بیشتر** با اول مفتوح  
بنیاز دوه و یا پارسی و فاو در چهار کت مصموم یعنی بوز است و نیز یعنی  
بهره مند بظن در آمده **فصل سیمین پارس** بیابای پارسی چهارمین



اول نکاح داشتن بود دوم بشانوزی را داشت چنانچه کرده اند  
و چنانچه را باس خوانده اند سیوم تنگی دل دانند و را کوبند چهارم پانز  
نامند و بیای نازی یعنی ترس آمده **بوا** که کبر او نفس در هوا کار کند  
**باس** بیای باری پشمینه و کلیم که مردم صحرا شین از آن خانه سازند  
و هم پوشند و اکثر سیاه باشد و نیز ناسیت از فلک زشت دیناوی است  
**باریک** پس فکر و متیق و خیال محال کنند و را کوبند **بخش** با اول مفتوح شد  
زده و در معین دارد اول پزمرده و در فاهم آمده باشد مانند پوستی که تفت زشت  
بدان رسیده باشد دوم زمینی را کوبند که آب دادن باران در آن  
زراعت شود و از الم نیز خوانند و در غریب از قلب نامر و را کوبند و با اول  
مکسور زخمی بود و معنی شتر نیز آمده و هم در فتنگی معنی نگاه داشتن  
و پیدا کردن و عشو که از درج و کم کردن حق کسی مرقوم ساخته و بیای  
فارسی مفتوح زده که از شمشیر کاشش دل بدین باشد از شتر هم  
دانند و بیای کزنت محنت و مشقت که در حق رود و در موم در آن  
آن بود از گرمی یا شش با از هارست خورشید و نیز در فتنگی معنی عشق  
بمنظر در آمده و با اول مفتوح و خاد و مکرر رسیدن زده معنی ناقص مکرر عیار

باب

بس

**بس** بیای فارسی معنوم پسر را کوبند حکیم فردوسی فرماید **بس** بر نگاه کردن  
زان کار زاده پس شاه را فرج اسفند **بار** سخت محتاج و در روش  
الباس و البوس سخت محتاج شدن و در شتر کبک الماصی و فتح المصاری  
با در کم سخت **بر** یعنی اول مسکون نانی و فتح را در معین دارد اول معنی  
پرس آمده حکیم ثانی فرماید **میت** از بگذارد که با از جلالت زنی که جهان  
باید است از حال سانی **بر** دوم رسیدن بود سوزنی گفته **س**  
شاه که ما را است مضمون و بعد از آن از ماه در که شت و بجز زشت در رسیدن  
و قبل در معین اول بیای پارسی و معنی دارد و نای بیای موصوفه **مصل**  
**ایشین** پزیرش نام آن در زبانت که مضاحک مسکفت و فقه او حضرت **معلوی**  
در در فتنه ششم بیان کرده اند **بخش** بوزن خوش بهره که عرب معنی خوانند  
و نرخ و معنی بخشیدن از گناه با چربی دادن و نیز معنی دوستی بود  
معنی ایضاً بسین مملکت هم متبذدرا آمده **پادش** مکافات تنگی باشد  
و آنرا پادش داشت و پادش نیز نامند **پوش** با اول مفتوح شبانی زده  
که در خود نمایی بود و در در ویش سبب عیال مردم مختلف او باش  
جمع و هذلی معنوی **باش** جای بودن و در ترکی معنی جرات و سهو بود



پنج آمده و با مال مشهور است که پیش باشد **بوالوح** که در خور گویند **پوش**  
 یعنی خود نمایی و لاف باشد **پوش** یعنی و نشدیرشین بچه تازه روی  
 و خندان **پوش** عذر **پوش** یا بی فارسی موزن بر سیاه **پوش**  
 پنج حواس و شش است یا از پنج مراد پنج طبقه باشند و منقول است  
 از نواید الفواکه پنهان فرموده است که است من بعد ازین پنج طبقه  
 و مدت هر طبقه چهل سال باشد طبقه اول طبقه علم و مشاهده و طبقه نایبه  
 بر و تقوی و طبقه ثالث تو اصل و تراحم و طبقه رابع تقاطع و تراحم  
 خامه ارج و مرج و طبقه اول صبحی بر ارم بودند و دوم تا باین بوده است  
 طبقه تو اصل آن باشد که چون دنیا بشان را اقدام نماید اگر آن دنیا  
 با ایشان بود و دیگران مشترک باشد طرف دیگر سهل است گذراند که اگر  
 طرف خود گذر دیگری از جانبی دست گذارد و تراحم آنکه دنیا تمام  
 روی ایشان آرد و بی مشارکت ایشان از آن نفع کند و در راه حق بقدر  
 رسانند طبقه چهارم تقاطع آنکه اگر دنیا روی آرد بر سیس مشارکت بقسط  
 و خصوصت بر آیند و تدا بر آنکه اگر از دنیا خاص با ایشان بر بوند و ایشان  
 از انجام بگیرند پشت خلق دهند و عکس را نصیب نهند و طبقه پنجم که مرج

تقاطع و تدا

باشد

باشد که در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در گوشت یکدیگر میزنند و است  
 این پنج طبقه در پوست سال باشد بعد از آن اگر کسی سگ بجز بزرگ باشد که در  
**نبات الغش** ستارگان همگانه که بزبان پارسی هفت اوزن که بزرگتر یا  
 بزرگ خوانند **فصل المار بیض** بکر جمع این معنی سفید تر و هر چه سفید  
 و متمیز و حیوان و نام گوشت و بفتح خود و مخم مرع **نبات النور** بدله **بیض**  
 بفتح اول و عین مبهله باره از جزئی البعاض جمع **نبات الاق** نفع کنایی  
 زمین و جوهای جو در **فصل الطار بسیط** با اول مفتوح و ثانی  
 مکسور زمین قراخ و جالی قراخ و جزئی قراخ و نام بحر است از زمین  
 و با صلاح ارباب معقوله بسبب معنی آمده اول معنی جزئی که قبول است  
 اصلاً دوم آنکه از اجزای مختلفه الطباع مرکب باشد سیوم آنست که بر  
 جزو او اسم کل اطلاق توان کرد معنی اول صادق می آید الا بحر  
 و جوهر فرد که عبارت از جزو الاتحری باشد اما ثانیاً اجماع  
 اعتبار کرده اند اول آنکه از اجزای مختلفه الطباع مرکب باشد حقیقه  
 دوم آنکه مرکب باشد سیوم آنکه بر هر جزو او اسم کل اطلاق کنند  
 حاصلاً معنای اعتبار اول فلک و عناصر در توفیق بسیط و اصل باشد



و اعضاء لبط جویا خارج چه اعضایی لبط جویا از افروای تحفه الطبای  
 مرکب است حقیقه اما اعتبار نایاب بر هم شامل است چه اعضایی لبط  
 جویا حیا از افروا مختلفه الطبای مرکب است از اعتبار سیوم فلک  
 خارج است و آن در داخل چه بر هر جزو اطلاق فلک اسم کل غنیمت  
 کرد بخلاف غلظت اعضایی لبط جویا از اعتبار چهارم شاملیت هم را  
 و گاه بساط را بر وحدت حقیقی اطلاق کنند چنانکه واجب است لبط  
 گویند و چون معنی لبط روشن شد حاجت به بیان مرکب است **لبط**  
 بکرمه صراطی و شاد روان یعنی جامه دیر کرده که بر در نیز بر  
 کتزدین و بفتح زمین هموار و فراخ **لبط** بفتح اول و سکون لفظ  
 فراخی و نیز آنچه کتزد شده شود بر زمین مثل جبهه و در مصداق یعنی کتزدین  
 و فراخ کردن و قبول کردن و بیکر اول نتر ماده که چکر نکرده شده باشد  
 و بکرا از و باز بکرمه نیز دست کشوده یعنی غیر معتد و در اصطلاح نجومی  
 است که اکتفا میکند اشارت بقبولت و لطف و رحمت و انس را  
 برای صاحب آن من عند الله و این از احوال قلب است و هر مقایره  
 لایق آن مقام لبطی یعنی است **فصل فی بیان معنی و شکل و نوازه و کسب**

نایاب که سینه

از نایابهای خدای عزوجل **بقاع** بکبر جمع بفتح **ب** بفتح و سکون با بی تخانه  
 خرید و فروخت و بکبر بفتح با موصوفه کلیسای زریان و قیل نصاری کذا  
 کشف اللغات **بضع** بکبر و سکون ضاد و بی میانه تا بی و بعضی گفته اند  
 یکی تا بره و قول اول معتبر تر است زیرا که قول حق نعم سیغلبون بضع سینه  
 زیرا که قول اول منقول است از حضرت مصطفی صلعم کذا فی اللغات و بالعجم  
 نفاع و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و شکافتن جواب بر آب شستن  
**فصل فی بیان معنی بفتح با پارسی و قیل با بابی موصوفه معنوق دیر و مانده**  
 رسیان غلبه است **بضام** بکبر نیز آمده و نیز چون دوزن در جمله بکبر باشند  
 آن زمان بکبر بر این معنی خوانند از این معنی نیز خوانند **بضام** بفتح رسایند  
 و کافی شدن **بوع** بضم عمه که در کباب با جهت اعلام نواز نهندش کنه  
 خوانند **بوع** بضم تن معنی طلوع یعنی بر آمدن آفتاب و آنهاست ستاره و  
 آمدن دندان شتر و گشادن رک از باب **بضام** بفتح طلوع شونده **فصل**  
**القاف** بضم قاف بضم تن صدای آب هنگامی که سنگ و کلوخ در روی اندازد  
**بیزق** بفتح اول و ذال موحیه یا در شطاح و غلظت کل و با بزمین جمع **برمان** بضم  
 عبارت از سید برمان المحقق زرنیست که خلیفه بزرگ حضرت سلطان

مسه تابد و این قول صحیح است  
 و بعضی گفته اند میانه صحیح

خام که بر در کسب و بزمین است  
 که نواز در در کسب و بزمین است



العلماء سلطان بهاء الدین ولد والد بزرگوار حضرت مولوی بولکیش  
الدین افلاکی در مناقب العارفين که مشتمل بر مناقب سلسله حضرت مولوی  
است احوالش بتفصیل نوشته مشهور رسیده است و حضرت مولوی  
از و تر بهت یافته است **بغضاق و بوظاق و بخطاق** در اول با عین معقوق  
در دروم و سیوم بضم با کلاه در دروشان و کله ایان و قبای انگلیسند  
و بر کسوان و نیز در و جاده پوشیده بار بندند و نیز نوعی از کسوت خطای است  
**بیکار** بفتح اول و سکون کاف فارسی و بای تختانیه و ضم رای مملو غلامان  
و نوکران یکجا حجب نخواهد تا نشان **برق** ساکن و تابان **برق** برای مملو  
شده و بسیار روشن و نام همیشه که حضرت سالت پناه شب مولود  
نام سید اقصی بران سوار رفتند **بارق** و دشمن و تابان شوند و هر بار  
که از او برق بیرون آمد و قبیل نام قبیله است ازین و نام موضوعیت نزدیک  
گوید در اصطلاح صوفیه بارقه عبارت از لاجه است که در آدمی شود و بر مالک  
از جناب اندس و برعت منطقی میشود و این از او ایل کشف است **برق**  
بفتح اول و رای مملو ساکن روشنی که از ابر بیرون آید و بختین شدت  
چشم و بدر آمدن شکم گویند و در اصطلاح صوفیه اول جزیت که ظاهر میشود

چند

بنداره

بنداره از لوح مع نور پس میخوانند آن بندره را بسوی درخشان  
قرب حق بوم بعد از تمامی سیر الی الله صیریه **بفتح اول** شد  
پس بقون جمع آن **برق** بالضم کر نای که بزبان انندی بهر گویند  
**فصل الکاف بک** با اول و ثانیاً مفتوح نام درنده است  
که عربی لغز خوانند و نوعی از زنگهای کبوتران و جز آن و نیز از این  
میکویند و معنی دوزنک نیز آمده **بک** با اول مفتوح و زغ باشد و نیز  
چون گویند و مکمل نیز گویند و بسجاق اطعمه در کاشتن برنج و بودن آن  
در میان آب کل و صحتش با وزغ و لاک پشت میکویند **بیت**  
بهر بارش بر بلائی درشت اندی یک و صحت لاک پشت  
بمعنی زاله آمده و در زنگی صاحب را میز بار را نامند و احتقار یک زانند  
**برک** با اول مفتوح و ثانیاً زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معرود  
دوم ساز و نو را گویند سیوم مقصد و غم بود چهارم معنی پر و آمده **بشک**  
بضم بای باری و سکون شین بجمع بر کین بزگوهی و گویند و نیز  
آن **بشک** بکندی را گویند که بر گوشه افکار و کلام بسته است پس  
در کتبند در اصل بکنک بوده یعنی جنبت کش چه بالا است جنیت را

بالا بک



گویند و آنکس یعنی کشیدن آمده چنانکه مذکور شد و بنا بر آنکه در میان علماء  
 پارس مقرر است که هر گاه دو کلمه را با هم ترکیب کنی و حرف آخر کلمه  
 اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف ساکن است و چون  
 حرف آخر بالالف است و حرف اول آنک هم الف یکی بر حرف  
 نموده بالانک خوانند و در لغت اول را الف باقی فتح لام آنرا  
 پانک گفته اند **بیک** خایک که آنکلان بدان آهین و من را کجوسند  
**توک** بقیه طبعی مانند دلف که پشتر بقالان دارند و حوز رینی در آن  
 اندازند و در معارجت نام موضعی میان حجر و ناحیه شام که عذوه اینجا  
 موقوف است و آن عذوه را جیش العزیز گویند و گویند حقی است  
 از حضرتها و زمره بر آنکه نام آیت دینز قلعه است در کنار دیالی  
 ملزم و در اصل لغات است نام موضعی در راه کبیر و بقره تم تا بر با نیز  
 بهین معنی آمده و اصح مین است **بیک** کبر اول و فتح جیم فارسی معنی  
 کار و این ترکیب اهل دوم است **بیک** ترکیب یعنی خانان  
 و میر میران و امثال آن **تیک** یعنی دو دیدن بود و بجز زدن خایه را  
 و دروغ گفتن و شتاب رفتن نیز **بریک** بضم تین فروختن نیز و از

و نابت

و نابت شدن **بیک** با اول و نانی مفتوح و با اول مکسور بنیازده بود  
 اعراب که هر قوم شده صحیح است دو معنی دارد اول ملک چشم باشد دوم  
 او خیزه بود **بیک** بضم و سکون کلمه نینی و از دست و یعنی گویند معنی  
 و اگر نیز آمده و مختصر بود که بفتح و سکون بر حسب جنس نیز بر آمده **پش** آنک  
 پش و باشد **بیک** با اول مکسور آن باشد که چون مصوران و نقاشان  
 خوانند که تصویر مایه نقشها بکنند تخت طرح آنرا بکشند و بعد از آن  
 برنگ برکشند و بنایان چون عمارتیا خوانند که سازند طرح آنرا رنگ  
 ریزی نمایند آنرا میرنگ خوانند **مصل الامم** بفتح الف و نالی  
 که خوردا نانا نماید **پش** که دن و پش و عید و بسیار **پش** مال  
 یعنی آن مال که همه مسلمانان در آن حتی بود **پش** چهار معنی دارد اول  
 آزادی و حیوانات پرنده دست بود از کتف تا سر تا خنق و سر و از  
 جانوزان پرنده جناح دوم نوعی از مایه باشد که بنایت بزرگ بود و  
 در بای رنگ بهم رسد و فساد بسیار کند و کوشش خوش مزه بود سوم  
 معنی نو کردن است چهارم بالا را خوانند هم معنی قامت و هم معنی نوبت  
 و در عربی و معنی دارد اول را العسل را نامند و این معنی از احتیاط

و نیز از نو کردن



بر معنی نوشته شد دوم دل را کویز و نیز معنی عظمت و عیش فراخ و تن  
 و کار و حال میطر در آمده **بقل** یعنی تره و بزنی مثل خیار و بادرنمذ و جز  
 آن بقول جمع **بایش** همان ابایی که در باب لغت و فضل لام که است  
**بیش** عوض و نام حکم خاقانیت و نیز بدین چیزی که جای چیزی بر  
 باشد و یکی از بد لارا هم گویند که بزرگ خاص حدی از **بایش** بگر سیوم وین  
 صحیحست و قبیل بضم سیوم چاه است معرود اما در بعضی اشعار اسانند  
 هر دو را واقع شده هم بقایه مقابل هم بقایه ملیل و گویند بالقوم امر است که  
 در میان بهنت و دوزخ است و قبیل موصیفت میان عراق و نیز نام  
 ولایتی که آن چاه در آن ولایت است و یونان نیز را گویند که این  
 عجایب البیدان و دریای جایی است که ناروت و ماروت در آن  
 معذبند و نیز بزبان یونانی متر نامند و ساوان استخراج ازان چاه  
 می کنند **باطل** در اصطلاح صوفیه ماسوای حق است از مخلد نام چه  
 ماسوای حق نزد صوفیه معدوم است و در طواریشان وجود حقیقی است  
 مگر حق را و عالم عدیست که ظاهر است **باطل** وجود الهی خواه عین باشد  
 خواه معنی **باطل** گفته شد و از آن تلفسه یعنی کلاه که از آن القاموس در شریکی

یعنی اتر ای کلکار است می **آید** **بقال** جمع بعل و بفتح و سکون عین مملک  
 نام بی است از زبان قوم ایس بجای نینا و علیهم السلام و بازی کردن  
 زن و شوهر با هم و زمین باران نارسیده و فرما و نبات که نخ او از حیزد  
 بی آب دان و نباتی که از آسمان آید و زمین بلند که آب است آن نیز  
 در رب مالک چیزی ازین بعل خوانند و بعضی جماع نیز آمده و مصدر از باب فتح  
 شوهر کردن و سر باز زدن **بقال** بفتح مایي موصده و طای مهمله شده  
 بغایت بکار و دروغ گو **بیش** **بطل** یعنی عوض بر **بیش** بگر تین عفو از  
 کناه **بصل** بفتح سین بیاز و بصله واحد **بوشل** خداوند را همان **بطل** بفتح  
 اول و ذال معجزی بخشیدن بدون و باذل خشنده فوکل و فاعله از  
 بذل از باب نصر **بفضل** **بوسلم** نام سخنی که در زمان خلافت  
 امیر المؤمنین ابی بکر رخنی اندر دعوی نبوت کرده بود و بعضی از قریش  
 شده با او پوستند و حضرت صدیق جنگ می عظیم کرده بود و در چنانکه موصد  
 مرد قاری حافظ قرآن در آن جنگ شهادت رسد مذاخر لعین **بطل**  
 و مشهور شده روی به نیت نهاد و با او مسلم کتاب مشهور است و او را  
 مسلم و مسلم و با او مسلم نیز گویند **بسیم** بفتح اول و کسر نایا تبسم گفتیم با او

با او تبسم گفتیم با او  
 از زبان شریکی



مفتوح سر مین دارداول دست زدن باشد بر دستار کبلی دوم  
نارگندز گویند و آن ضد زیر است سیوم قلمو است از توابع کرمان **یا لکم**  
**و بر دم** دم افشار باشد و آنرا اوچی نیز گویند و آن دوا ای باشد که زیر دم است  
**عصم** با اول مفتوح بنیاز زده در مین دارداول مجلس شش اربعین و معصما  
و خوشی را گویند دوم نام بهیت از تواناست بشیر از گویند که یکی از نامها را  
الجانده نونست و در عربها در مین دارداول از بدین بود بدندان منگنم  
روستیدن نیز بود با نکت بسیار و در مین **بچم** با اول مفتوح و نیا زده  
و عجم عجمی در مین دارداول هم نوعی از گادان گویند که در کوهها که نیا  
ملک خطا و هندوستان و اعمت پیران و آنرا غرغرا و نیز گویند و نیز  
نظاس خوانند و آنرا بر سر جوب علم کردن است بند دوم کاکلر اتقا  
و در شرح منتهوی مرفوم گفته که حضرت قطب الاقطاب ابو الحسن  
نجم الدین کبری در هنگام شهادت پرچم کافرا گرفته بود و بعد از شهادت  
شدن ده کس از دست شیخ توانستند که رفتن پس حضرت مولوی شتاب  
خود را چنان شیخ شیخ بنیوخ بدین وجه میدادند که **بیت** ما از آن محتسبیم  
که ساعه کبریا نه از آن مفلسکامیم که بزلفه کبریا سبکی دست می خالص

ایمان نوشته بکلی دست در پرچم کافرا کند **بوم** با اول معصوم و دوا  
معروف سر مین دارداول زمین را گویند دوم نام جانوری است که  
بجوت و شامت استمدار دارد و کلانتر از جغد است سیوم مین شرت  
و طینت آمده **بکم** بضم اول و سکون کاف جمع ایلم ای کنگ **بکم** بفتح  
اول چهار مین دارداول نام سر و شبت که محافظ مردم مسافر خواهد بود  
و امور مصاطی که در روز بهرام واقع شود و معلق بود باشد دوم نام ستاره  
مرخ بود و آن مرینا کشور سیوم است سیوم نام روز سیتم بود از ماه **بکم**  
نام پادشاهی در می شوکت مشهور است و بهرام نام دو پادشاه بود که یکی  
را بهرام کورگشتندی و دیگری را بهرام چوین که شیخ نظامی کبیر مداح او بود  
**فضل النون مینی کندن و مینی** یعنی انکار کردن و حسد بر آن آمده **بکم**  
با اول مفتوح و سکون نانی دوازده مین دارداول است گفتار دست که  
دار باشد دوم مین کوچک بسیار است سیوم دراز دست را گویند چهارم  
استاسپند نام فرشته است که سنگین چشم دهد و موکل باشد بر گادان  
گویند آن دکن چهار پایی و تدبیر امور مصاطی که در ماه مین در زمین  
واقع شود با و معلق است چم نام پیر اسفند یارین گشتاسپ که اردشیر نام



داشت مورخان در تسمیه باین اسم وجود گفته اند که در وی کینه  
بسیار است گفتاری و درست کرداری اورا همین گفته اند  
گفته اند که چون در خور و سازیرک و عاقل و بسیار دان بود این  
اسم موسوم گشت و فرقه آورده اند که دست او بشا به دراز بود که چون  
با ستادی بزرگوارش رسیدی جهانگیر موهبی لطم نموده **میت** شنیدیم  
من که بر با ایستادی رسیدی تا بزرگوارت همین **دین** گفته اند که چون  
بر اکثر بلاد عالم دست یافت اورا باین نام خوانند چه یک مرتبه همین در راز  
دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از روی دوستی بسبب عین **عنا**  
اشا سپند اورا باین نام نامیدند **ششم** ماه یازدهم باشد از سال شمسی  
آن ماه دوم است از فضل زمستان و مدت مانند نیز اعظم بود در دنیا  
و در روز دهم این ماه جشن **سده** بود **هفتم** رستی بود که در ماه همین کل گشته  
و پنج آنرا در دو اما بجا بر بند و آن دو کوه سرخ و سفید **هشتم** نام روز  
دوم باشد از ماه ششم و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون  
نام روز با نام ماه موافق آید آنرا روز عید گیمند درین روز ازین ماه  
گشتند و جشنی نمایند و انواع طعامها پخته و کل همین سرخ و سفید را بطعامها

پایان

پایان شده و همین سرخ را میدهند کرده یا نبات گفته اند و همین سفید را  
بایشه یا شامند و آنرا هموی قوت حافظه دانند و گویند که این روز را **صیانت**  
است در کندن گیاههای و چهار دانگی از کوههای و دودهای کرفتن در  
کردن و بجز ما نیک است درین روز جانم نوبیرین و پوشیدن و ناخن  
چیدن و موی بر استن و عمارت کردن و این روز را همین **جبه** خوانند  
نهم نام برده است از موسیقی **دهم** نام قلعه بوده در نواحی اردبیل در  
جاده و آن بسیار بوده گویند که کجی در اول سلطنت خویش طلسم است از  
شکسته آن قلعه رانج نموده یازدهم برکنه ناربوت گویند که بسبب است **خیز**  
از کوه جدا شده بیفته و در **دهم** عقل اول انانند چنانچه در شرح دیوان سخن  
امیر المومنین چاکرم الله وجهه قاضی برجین سفیدوی آورده که عقل نزد  
شایئین ده است و میگویند که خدا واحد **سپت** محض است و از واحد محض غیر  
واحد صادر نمیشود و آن واحد که از خدا صادر شده عقل اول است که حکما  
فارس اورا همین گویند **بظن** ما بنم بای باطل شدن **بزن** بختی تن  
وزر که گوناگون در سال دارد و بزگویی سال را **بیاچان** و **بیاچان** هر دو هم با  
انکه در دین بواسطه کنایه کار را در صفت حال که محل سیاست



ایشان است بر یکپای باستاند و کوشش در ایدست او که اندر و حکیم  
تازی نیز آمده و آنرا صفت لغال هم خوانند **بالینا** آنچه زیر سر نمند  
خواب که در عرف بالشت و تکیه گویند و تازیان و ساده خوانند **چون**  
**زردن** در اصطلاح یعنی فخر کردن و بادشاهی کردن بود **دور**  
خداوند غم خوانده **بجان** با اول مگس پوشیده مانده که شبانه زور بیا  
برده هزار قسمت کرده اند و هر قسمتی را یک پنک گویند و پنک کاسه باشد  
میسند یا روئینکه در ته آن سوراخ کبکند چنانچه آن کاسه را بر روی آب  
بهند همین که یک پنک شود آن کاسه پر آب گردد و در آن آب  
نشیند و اکثر آب باران مانند آن کاسه داشته باشد و در معضم  
آب نمند و آنرا طنت و سونیز خوانند و موجب آن فنجان است  
و بطریق عموم هر کاسه را بجان خوانند و نیز صحنک و دین که نمند  
تهالی نمند و تازیان طاس گویند و کاسه جبر را شناختن و آنرا  
بکمر با پارسی نیز خوانند **بلفا** حجت بر این جمع **بارین** بزرگ شدن  
و بر آمدن و نمو کردن باشد **بان** یعنی سرپایی انگشتان نانیه  
**بالودن** و **بالیدن** و **بالیدن** یعنی دیدن و حس کردن و تقصیر کردن و گداختن

و صاف کردن آنرا **برین** و **برین** هر دو بفتح بای پارسی کلمه  
دوم بفتح تین شش ستاره و قیل هفت ستاره که یکی واقع اند  
و آن منزل قمر است در برج جوز که تازی نیز خوانند **برین** بضم  
اول کرم یعنی نیم خزانه و امثال آن که تازیان آنرا شمه نامند و با او  
مفتوح و کمر را می مملد و معنی دار را اول معنی بالا آمده یعنی از همه بلندتر  
و بالاتر و ازین است که فلک الافلاک را پنج برین خوانند دوم یعنی  
یا و صباست و یا در برین نیز گویند و یکم اول سوراخ را گویند و آنرا برین  
هم نامند **بطن** بفتح اول در سکون ظاهر مملد شکم و جانب درازی بر مرغ  
و بر شکم زردن و در رفتن و باطن جبری را **بجزیر** شناختن و با اول  
مفتوح و ظاهر مملد مگس و نون ساکن زمین فرو نشسته و میند شکم و  
قیله را هم گویند و نیز معنی اندرون جبری بطن البلد اندرون مشه  
**باران** در معنی دار را اول برده باشد که برتر کنی بر بندند و آن مودت  
دوم برده قبا باشد که بر زیر سینه واقع میشود و آنرا از جانب است  
بچه از چپ جانب است می بندند و دست ریز دست بالا گویند  
و آنرا تازی جیب اند چنانچه در کلام مجید واقع است و اذخل یک



فی حبیبک شرح بیضاوی غیر منسوخ و بعضی نیز کشتی را در هر آستین بر  
 می نامند **بازند** در اصطلاح رود کردن و نزل کردن باشد **بازند**  
 مردی که چو کوه کوهیند **باطن** درون و پنهان و در آمده نهان و بر بیغی  
 اخیر است قول حق تعالی هو الظاهر و الباطن **باین** بیغی و جوامعی و دور است  
 و فرق و میانه چهری البینه و البینه جهاشند و بهم پوسن **باین**  
 از لغات الاصل است و معنی فایق شدن هم بظن در آمده و بشدید باطن  
 و هوید **باین** کلاها بیغی تکرار یعنی میانه نیک و بد میانه در از کوه ماه  
 و میانه سخت و نرم و میانه سبک و سنگین و مشدود و در زنگی متر و در شدن  
 میانه و چربی بظن در آمده **بن** در **بضم** اول غایت زمان برداری  
 و نهایت اطاعت و کمال تواضع از ته دل ته دلی **بکران** با اول مضموم  
 بنیازده و کاف مفتوح بر چینی را کوهیند که نه دیکت میان شده باشد و آنرا  
 بکران نیز خوانند مولوی منوی در مشنوی فرمایند **بیت** و از نام ز اسلام  
 این وصیت را بگویم موهوبه **باز** بسیاری آن زرتشت گنده **بکران** بکران  
 همان هنده و این معنی قیامی بر سلطان جمال الدین حسین **بجوا** است  
 بی کران بکاف فارسی بیغی یافته و بکرانیا یعنی راجع و اولی است **بکران**

بابی

بابی تختایه مفتوح سه معنی دارد اول صفت نعال و کفش که خوانند دوم  
 ضامن و کفیل را کوهیند **سیوم** معنی زمین در آمده **بزان** با بضم اول  
 و زای میجه معنی شهوت زان **بکران** بضم اول و سکون زای میجه  
 کردن و سنج کردن حضرت شیخ فرید عطار فرماید **بیت** و بکر بر آن کی  
 می گفت سخت **بکران** تو مرا ای شوخ **بیت** گفت همچون نرسن سخن  
 هستی تو فوه **بکران** زاری ریشتم بگردم **بکران** میای فارسی کفین  
 و کناره کردن بود **بکران** برابر کردن در مرتبه **بکران** و **بکران** هر چه  
 سوراخ و شکله را نامند عموما و در بزراعت مخصوصا **بکران** و **بکران** کلاهما  
 بیغی **بکران** نام شتر است و بعضی بر آنند که در اصل دین بوده بیغی  
**بکران** با اول مضموم و معنی دارد اول بیغی و پایان و شتمای چهری را کوهیند دوم  
 سوراخ معقوب باشد و آنرا با زاری و بیغی نیز خوانند و جمع آن فقح بود و عربان  
 تخم فته را کوهیند و با اول مفتوح نیز دو معنی دارد اول باغ و زراعت را کوهیند  
 و بعضی خرمن را نیز نامند و عنوان باغبان و لنگه بان زراعت و محاطات  
 را کوهیند دوم موهوبه است ریزه که در اندرون او اندکی منترکی باشد و فرم  
 آنرا **بکران** و آنرا **بکران** نیز خوانند **بکران** با بضم باو کرم و تب و بعضی فرم





وزیران

۱۰۵

میغ باد بموم که بر هر که رسد بسوزد و مرقوم ساخته و نیز حضرت که بر هر که رسد  
 آید او را روز بروز ضعیف تر سازد و او را بجران نامند و گویند و خلاص  
 آن بجران محمود باشد و در صراح است تیزی که چهار بار آید و در حل  
 لغات است تیزی که حاصل شود چهار اوقه واحدت یا صحت  
 و مرض و نیز نفس سب زده و این باد جمله چیزها را منفرد است مگر چهار  
 کالی و زرنار را مفید است یقال یوم بجران عیال انصافه و یوم باجوه  
 عیال عقیاس گانه منسوب الی باحور مثل عاشورا و عاشورا و هر سه کالی  
 التمز **زورین** میغ در هم شدن و پرباشن که در بدن باشد و از آن بزرگ  
 نیز خوانند **زورین** میغ بازگفته است که در همین باب در فضل ما نوشته شده است  
**بادران** نام سردشت که باد را بکوت آورد از جایی یایی برود نیز بر  
 از فاعل حقیقی باشد و میر عصفه الدوله که دو بیت مثنوی را تا آمدن  
 لفظ نوشته از قیاسات اوست و الا این مقام انتقایی آن نمیکند یعنی  
 فاعل حقیقی درست باشد **میت** آدمی چون گشتی است و بادبان تاکی  
 آرد و در آن باد در آن ماکل باد از برج بادی آسمان تاکی جدیدی هر چه  
 آن باد در آن **بوان** یعنی جدایی و دوری بود و میغ بن نیز آمده یعنی

دقیق

دقیق گفته **میت** معج کریمی بر آمد از لب ری باد ریگ هم لاکه گشت  
 از سر تابون و افزون آمدن از کی بعضی یقال مرغان صاف  
 کان له علیه فضل **برداشتن** و برده است معنی دارد اول توجه بجران  
 و مقیدن دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است سیوم میغ فارغ  
 شدن آمده چهارم برداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خایان  
 بود ششم میغ آخر رسیدن هفتم گرفتن و در بودن باشد **بوعزان**  
 سنجی که فلندران در آن اسباب گدایی نگاهدارند مثل بوع  
 و جز آن **برسن** و **برامون** بکراول و یایی مجهول میغ اطراف کرد  
 چیزی مانند **بجیدن** و **بجانبیدن** یعنی بایی فارسی و سکون خای منقوط  
 و سین مهمله فروت شدن بود **ببین** بکراول بهترین **ببصلا** در اصطلاح  
 میغ نفسان و شیطانیان و در عرف آنرا کله اوقات در بر شانی  
 و عم که زانند **برزین** نام آشکده است **بایس** جدا کرده **بستان** یعنی  
 دروغ بر بسته **بیش** **بقرین** یار و همراه **بیشوئیدن** و بدین و دانستن  
 بود نظر دانستن است بر چیزی **بضل** **لوا** و **پروتنو** و **بروتنو**  
 یعنی گریزگاه باشد **بذ** یعنی و سکون بیاید شدن و بیابان و آغاز

سخه که زانند



**بار** بیای موصوفه بوزار و حصار را گویند و نیز معنی دیوار حصاری  
که تازیان بعضی خاندن بیای پاری بر کین باشد **بوق** بالفهم بیای پاری  
بف کردن **بوق** بالفهم اول محقر بود آید و محقر بوقی بپرو صاحب  
چنانکه بوقی دیوالبشره ببولب محقر بوی خوش در باد او پاری امیر  
در چشم داشت **فصل الحار** **بسته** یکراول ویای مجهول نستان یا  
ویای فارسی مسور ویای مجهول و شین منقوطه دومین دار اول  
شغل و کار و صفت بود دوم قسمی از نیابند که اغلب شبانان بوازند  
و آنرا توکس نیز گویند و بیای موصوفه رسیمانا را گویند که از پیش معنی  
لیف در نیابند و آنرا کبار نیز گویند **بوق** و بیای فارسی چری که  
در میان حاصل بود از جامه و غیر آن و پوست رقیق که در چشم بر آید  
و نیز بر ده کویز رود و معنی فلک الافلاک نیز آمده **بوق** با اول مضمون  
حصه و حظ و نصیب **باده** هم معنی شراب هم معنی پیاله آمده و نیز نزد  
صوفیه عبارت از عشق است **بار** برای مضمون و نام محقق معنی  
دارد اول است گویند دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد سوم  
معنی کت و مبره بود چهارم معنی دوست باشد و آنرا بار نیز خوانند پنجم

معنی حق بود ششم معنی طرز و روش آمده هفتم نیز دیار مانند  
که از برج سازند ششم زلف را گویند هفتم کلمه و رسم کاوان  
و امثال آنرا گویند **بسته** با اول مضمون بنیان زده جماد است و هر چه  
بغیر آید در مجامع باشد در محاورات مراد از بسته بر ساخته است **بسته**  
با اول مضمون بنیان زده و رای مضموم بسین زده بنات را گویند  
و در اصطلاح چری که ساجی با آن باشد **باز** گویند و معنی دار و اول دار  
را گویند و آن موصوفت دوم حس و نامبارک بود و آنرا دارون  
و دارونه نیز خوانند و بر آن چری نیز همین معنی می آید **بسته** با اول مضمون  
مکسور معنی خرد و صغری باشد و نیز معنی خواش و آرزو و آنرا زیادت  
و با بار نیز خوانند **بسته** او دشت **باز** که محزه و آنچه بدان بازی است  
**باده** معنی بزرگ شده و بر آمده و مکرده باشد و مصدر آن ماییدن آمده  
که موقوف شده **بسته** بفتح اول کمر نانی حیوان چهار پایه **بسته** بفتح با پاری  
بیون زده و بار تازی مضمون بهار زده منکر شدن و محک کردن و نرم  
ساختن و برکنه کردن و گریز آید چنانکه گویند بنه کیند یعنی منکر شود  
کیند نرم سازید و گریز آید و پراکنده سازید و نیز کنایت از پریان



کردن و در آنکه ساختن باشد ابر الدین اهنکی فریادیت رای تو بنده کرد  
 سر بر انضول را کاکند بود گوش قبول از ای ملک داد در وقتیکه  
 فتح اعدا را می بیند باقی فارسی مشتق و باقی فارسی همین معنی نیز در آمده  
 واضح همین می نماید **بزرگ** بلیغ بای تازی کرد فریادیت **بزرگ** با اول مشتق  
 و نمایانند و بی معنی اول صلوة زدن نشکر باشد از سوار و پیاده دوم معنی  
 درین و کناره بود مثل **بزرگ** میان و **بزرگ** سنی و **بزرگ** کوه و امثال آن  
 سیوم جزوی از قفل را گویند که قفل بر آن مضبوط و محکم کرد و چهارم **بزرگ**  
 است **بزرگ** آسیا و دو لایب و امثال آن باشد **بزرگ** بضم لام آریش  
 و جای سخن و جای رختن آب رخا و چاه میان سراسر که در وی آب  
 مستقر و چکن جمع شود و آنچه از کتب فقه معلوم شود و حوض خورده که **بزرگ**  
 چاهها باشد و بزبان هندی چلو گویند **بزرگ** چند معنی دارد چون آنکه  
 معنی مشهور و معروف است و بر قیم آن **بزرگ** خسته بریان همین معنی  
 اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد دوم معنی زبول آمده مولوی معنی  
 در شتوی میفرماید **بزرگ** جوهر است انسان و جرح او را عرض **بزرگ**  
 پایه اند و او عرض **بزرگ** سیوم معنی کیلان چوب را میگویند چهارم **بزرگ**

باران باشد **بزرگ** زیند پایه است ستم نبارا گویند بضم پایات را خوانند  
**بزرگ** با اول مضموم و نانا مفتوح و دومین دارد اول لغت و اسباب باشد  
 دوم معنی پنج و بنیاد آمده **بزرگ** و **بزرگ** با اول مضموم بنایا زده جای گویند  
 که ز درخت در اینجا **بزرگ** بوزن هلیله با و نسا که **بزرگ** در وی است  
 معروف که اهل مندرش بهیره گویند **بزرگ** با اول مضموم همان برطل معنی کلاه  
 که در فصل لام مضموم شد **بزرگ** بختیست در تندی را **بزرگ** گویند که عربی اصل  
 و صلام خوانند حلوان غلط است و معنی حلوان است که مدوی که کاتبان  
 دختران برای خود بستند و این را در عربی **بزرگ** خوانند و حلوان مراد  
 معنی کابین زنت و مردغال که **بزرگ** معنی دارد اول اسباب  
 و حشمت را گویند دوم منت بود سیوم غرور و تفاخر باشد و معنی **بزرگ**  
 یازند لقب نایک نهادن است **بزرگ** و **بزرگ** با اول مضموم  
 را گویند **بزرگ** بضم نام شهرت مشهور و سنگ سینه و نرم و ضعیف انگور  
 که در پشت آید **بزرگ** با و باقی فارسی ناکس دین و طینه در زنتش و صفت  
 پیوده و باطل و هتسان را خوانند **بزرگ** با **بزرگ** کاف میوه نرسیده  
 و در صل لغات است میوه که زودتر رسد **بزرگ** با **بزرگ** معنی مگور و لام مفتوح

باران مضموم نانا زده  
 باران مضموم نانا زده  
 باران مضموم نانا زده



چیزی باشد مانند غزال کوچکی که چینه کوفتن برف بیاد ما بر پالسته  
برف را بگویند تا شکر و قافله بر زبران باسانی بگذرد و درین معنی با ناده  
آمده یعنی پارچه جامه که بآن موزه پوشند و آنی که گفتم تنگ را بآن  
کنند و آنرا پاشنه گریز گویند **بهار** بگردن میمالند و دست میمالند  
که با دراز گویند لطافات و لطایف جمع **بغیض** یعنی اول و سلوک بای بیخ  
و صاف و صبر و صبر است یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهاده و سنجی که ما در  
دست اسپر بکشند و نیز مویز خوانند و خنجر و میان شتر و مویز خوانند و عابو  
و یکانه در کار ما و بگر باینه **بهره** کینت اعیس است **ببغیض** اول  
و سلوک ذال مویز لطیفه باشد **ببهار** نامی است پارس میاستانی و مینی  
باد به طریق تیغ در آمده اول یعنی پارس دوم پائیدن و دارندگی  
سیوم تخت چنانچه در ذیل لغت ما در دیگر فرهنگهای مرقوم یافته و  
بهار مینی دیده آمده اول چیزی بود که ببردت و صورت از امثال بهتر  
و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب است **بیت** و سوار خورشید شاه سوار راه  
و سبب راه و تیر بزرگ که بدان خانه را پوشند شاه تیر خوانند و  
این بسیار است **دوم** داماد باشد **سیوم** یعنی اصل رضاوند بود پس یعنی

این اسم شریف برین تقدیر از چهار وجه برودن خوانند اول باسان بزرگ  
چون سلطان باسان خلق است اگر این معنی اخذ کنند لغت شایسته  
باشد **دوم** همیشه داماد چون ملک ابو درت شبیه نموده اند که خوانند ملک باسان  
اسم نامند مناسب میاید **سیوم** چون با شاه نسبت بسیار مردمان اصل  
خداوند باشد پس لایق بود چهارم خداوند است **دین** معنی از جمیع معانی است  
و او یابود و خواجه افضل الدین کاشانی در رساله ساز و پیرا آورده که با شاه نام  
پاستانی و شاه در سخن باستانی اصل باشد و خداوند پاد پائیدن و دارندگی  
یعنی خداوند اصل خداوند پائیدن و دارندگی **بهره** یعنی اول و سلوک  
دست زده و پوشیده و زرد دیده را خوانند **ببهار** بگردن میمالند  
معنی دار و اول مین خشکی را گویند که در میان دریا در و در خانه واقع شود  
مادی راه حقیقت حضرت مولانا میفرماید **بیت** یا دکن لطیفی که در دم  
آن صبح **بهار** با شما از حفظ در کشتی نوح **باید** یا ای تامل آن زمان **دوام**  
از طوفان و از موجش امان **دوم** معنی بملکت **سیوم** رخساره بود **بیت**  
بگردن میمالند یا ای پاری **بهره** معنی دار و اول خود را **بهره** میگویند  
و آن مورد است **دوم** فرط را گویند **سیوم** دار بود این هر دو معنی را



حکیم فاقنا لظلم مؤذبه درهم پله نفلک بیلور زمانه را **اینست** بر خنجم  
نوداروی در دمدیری و پلوار داری فروش را کویند چهارم بلکه حکم  
باشد بچشم که این باشد که در میان دینل بهم رسد و چون آنرا براند  
نیک **پرا** ارایش و آنچه بدان زیرین نیست زبان بفرزاید در اصطلاح  
زرنه که زلفان در گوش و کردن کنند و تا زبان آنرا حلی خواسته **بانهوش**  
کویند **پرا** با اول مضموم و او مجهول چهارمین دار و اول در ضعی باشد که  
بلند نشود و در زمین نزدیک باشد دوم چادوی و سایر جو انات را کویند  
عموماً و چو بیشتر را خوانند خصوصاً سیوم نشانه نیز نامند چهارم ظریفی باشد  
که از کل سازند و زویم و امثال آن در میان نهاده بگذرانند **مخاکاه** هم  
و هم مجلس بوده و نیز جامه که در پیش خانه بگردد و سخن پیش در که در مجلس  
کنند و مقدمه جایی **پیتاره** مایابی فارسی مضمون و مای مضمون طرزده  
معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و مهیب را کویند سیوم  
و مخزون را کویند چهارم مجتبت بود بچشم سخن و شدت بود و نفاذ حکم  
باشد **سنگم** مکر و حیل بود و مضمون سوز و خوغا و استوب باشد **پیکر** مای باری  
و مای تخت باشد چو باشد که تا زبان **سنگم** کویند **زده** و معنی دارد اول گناه باشد

دوم سخن سکین معروف بود **سپیده** و **سپوده** معروف و جامه نیم سوخته که  
بسیج کار تیار **بخت** ناکاه و در فخر **بخت** بکبر مانیاد **فضل** این **لوحه** **اللیقا** و **اللیقا**  
حادثه بزرگ بود چنین و جیبان و بعد ازین و از ان و کنایت ازین  
در از که بهره و چکاری که شسته باشد **بختی** بکبر متن نیگوسی فرام موده  
مشهور بود با لضم با و تشدید با در عیایمیع زیا و خوب شدت **بافتی**  
سنگم کننده **بختی** بفتح اول هفت معنی دارد اول معروف و از انبار  
عصبت خوانند دوم با بود سیوم نشان پای کویند چهارم و بنال و نغاب  
باشد بچشم معنی بهر و برای آمده **سنگم** بار و مرتبه بود و مضمون نشان باشد و درین  
پی معنی نشان یافتن بود **سری** باری که بالای بار مانند و از انبار علی  
خوانند **زخانی** بکبر و سکون دوم نام ولی که برهنه پای گشتی و در جبهه  
حافی پای برهنه را نامند و او در ایلم پای برهنه بودی و هرگز پایش نلوده  
شدی و تا زنده بود سر کین و امثال آن در شته مینا فتدی رود  
در کوچه نجاسات یافتند بخلیفه عهر معلوم کردند فرمود که بزخانی اعلم  
رفته باشد چون تحقیق کردند همچنان بود **بختی** بضم نوعی از شتر سرخ موده  
و قیل شتر و کوه مانه که ابر میگویندش و قیل بختی مسنوب به بخت است



بالضم که نام بادشاه است جبار که پدرش نام نادر داشت که ماده دختر  
عربا و عجمی را حفت ساخته بود و از آن نتیجه که حاصل شد بختی گویند  
**بوکر** نام مردی ربابا که بدین کینت مشهور است و در هنر  
و سخنان مصحح گفتن نظر داشت گویند بعد از آن خاموشی اختیار  
کرد که تا باقی عمر اصلا سخن نگوید و نیز میگویند که از اولیا و مجذوبان  
احمال بوده که مدت هفت سال خاموشی اختیار کرد و با کسی سخن نگوید  
**برای** بفتح اول و کسر راء میگویند پاک و پزاروی عیب و تشدید برای آنچه  
در خشکی باشد **پای** دوم معنی دارد اول مورد دست دوم معنی تا بر طاق است  
آمده و از آن باب است نیز گویند و در فقهی معنی پنج درخت و در هر چیزی  
دیوار و پانزده مرقوم ساخته **پادشاهی** یعنی بجا صلی **پادشاهی** با اول معنی دو آل  
مکسور آغاز کننده و اول هر چیزی و نیز معنی باشی تو و این در حاله حقا  
است چنانچه در غایب **پادشاهی** دوم معنی دارد اول مورد دست  
دوم سخن و نیز نرمی و شوخی بود **پادشاهی** یعنی متکلم که بقول اعداء کلام کش  
کنند **پادشاهی** بفتح اول و سکون لام و فتح و او بالف مرقوم شد **پادشاهی**  
یعنی از چیزی چنانکه گویند لوی از زمانه است و قبیل معنی مهره و نصیب

و امیر آمده

و امیر آمده **پادشاهی** یا و با هر دو تازی معروف و معنی بر ضد نیک و نیز معنی  
نیکو بود و در فقهی معنی عجب و غیره و نیز در آمده **پادشاهی** دوم معنی دارد اول  
است باشد دوم معنی قدرت و طاقت آمده **پادشاهی** یعنی هنگام بری  
کاری قوی کردن که بعد از آن مثل آن نتواند کرد یعنی آخر کار او همین باشد  
**پادشاهی** احضار جن و فریاد بری یعنی ستم کردن و آمیختن و میاماسیدن  
جراحت و برینا کشیدن آن **باب التماس فضل الالف** **پادشاهی** معنی  
بنیان زده طالبه آتش برست که در دین معنی عید السلام تا از پیش نظرانی  
خواست در اصطلاح ساکنان مرشد کامل و بر مکرر را گویند که توجه جمیع موجودات  
خواهد بطبع خواهد با برادرت و اختیار با دوست و قبیل مردم صاحب بجزید و غیره  
را گویند **تفا** بضم بریزیدن و ترسیدن **تقوی** بفتح اول معنی تقاضاست  
شد **تفا** طلب و خواست **تفت** با کاف فارسی معروف تنگ و تنگی و تنگی  
و راهی که میان او کوه باشد در کوه و تنگای بیازاید به نرمی مانند **تفت** کبر  
اول و سکون یا با چنانچه در دفع کردن و سخن کسی را کردن و انتظار عشو  
**توی** بالف و الفه لاک شدن و هلاکت **تیر** ابوزن نولان برای **تایغ**  
معنی دارد اول کلمه است اما باشد دوم مار را گویند سوم معنی عدد آمده چهارم معنی



زینهار باشد چنانچه مثل و مانند را خوانند و در مشق اگر کجا یا یعنی آنکه برای آن  
 و تیه است می آید **تالی** بعضی است و تشدید لام محبت و دوستی و بعضی  
 کاری کردن **فصل ایستادگی** یعنی در بیان کردن و کرده کرده کردن  
 و متفرق شدن **تعلیل** یعنی گردانیدن و نظر بر چیزی انداختن **تایید** یعنی  
 زیانکار شدن و هلاک شدن و هلاکی زیانکاری **تبی** یعنی شده و نیز تالی  
 و تاب و حارست و چهارمی مودت میایی پارسای علف است و در و نهنگی  
 تازه دیده شده **تایید** یعنی در اول فرود و بر توبه بود و دوم یعنی چنانچه  
 سیوم طاقت و توانایی را گویند چهارم یعنی حارست در می آمده و پنجم  
 محنت و مشقت بود و نیز سوالی این پنج معنی که مذکور شد در و نهنگی  
 عذر و کرده مردم و غصه مردم ساخته **تعب** یعنی سختی و جز شدن و نیز  
 و مشقت **تعب** یعنی موافق قاعده پارسای تالی در پنج کرده مردم  
 آمده و اگر بطای حطی و بسند موب خواهد بود **تایید** باز کرده بسوی حق  
 و باز ایستاده از گناه **تعب** نیز یکی شدن و نزدیکی حبس و دست بر نگاه  
 نهادن **تعلیل** از باب تعقل بر کردن و دروش کردن **تعلیل** بعضی است از  
 باب تعقل عصف کردن یعنی پیشین کردن کس و خویش و ندی کردن

عصبت

و غیرت

و غیرت از طرف بر شدن و نیز یعنی جنگ و عصاب یعنی زک بند است  
**تعلیل** تدوین افکندن و رفتن بر سر **توان** توبه گفته و توبه بارز با داننده  
 بر کس بسیار بخشنده و توبه پزیرنده **تایید** ادب کردن **تعب** عبادت  
 کردن در ایستادن یعنی زسیدن از راهی به تیر سیدن قال علم  
 لارهای تیه الاسلام **تعلیل** یعنی عذاب کردن **تعب** محبت یعنی **تعب**  
 بر شدن چنانکه نیک در خاتم و بجان در نیز و امثال آن **تعب** است  
**تعب** باجم مجرب بزرگ داشتن و توکل کردن **فصل انوار تفرقت**  
 در اصطلاح صوفیه توزیع و تجزیه خاطر از جهت استقال کفین یا زهول انظار  
 حضرت صمدت **تفت** با اول مغفوح بنا نازده سر معنی دارد اول گرم  
 مطلق را گویند گرم شدن از خشم و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن  
 و امثال آن باشد و گفته معنی گرم شده است دوم کیا است و او ای  
 خوردن پنج آن چون او را در آن سوزان نیز خوانند صاحب اختیار است  
 بد معنی آورده که چون در مشق آن ان بجز در عقل نایل کرد و سوم نام **تفت**  
 از مضامین است **تفت** یعنی فرمودن مصیبت زده را و اول خودی است  
**تفت** کبر باز را کجا کردن **تفت** نام موصیفت برده و سخی مفر



**ترتیب** جمع ترتیب است که از همین باب در فصل عین شرح نوشته شد  
**تیت** از باب تفعیل مبارکباد گفتن و بگوارانیدن **تیت** یعنی گویند  
 خاک و نام شسته است از صفات فراسان **تیت** است با اول معنوق  
 یعنی تاخت و تاج و زیر در زیر باشد و آنرا تار مار نیز گویند **تیت** یعنی  
 اول و کجایی مهمله و تشدید بای مختار در دو بادشاهی و بختاری  
 جمع **تیت** در بنامه یعنی بادشاهی کردن و زنگانی دادن در سلام کردن  
**تیت** یعنی اول و تشدید رای مهمله را همایباریکه از شاه راه برد  
 شوند و بطریق استعارت بختان پیوده و بهره اطلاق کنند و نیز بختا  
 مشایخ را گویند **تیت** شرح این در لغت تریج در فصل عین  
 از همین باب هم قوم خواهد شد **تیت** از باب تفعیل حدیث کردن یعنی خبر  
 کردن **تیت** جنگ بر زدن **تیت** هم **تیت** یعنی اول  
 سکون نالی و جیم باری اش چهار باره بود ابو اسحاق اطو گفته **تیت**  
 کعبه اندر قدح زرد و ریاش گفت ای تنج از زبان دور باش  
**تیت** از باب تفعیل فراهم شدن پوست حصو مانند پرن کوشید  
 رکما و کشیده شدن رکما **تیت** از باب تفعیل آرا میره شدن و آراستن

و غم داننده را بر بدن گذا و دیگر گفتن و فارسیان معنی تا شاسته است  
**تیت** برخاستن با و در و معیار و امثال آن **تیت** از باب تفعیل شادی  
 نمودن **تیت** بر کاری داشتن اندک اندک **تیت** زن بزین و نمودن  
 کردن **تیت** از باب تفعیل تراویدن آب از جای نیچ  
 چکیدن آب **تیت** بوزن تفعیل ضرای غر و جل را بپاکی یاد کردن  
 و نماز گذاردن **تیت** یعنی تین اند و بناک شدن **تیت** یعنی تین پاک  
 کردن و نماز از او بخوان بیرون آوردن و بریدن شانه ای در  
 تاباک و از او کرد **تیت** بگره ننگ در مردن سخن تاج مشبه **تیت**  
 یعنی از روی دادن و میل کردن **تیت** یعنی آشکارا گفتن و آشکارا  
 و پاک و صافی شدن و بر چیزی قائم بودن و بر چیزی استادن **تیت**  
**تیت** ببری نمودن **تیت** یعنی تریج کردن **تیت** عبارت از اشغال  
 ارواح از بدن عنقریب سیدن عنقریب دیگر خواه ایا باشد خواه ادر  
 باشد بچگونگی تا که از صفی استخ و بگرمایند و اعتقاد این طایفه از  
 اول آنکه اعتقاد کرده اند که ابدان که مظاهر ارواح اند منحصرا در جسم  
 مادی اند و از ابدان مکتبه مشابه بر جسم غافلند و مجازات اعمال

تا به روزگار است بر آوردن  
 و این وقت وقت است  
 و کتاب در صفحه ۱۱  
 ص ۱۱



اعمال بطریق که موعود امینا علیهم السلام است قابل نشود اندر دم آنکه  
 چون فاین را نند که نفوس قدیمه اند منحصرا در عدد ستارهای میگردند که عیال اولی  
 همان نفوس مکرره اند که بایران مستعد و معلق میگردند از آنکه  
 طوطی را اینگونه و ظهور بزوی دیگر است و در نفس تجلی دیگر متجلی میشود  
 و در آن در تجلی الهی واقع نیست **سوم** چون از ریاض قدس رومی میسازد  
 ایشان رسیده در روح ایشان روح عالم نزار است و لطافت ندمه است  
 نفی استقلال ارواح قدسی نموده اند و معین افتخار با جام غفری است  
 و حقیقت حال در یافته اند که ارواح باقی اند و بخت لغای حیات جام  
 مادی ندارند **فصل الدال تقیید بیغ یا دانستن حقیقت مصطلح**  
 قبول قول خبری بی دلیل و حکم کردن و ثبوت یکی از طریق وقوع و وقوع  
 که زایل شود و بشک مشک **تا** قوت دادن از باب تخیل شد و آنکه  
 و کردید **بند** بیغ نرسیدن **توجه** بیغ یکی گفتن و یکی دانستن و یکی  
 در اول عقدا کردن و آن منقسم به بیغ قسم است ایجابی علمی رومی حجابی  
 الهی و توفیق هر کدام در کتب معتبره حقایق مثل عوارف و ضحی بیغ  
 مبسوط و مذکور است آن اردت فاعلم منها و در اصطلاحات صوفیه

این کتاب در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان حقایق و معانی است

تذکره بیغ

عبارت

عبارت از اسقا و اصفاقت است **تذکره** لغتم اول بیغ منج دارد اول  
 تذکره از بیغ باشد و آن مودت دوم خشم و دشمنی بود **سوم** بر  
 جمال الدین حسین ابو بخت قیاس درین میت که در داستان سجده  
 مهمان کش واقع شده **۴** و آن در کفنی که بر بایندند اندر آن  
 همان نشان واقع گشته و درین میت که در نکایت کردن پند از یاد  
 نزد سلیمان عوم وارد است **۵** بانگ در آن شاه گای او صبا  
 پند افغان کرد از ظلمت میان **۶** میر گابی شاه بانگ زد آن تذکره  
 نموده و لفظ تذکره بیغ دیو نوشته و مشهور دیگر باور دو این معنی  
 است و در هیچ فرهنگ دیگر یافته نشده و درست هم نمی آید و تصحیح  
 آیات بیغی که در صدر ذکر یافته شده چهارم سرکه بود و آنرا جگادو  
 نیز خوانند **چشم** بیغ بلند و بلندی نیز آمده است و فرماید **۷** که شکار زود  
 ارد و بردن ارد **زکوه** تذکره و زاب زرف **تذکره** بود مورد  
 و کنایت از اجزای وجود است **تذکره** بیغ افزون شدن **تذکره** بیغ  
 و از کوه سبز که رفتن و جزئی از اصل بود و آوردن **تذکره** بیغ  
 بر او حقان شکسته بنده تا زبانش چیره نامند و هنر یا انبی گویند

این کتاب در بیان حقایق و معانی است  
 و در بیان حقایق و معانی است



در اصطلاح اهل علم که اورامیان دوخته بندن و آره بر سر او کشند تا  
 تواند جنید و دوباره اش کشند **ترتیب** بگردن و سلون را بی همه دفع  
 بایستی محفوظه را اولت مسهل که اندامان نوسن که بندد بر منجی خوب  
 میباید خایانیز در اوقات مرقوم ساخته **تأثیر** بیکه بایستی موصود و همیشه بود  
**ترتیب** باز کرد ایندن در میان دو جبهه نزد بودن **بجز** بر ایندن  
 زمین از نبات و جز آن در کشیدن شمشیر و پر استن درخت کنه  
 فی الصلاح و در اصطلاح صوفیه بجز بر منجی قطع تعلقات ظاهر است  
 و تقریر قطع تعلقات باطنی **تأثیر** بیغی اول نون روز قیامت  
 و منجی او مکیه بگردن خوانند است که در آن روز بیغی مریغی را خوانند  
 و استغاثه نمایند و بکس لغو باد کس **نرسد فصل لذل** **تأثیر** بیغی بیاه  
 و بیاه که خض **ترتیب** بگردن نام شده است از ولایت مالدن **فصل الاو** **تأثیر**  
**تأثیر** اول بر زرش کردن **تأثیر** بیغی بیار استن دروغ و نیکو کرد ایندن  
 جزئی را در است کردن جزیره **تأثیر** بیغی یا و اودن و بند اودن و کله  
 نذر کردن و در عطف لغتن نیلایی **تأثیر** صورت کردن **تأثیر** بوزن  
 غیر فرسیان در محل **تأثیر** بوزن لغتین استمال کنند بیغی **تأثیر** بگردن  
**تأثیر**

تأثیر

تأثیر

و شراب نبردش بجز و بخار جامع **تأثیر** است و چهار منجی دارد اول مهر وقت  
 دوم آسم زشته است که بر ستوران موکل مانند و نبرد بر امور مصطلح  
 که در روز تیر و ماه تیر واقع شود بدو متعلق است **سبب** ماه چهارم بود **تأثیر**  
 شمس و آن مدت مانند نیز اعظم باشد در برج خرفک که از آسمانی  
 سرطان نامند چهارم نام روز تیر دهم باشد از هر ماه شمس گویند که نیک است  
 درین روز در عاگردن و حاجت خواستن و مبارقه قاعده کلیه که **تأثیر** بسیار  
 مقرر است که چون نام روز یا نام ماه موافق آید آن روز را عید گویند  
 و جشن نمایند و نیز سبب آنکه درین روز ازین ماه میان افراست **تأثیر**  
 که بر بلاد ایران مستو باشد و منوچهر که در قلعه تیرستان املی متحصن گشته  
 بود بدان شرط صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر همه بزوی خویشش **تأثیر**  
 اندازد و هر جا که آن تیر افتد سر صد آجا باشد گویند که آتش تیر انداخته آن  
 تیر لب آب امون افتاد و سر صد آن شد و با بسیاری از نیکت و محنت  
 بجات یافتند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و مانند روز  
 و مهک آن مبارک گیرند و این روز را نیز کان نامند **تأثیر** بیغی بیغی و بیغی  
 و نصیب آینه شمس فخری بیغی روز و ماه و همه نظم نموده **تأثیر** بر روز تیر و دهم



بیر عیش و سادی کن که از سپهر ترفیح و نصرت ایتر **بیر** سنم نام ستاره  
ایست که جایش بر فلک دویم است و از ادب فلک کویز چنان ستاره  
میل علامه و وقتلا و مشخ و قنات و بیا زیش عطار زمانه مقم قدر  
و غنچه و چشم را کویز این جزو است **سه** سهل است این که بر تو بر کنه  
ایستاد آن بر که بساده پیش گاه **بیر** سنم معنی ننگ که از ابتداء  
صنوق آمده حکیم سنایی فرموده **سه** آنکه در پیش سخن تیغ زبانش که خنجم  
از بی فایده چون بر میان بند **بیر** سنم **بیر** و تار یک بود حکیم سوزنی  
فرموده **سه** بری جوهر من به دو سال صید کرد شد روزی در دشت  
من چون شبان **بیر** سنم فصل ما بر نامند و آن فصل اخزان  
نامند حکیم سوزنی گفته **سه** سال عالم عفت و لطف و مهر و کینت مایه کرد  
تازستان و بهار او در تابستان و **بیر** سنم **بیر** و در مرتبه مانند شرح  
میخیزد است **سه** قسم بقضه قدر کمان قدرت حق که با تو نیست کسی  
از روزگار در یک **بیر** سنم و در آن دم هر چه است را کویز چون **بیر**  
که خانه را بدان بپوشند و تیری که در میان کشته نصیب کنند و یادمان  
از آن به او بزند و چون که هر دو پل تر از از آن او بچینه باشد و **بیر** سنم

خوانند

فرموده

و چون که ناز ابدان تنگ کنند و تیر تمام و تیری که تصاویر **بیر**  
بغوام آمده را بان بزنند و امثال آن **بیر** سنم صاعقه را نامند چهارم  
شکوفه خرم باشد و از ابتداء طلع کویز با **بیر** سنم طاق بود **بیر** سنم  
نوعی از مار است **بیر** سنم هم جنسی از مرغ بود **بیر** سنم رشته را کویز **بیر** سنم  
تر از جابه باشد **بیر** سنم موی را کویز **بیر** سنم در یکم کرباس خوانند **بیر** سنم  
نام نرگست **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم  
بیت چهارم کلوه نوبت فنگ بود **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم  
باشد و بیمار داشتن غم خوردن و می فطت کردن بود **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم  
مفتوح مودف و با اول کسور بنیانه زده نام مرغیت و در عز ناز  
کویز **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم  
تازی معنی هلاک آمده **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم  
آن احوالی است که قصه او در شنبلی مولوی در اوایل فتره اول **بیر** سنم  
و بزبان تازی **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم **بیر** سنم  
هر گاه عمر دم بچل سالگی رسد در چشم بد بیاید و بدان سبب بینایی  
نقصان پذیرد و چون سن از پنجاه تجاوز نماید آن **بیر** سنم **بیر** سنم

عم



کرد و در بعضی از فرهنگها مرقوم ساخته اند که آب سرد را بر انداخته اند  
 و با اول مفتوح و ثانی مضموم تریا آهن بود و با اول ثانی مگور سرازده  
 زبان علمی اهل هند تاریکی بود **تغییر** کوچک کردن و مصغیر ساختن و بزرگ  
 حرف دوم بای زباده کردن همچو رحیل در تغیر رحیل **تغییر** زبون و خوار  
 کرد ایندن **تغییر** عبارت ساختن و میان خواب کردن **تغییر** بزرگ  
 داشتن و از موده کردن و آرا میره کردن **تغییر** با اول مفتوح دو مفتح  
 اول مودفت دوم خورذن و آذوقه و رابطه باشد **تغییر** فرامیدن و گذارن  
 رفتن و کوچک کردن ایندن **تغییر** تنگ شکستن و کلمه را جمع مکرر کردن  
 و جمع مکرر است که بنامی واحد و بسلاست باشد **تغییر** در بنام آوردن  
 و بر ایندن **تغییر** بفتح پاک کردن و خفته کردن **تغییر** صلاح اندیشیدن  
 کردن و بس از مرکب بنده را آزاد کردن و بر پستان مرکب انتر مایلین  
 بنا چرخ خورد و وحدیت روایت کردن اگر کسی داند اینند کردن در معانی  
 کار **تغییر** معنی دارد اول خند بود دوم تاریکی و سیوم تاریک سر را گویند  
 مولوی معنوی جایی دیگر میفرماید **تغییر** سخن رسیدن و همی حمد و ثنا  
 کجا بعد از جنبان زخمی می با تا **تغییر** چهارم نام مود تا را بر شیم و تا را آهن و

یعنی حرف اول را مضموم  
 کردن و دوم را مفتوح ساختن

در این کتاب  
 تغییر

این یاد

آن باشد **تغییر** نام در جنس شبیه درخت چمن که از آن آبی حاصل کنند آنرا  
 باور در سر آورد و اکثر در ملک هند و سستان شود یعنی هلاکت **تغییر** بفتح هلاک  
 کردن و زنا بکار کردن و خوار کردن و زنا بکار خواندن **تغییر** بفتح  
 اول و جای مملکت و زمین بجز بسیار جمع کردن و در کردن و تنگ داشتن  
 لغت برای اهل فقر زندان و غیره و لغت **تغییر** روشن و آشکار کردن  
 و در اصطلاح هر مرد که از لغت کلام است مضموم کرد و مشتق است از لغت  
 طبیعت نظر کردن طیب بول بجز از برای سخن و تشخیص مرض پس  
 نیز نظر میکند در آیه از برای سخن حکم و معنای و سخنرا سخنرا برای  
 آن گفته اند که هر چه در راههای و منازل و شته با پنهان است سازند  
 آشکارا میکرد و محققان اندکم و الصبح اذا استوای اصابوا و اصابوا  
 کرد ایندن در روشن شدن است پس حرف ف را بر حرف سین مقیم  
 داشتند و تغیر گفتند کما یقال جذب جذب و عمیق و عمیق و صاعقه و  
 و امثال این کلام عرب بسیار است **تغییر** از باب تفعیل باره باره  
 شدن و از هم رفتن و از هم افتادن جام و عیزان و پدید شدن  
**تغییر** از باب تفعیل نزع نمادن و آتش نیک از و سخن **تغییر** از باب تفعیل

تغییر

تصاعده



کردن بکرم

تمام کردن حق کی را بسیار کردن در استعمال یعنی الفاضل مال  
آید یعنی کب کردن **توزیع** روشن کردن و روشن شدن و تکلیف  
اوردن گیاه و درخت **تجزیه** یا اول معنوع و جیم مجاز باب تفعیل که  
کنج کردن در بر آمدن گیاه بعد از خوردن و بریدن آن و نیکو کردن  
در شکت بستن **تقیه** از باب تفعیل اندازه کردن و اندازه برینا  
نفاهاشتن و نوشتن و آفریدن و آنچه که در **تجزیه** باجای  
دو سین همگین اندوده کردن و درین خوردن **تشره** و تالی معنوع  
نام شهرت در سر حد چین مشک خیز و مردم صاحب حال را بجا بجا  
شوند و آنرا تار و تار نیز گویند **تهدیه** از باب تفعیل بلا تشبیه **فصل اول**  
**ترک** در آفتاب باشد **تاز** دو معنی دارد اول تاخلف بود و آن مورد  
دوم مجبور است که گویند حکیم فردوسی گفته **سه** بدو گفت مادر که ای تا نام  
چه بودت که گشتی چنین رز و دوام **ه** و در زنگی یعنی سفید و محقر تاز  
دانه از تاخلف و تازنده و سگ تازی مر قوم ساخته امانا در **تازان**  
ترکی اسپانیش را گویند **توزیع** که ما و مدت مانند آفتاب  
برج سر طابان و بوابی فارسی نیز آمده و آنرا در میان گیاه نهند

دلموز

و کموز ماه خوانند و در تجزیه است که ناموز نیز لغت در **تجزیه** یعنی  
ساز کردن و ساختن چهار عددی و مسافز و مرده و در اینند آب  
بر کب **ترک** یا اول مضموم ناحت اوردن بجز و ناگاه بر سیل ناراج  
و عارت **توزیع** این از توخلف که در فصل نون واقع شده ظاهر بود  
**فصل سین تلبیس** یعنی مکر و حیل کردن و آشفته کردن کار و حیل  
فروختن بر فرو بر او پشایندن و حیلت کردن کار **تغش** یا غش  
آن مسافز و بود از آن روان شدن **تلس** هر دو سین مملک تشدید  
لام سالوسی کردن اگر اشتقاق او از سالوسی باشد و اگر از سلس باشد  
اوردان کردن **آید** **تربید** در کفین **تقدیس** یعنی پاک کردن و پاک  
کردن و پاک شدن **تجنیش** یعنی جانت و نیز نام صفتی موردت  
یعنی جانت کردن ایندن دو کلمه آن انواع است **تقس** یعنی اول سکون  
فاکم شدن و محقر تقصیدن **فصل الشین** **تغش** کانتس و شخص  
کردن **تخش** از باب تفعیل چشم در آوردن و سز و ن موسی و لطف  
نمودن و یاری کردن **توزین** چفته کردن برای رز انکور و درخت  
برون و نیز مال و کونکنت دن و سر برداشتن و دهن باز کردن



خود چین تو بگردن او بطرف کله خود تراش یعنی زایدی که تکام  
 آراستن چیزی بر زده و تراشیده و جدا کرده باشند و نیز معنی آراستن  
 منظر در آمده دور زدن یکی یعنی سندن و گرفتن مرقوم حاجت پیش  
 یعنی اول و کمربانی پارس در معنی دارد اول گرمی باشد دوم تابش  
 که بر تو باشد **فصل العاد تخلص** خلاص کردن در مایه دادن **تخصیص**  
 خاص کردن **تربص** بر وزن تعلق چشم داشتن **فصل العاد تخلص**  
 بر جنبه بر آن کفین کسی را در حریص که در ایندن چیزی و تخلص لسان و جمله  
 در لغت نیامده در استعمال کردن با معنی غلط است **تبعیض** یعنی دشمنی  
**تخصیص** خلاص ساختن و پاکیزه کردن **تفویض** نسیم نمودن و بر وزن  
**فصل الطاء توسط** یعنی در میان انداختن و چیزی را از میان دویم  
 کردن **تفطط** بدین گفتن و خوراک حکیم نمودن و در اصطلاح نگار  
 حقایق کردنست چنانکه گویند آن حیوان ناطق نیست و آتش  
 حار نیست و هر چه برین مانند **توسط** واسطه آوردن یعنی سب آوردن  
**تخلیص** آمیختن و فساد کردن در کارهای ماصواب **فصل العین** معنی  
 یعنی بر روی کردن و نیز بر روی گفته **تشنج** زشت گفتن کسی

دست و آمدن در زشت کرد ایندن و عیب کردن و چست شدن **تشنج**  
 یعنی و آتشیدن چیزی میان کردهای و برکنده کردن و قسمت نمودن  
 چیزی بر جمع برانی دیگری و جدا کردن **تفرع** بوزن تعلق زاری که در  
**تفصیح** یعنی ضایع و باطل کردن **تفریح** از باب تعلق مثنوی نمودن را  
 نمودن حوزد ابر کسی **تفریح** که سسته بودن بقصد **تفریح** مربع کردن و  
 اهل تخیم از چهارمین خانه نظر کردن در دو کسب یکدیگر و این دلیل شست  
 چنانکه یکی در محل باشد دوم در سلطان و اگر دو ستاره نظر در پنجم و نهم و از  
 دوستی تمام باشد و این را انشیت گویند مثلاً یکی اگر در محل باشد و دوست  
 در سهد پس آنچه در محل است نظر او بر پنجم است و آنچه در سهد است نظر  
 او بر نهم است زیرا آنچه از محل تا سهد پنج خانه است و از سهد تا محل  
 و اگر سیوم و یازدهم نظر دارند چنانکه یکی در محل باشد و دوستی در حوزا  
 دلیل نهم دوستی است و این را نشد بیخو اندو اگر با اول و نهم نظر دارد  
 و این را مقابله گویند و اگر دو ستاره در یک برج باشند قرآن نامند  
 جمع و نیز نسیه است که چهار در چهار کنند و آن بنیاست محض است **تراجیح**  
 یعنی و ضم هم با هم بازگشتن **تسلیح** یعنی و بضم رای میوه دشمنی کردن **تفریح**



بفتح علامت سخت کردن و در کوفت **تقطع** پاره پاره کردن و پاره  
 جامه و جامه را نیز گویند بطریق ذکر مصدر و اراده مفعول که معطوف است  
 یعنی جامه تقطیع کرده شده **تصیح** صحیح کردن و در و در دادن **تصلی**  
**الغین** تبلیغ بفتح برسانیدن و فرو گذاشتن عیان است تا خبر برود  
**تداع** کزیدن مار و غیره **فصل الفار** **تصرف** از باب تفعیل شروع کردن  
 در کاری و بجز و اکتیدن و حمله نمودن **تصایف** جمع تفریف است که  
 از باب تفعیل یعنی گردانیدن آمده **تعف** برهنه کاری نمودن و تهاجر  
 عفاغه یعنی بقیه شکر که در پستان باشد و سخت گردانیدن و خمر و خندان  
**تخلف** از باب تفعیل پس ماندن از کسی و در اسپر اسادن و خلافت  
 و ز زمین **تخولف** بفتح ترسانیدن **تزیف** بفتح زبون و تهاجر کردن و  
 کشتن سیم و زلفی قلب میسوب کشتن مشت است از زلفی **توا**  
**توف** از باب تفعیل بیرون کاری کردن و شناساندن و پرسیدن  
 و نیز نام کتابی در علم سلوک **تصحیف** حفظ در نوشتن و تقطع بدل دادن  
**تزیف** بفتح بزرگوار گردانیدن **تکلیف** ریج بجزی کشیدن و از کسی در  
 خواستن بجزی کشیدن و از کسی در خواستن بجزی که او را از آن

ریج **تکلیف** جلوگیری دانستن **تکلف** از خویشین چیزی نمودن که  
 آن در و بیانشه **تلف** بفتح تین هلاک شدن و بناه کشتن **تصل** **تصل**  
**تصدق** بفتح باوردن داشتن در است کوه داشتن و صدقه دادن **تتمت**  
 بضم تین پرده و آنچه پیش تحت عدس وقت جلوه باشد **تتایق** یعنی  
 تریاک آمده که باز هر نیز گویند و باز هر در اصل باور هر بوده یعنی پاک کننده  
 و شربنده زهر چه با و معنی پاک کردن و شستن آمده بر در ایام و لغز اسنه  
 و او را حذف نموده باز هر خوانند مسوب آن ناز هر است **تقرتی**  
 بفتح جدا کردن و برکنده کردن تعاقب جماع **تواتر** با یکدیگر موافقت  
 کردن **تعلق** از باب تفعیل چسبوس کردن و دوستی و لطف نمودن  
 و بسیار تو اضع نمودن **توتوتی** از کار و اد اشتن در آن کردن  
**تفتیق** کساده و شکافتن **توفیق** موافقت گردانیدن **تسابق** موافقت  
 مطلوب و سازوار گردانیدن **تطقی** بفتح آواز بر هم زدن دندان  
 از غایت سرما و در فرنگی معنی آواز کافتن دیوار هر قوم ساخته دهن  
 نای منقوش نیز تیط در آمده **تخریق** نیک دیدن و بسیار دروغ گفتن  
**تحقیق** بفتح حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن

دوان و موافقت م



سخن و او سوز یافتن **جانبه تفتیق** از باب تفعیل زرف در یافتن در هر چه  
**تایق** بکمره آرزو مند مشتق از ترقان که آرزو خواستن است از باب  
نصره و قیل تاق از تین است و تین به خود خوشگیل خوشگیل تامل  
تایق مهور العین از باب علم بعلم یعنی سنجیده خوش شدن و سخت خوشگیل  
شدن **تاق** بفتح ملاقات نمودن **توق** از باب تفعیل باز ایستادن از  
کاری و سستی کردن در کاری **تعلیق** از باب تفعیل در آنچه چنان در عاقل  
گردانیدن **تعلیق** ترتیب دادن و دو سخن را بهم آوردن **التوق** تواع  
النفس و حرکت الهوی قاموس **فصل الکافی تاجیک** عربی آمده که  
در عجم کلان شود و نام ولایتی و طایفه و آنکه غیر عربی باشد **تراک** از باب  
در یافتن و یا یکدیگر رسیدن و بدست آوردن **تنک** مابول مفتوح ده  
معنی دارد اول معروف است دوم یک تنک پای باشد سیوم صفت یا خنجر را  
گویند که نقاشان و مصور باین اظهار صنعت خود بر آن کنند **توکل**  
خانه یا بنا را گویند خصوصاً و آنرا از تنک دراز تنک نیز خوانند چهارم  
نوازی یکدیگر والی بود که زین بر پشت سپان و بار بر پشت بار برداران  
بدان حکم و مضبوط سازند پنجم در کوه را نامند **سنم** معنی قریب نزدیک است

مفهوم

مفهوم نایاب و عید المثال باشد **سنم** معنی ستوده بود **سنم** نام ولایت است  
از ملک بخراسان قریب بدره که آن هم ولایت است از آن ملک مردم  
تنک و دره بخش صورتی باشد تمام دارند و هم تبر عصاره بود و با  
مفهوم کوزه باشد **تنک** گناه کردن و مابول کسور معنی عارفان را گویند  
**تنک** از باب تفعیل بمان افتادن **تنک** از باب تفعیل خنجر زدن  
**تارک** کله بر باشد و برای کسور در بر نام معنی ترک کرده آمده **تنک** از باب  
عبادت کردن خدای را **توکل** اسم صفت که خورست بر ماده صلح ایجاب  
غیر کرده است و جعفر را در ابراهیمین جایگرم اند و در آن غزوه بنامند  
رسیده و آن غزوه جیش العزیز خوانند و **توک** در باب مابول فصل کاف نیز  
بهین معنی نوشته شده اما بصره ترسیده **تراک** همان تریاق که در فصل  
گذشت **تنک** مابول مفتوح شبانی زده پنج معنی دارد یعنی بن و پائین **اول**  
آمده چون **تنک** حوض و **تنک** درخت دوم معنی زو باشد که مشتق است از  
دویدن جنایه گویند **تنک** و دو سیوم بوم و زمین را گویند چهارم **توکل**  
کردن باشد پنجم **توکل** مابول و این معنی اخیر از کتاب مذکور شده و نیز **تراک**  
اند در هند راه زدن **توکل** مابول مفتوح و نامی مفهوم و او معروف



هفت معنی دارد اول طبلکی مانند که مزارعان دارند جهت ریاضت  
 جانوران از گشت زار یا حضرت مولوی در مشنوی فرمایند **عاشق**  
 من گشته و فرمان لاله جان تو بنگره طبل بلای خود بولک است این تندی  
 پیش آنچه دیده است این دید **بیش** او چه بگردد تو طفل که گشت طفل  
 سلطان بیت کفیل **دویم** قربان گویند سیوم نام دو جوی است که  
 در باغها و مزارع مایله گزند مزارعان بر بند چهارم در فایند چشم طری  
 که در عرف از خوان نامند ششم آوندی که بوه زمان ریمان و غیره  
 در آن نگاه دارند مقم نام کفچه آهنین در اردسته که صلواتمان و بقالان  
 دارند **تاک** **تاک** بقیع اول و باو پارسی بجزاری و سوزش اندرون  
 و طبدین باشد **تاک** درخت انکور باشد **تاک** لذیاب بقیع رسوا شد  
 و برده دریدن **فصل اسلام تاویل** نیز کردن و آنچه معنی کلام  
 کرد و مصطلح گردانیدن کلام است از ظاهر سویی حتی که احتمال آن  
 باشد و نیز حاجت کسی بپدید کردن گویند مشق از اول است پس گردانیدن  
 کلام باشد از اول **توکل** از باب بقیع اعتماد کردن و در اصطلاح است  
 بجز خود کردن و اعتماد بر غیر خود کردن **تخلی** بر آمدن از نماز در بر آن

که در آمدن

که در آمدن در نماز است **تخیل** بقیع در خیال انداختن کسی را **تخیل** بقیع  
 میل کردن و نیز کردن **تفقیل** افزون کردن ایندن و افزون نهادن  
**تربیل** بقیع گردانیدن **تسلی** بقیع لاله لاله کفیل **تفعل** از باب  
 تفعل بقیع نمودن و جامه پوشید برای کار **تخیل** تمام کردن **تفعل**  
 بقیع و تشدید پشته که سرش بس فراخ نباشد لاله لاله جمع و بعضی  
 بکار حطی خوانده اند و این روایت از حج است **تسأل** بقیع صورت  
 جمع **تسأل** از باب بقیع خوب صورت شدن و نیز رس شدن **تسأل**  
**تسأل** از باب بقیع بریده شدن از خیزی و باضای تقم گردیدن  
 و کاری خاصه برای ضایع کردن و ترک نگاه کردن و پنهان شدن  
 و این مقام القطاع است از علایق دنی و جسمانی و عوالمی رود  
 ظلمانی و شهوات سبعی و بهیمی و نیز معنی سر بر بره شدن و فاطمه از  
 رضی الله عنهما را بتول میگویند یعنی تطوع از دنیایی بعبادت و مستعمل  
 سویی عالم عقی **تسأل** از باب بقیع در باطل امتاوان و در مجاری  
 افکندن **تسأل** از باب بقیع از جای بجای رفتن **تسأل** بقیع  
 و باز گردانیدن و زیاده گردانیدن و اعتماد کردن چیزی بر المومل



هو الرجوع والفضل و نیز باواز بلند کسین **تثانی** فرو فرستادن و بر  
داشتن و نیز نام کتابی است در علم سلوک **تثانی** بفتح تیار است  
و خواستن بزبان و نیز از استن سیطان گنا مانند از نفس مردم **تخال**  
بفتح فتح و کج کردن **تجیل** شتاب کردن و شتابن **تثانی** سبی  
و نشیب شدن **تثیل** باول مشق بنایان زده کاهل و بکار را کونید و از نابل  
نیز خوانند با اول مضموم بنایان زده کوه جلد و جادو و فریب باشد **فضل المیم**  
**تثیم** از باب بفتیل بدون و سلام کردن و کردن نهادن و به معنی  
قبول و قایل نیز آمده **تثیم** بفتح حرام کردن و محترم گردانیدن سخت  
بستن تازیانه و تمام و با عت ناکردن پوست **تثیم** بفتح در غلظت انداختن  
و در و هم انداختن **تثیم** بفتح و نشین منقوط از باب بفتیل ریجائیدن  
و تکلف کردن و نیز بیرون آمدن از تکلف و رنج چوئی کشیدن  
**تثیم** اینه خندیدن و دندان برهنه کردن بجزه **تثیم** بزرگ کردن  
بیدن و امانه کردن **تثیم** بفتح جزو جزو کردن چهره برادر بخدمت  
حکم کردن و پاره پاره کردن و ام **تثیم** بفتح سخت مدار کردن  
**تثیم** همانا بیدن **تثیم** بجای مملک و نشین بچهره شده و شکرین شدن

و منقبض

و منقبض شدن و حشمت و حرمت داشتن و رنج چوئی کشیدن **تثیم**  
بهرین ترتیب لیل است و آن رودخانه است در بهشت **تثیم**  
سیاه گردانیدن و در تاریکی شب بر کردن **فضل النون** **تثیم** بفتح  
با اول و نالند و فتح اول و ضم ثالث شخیره را کونید که لغنی را بنام  
دیگر تقریر نماید **تثیم** گردانیدن و تاب دادن رشته و سجدن و جبران  
**تثیم** از باب بفتیل و شبان و عربان و هسبان تازی موافق اول و دوم  
شخ سعیدی فرماید **تثیم** هنوز از پیش تازیان می دیدند که جو خورده بود  
کفش با خود **تثیم** با اول مشق بنایان زده و سید مشق اسپ کش را  
کونید **تثیم** بفتح خاموش بودن و بجای ماندن آمده و تن زن است  
از او **تثیم** بفتح کیم و کسر سبوم همانا بیدن و سخن فرا زبان کسی و ادان  
**نوت** بضم قرار گاه لطف و رحم که زهدانش نیز کونید و روده کوسپند  
که در و سر کین باشد و بوی کونید محل هر کین و خاکتر انداختن است  
نورن حمام و نوبان کنسان باشد **تثیم** بفتح رسیدن آمده و از  
تور بیدن و قانو بیدن نیز کونید مولوی مولوی در مشربی میفرماید  
سخت می نویسی ز تر میعات او **تثیم** در زلال کینه و اوقات او **تثیم**



زهنگی یعنی فریاد کردن و غریب و بانگ کردن نیز از وحشت و غضب مردم  
 ساخته **توقن** یعنی زنگ کردن و زنگ آوردن میوه و کونان کردن  
**توقن** زنگ گفتن **تقلین** یعنی مای برجا کردن و جایی دادن دوست  
 بدین در کاری فیصل مرتبه و فرمان برداری کردن **تازان** یعنی دووان  
 و تاخت کنان آمده **تکون** یعنی در وجود آوردن و پدید آوردن **تجربین**  
 یعنی کشیدن و درشت شدن باشد **تجین** یعنی گمان و گمان سخن کردن  
 و اندازه کردن **تارآن** عزامت یعنی بدل چیزی که تلف کرده باشد **تارگان**  
 یعنی لقب زنان است از عالم بی بی و چک و **تارگان** یعنی خوار داشتن  
 و سستی کردن **تین** بگردد و نون شده و مکسور از دما و مساره زهره  
 و قیل جزا و است و ذنب **توقن** **توزین** با اول مصموم بنایا و خطی  
 موقوف این لغت از اعداد است و چهار معنی دارد اول یعنی خواستن  
 دوم یعنی گذاردن مثال معنی خواستن حکیم آمدی است **توسیع** و  
 سنات هر کجا سینه توخت **تاکمیل** در دیده کوی سینه و وحشت **تاسل**  
 گذاردن رضی الدین نیشابوری تطم نموده **تاسل** ایاستوده بزرگی که  
 وام شکر ترا زبان بنده تو توختن میداند **تاسیر** معنی فرود آمدن

تارگان

چهارم معنی کشیدن آمده مثال معنی فرود آمدن حکیم سنائی فرمایند **تاسیر** خلق کرد  
 در تو توخت تا که **تاسیر** توکل خویش زود رنج مدار **تاسیر** معنی چلبیدن بود  
**تاسیر** هویدان شدن **تاسیر** بگردد **تاسیر** بگردد اول و کاف فارسی نام پادشاه  
 و پهلوان و آنش و بفتح حضرت خرد **تاسیر** **تاسیر** با اول مصموم یعنی **تاسیر**  
**تاسیر** معتد چهار جبر **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر**  
 و لغت و نکایت چنانکه بزرگی گفته **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر**  
 که دارد **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر**  
 بنده زیاد است یا نیز همین معنی آمده **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر**  
 و نیز زهنگی معنی سیاه ردی و علت تنگ نشی و آوازی که از مردم فریب  
 بر آید وقت هم زدن و پائیا آمدن دم از مردم و اسپ مردم **تاسیر**  
 پاره پاره کردن **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر**  
 انگلیختن و ساختن **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر**  
 بر محمد جرد زهنگی نظر در آمده **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر**  
 که برش تو آن خور و دوازده تیرک نیز خوانند **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر** **تاسیر**  
 شمسی و آن مدت مانند نیز اعظم باشد در برج سرطان و این وضع

در رنج از



قدیم است و با استعمال جدید فریفت رایج ماه خوانند **ترجیح** یا اول مفتوح چنان  
 زده یعنی تاریک آمده و آنرا ماز و ماره نیز خوانند **باطل** و کار ناکاره  
 و آنرا بانه و بویه نیز گویند **ترجیح** از باب تفعیل در کردن از صاف شد  
 و گویی را بد و ر بودن فرمودن نیز در اصطلاح صوفیه تقدیس ذات حق است  
 از صفات نقص از صفات ممکنات مطلقاً **ترجیح** از باب تفعیل بیان  
 در وی بسوی چیزی کردن و گویی نیز در یک کس و بار کاری فرستادن  
**ترجیح** یا اول مضموم دومین دارد اول اصل و زاده بود دوم نوعی از چهار  
 باشد که انواع مرغان را بهم رسد خصوصاً کبوتر را و تازی ناگواریدن  
 طعام باشد و آنرا میضه نیز خوانند تختای جمع **شکل** بفتح هلاک شدن این  
 از صفا و شاد است و جایی هلاک شدن **ترجیح** یا اول و ثانی مضموم  
 چون زده و صمیم مگس و دیای معروف دومین دارد اول چین و آنزنگ  
 و پنجم گرفته را گویند مولوی منوی فرماید **سه** سبب است ای سبب  
 مزج **ترجیح** که گفت من از چشم بر می نشود خود جدا **دوم** یعنی کین  
 آمده عنقریب فرماید **سه** بیار است حذر اجور مردان جنگ **ترجیح** یا  
 تنگ تنگ **ترجیح** مصدر از دست که در معین بابی فصل نون

مفوم

مفوم **ترجیح** از باب تفعیل پاک کردن **ترجیح** پاک کردن و پاک کردن  
 و ستودن در کوهستان **ترجیح** پاک کردن که رود در آن اهل شود  
 و ایاه جمع و مصدر از باب ضرب یعنی کیم کردن و حیران شدن **ترجیح**  
 باز ایستادن از کتاه التوبه التوبه و التوبه به پاک کردن از باب تفعیل  
 بفتح اول که رای مملیه **بطل** **ترجیح** ناسه باشد که در معین فصل مفوم  
**تیار** بفتح اول تیاره باشد **ترجیح** نمان با ناخوشی و در **ترجیح** بوی  
 فارسی از کرده و دو کتاره **فصل البیاری** **بی** کیم هر دو تیار  
 مگر طلب کردن مرغ چکان را برای دانه **توی** همان کس که در  
 لغت نون در فصل نون از معین بابی مفوم شد و نیز در معنی لغت  
 در فرهنگ لغت **ترجیح** اول و دوم در معنی در دو عیار نوشته **تاری**  
 بابی تازی تیره و تاریک **تغای** یا اول مفتوح با هم نیست شدن  
**تغای** بفتح هم رسیدن و بعد یکرا ابدین **خری** صواب **جس** و  
 کردن و در رنگ کردن و طلب نر او از ترین و بهترین کردن  
 از کارهای عقلی و نقلی **تجائی** مکیوشن وجه اشمن از چیزی شدن  
 بلند شدن **توی** دوست داشتن و بر شدن و دلایر اشمن

باید کردن و باب دادن  
 شکر در کار روزانه زده  
 کردن در معنی بر باقی ۳

تا اواسط

ترانه

تغای



بر کس و بکار کس قیام کردن **تجلی** روشن شدن حقیقه کار بود  
 شدن و عبارتست از آنچه ظاهر شود بر قلب از انوار غیب **تجلی** از  
 حد گذشتن در کاری **تانی** استسکی که در کاری **تانی** **تانی**  
 باز هر که منسوب است بدان که لان و شب انکاره دو گونه اند از مصافقا  
 از زیاجان و باز هر جای بهتر و اعلا شود **تانی** برای موعود **تانی**  
 بگردن محقره تنی باشد **تانی** در برابر مقدم است که دو جز و تفسیر شرطیه  
 در اصطلاح اهل منطق جناب در جمله موضوع و محمول می گویند در شرطیه مقدم  
 و تالی می خوانند **باب الف فصل الف** **تانی** نزدیک و آن شش ستاره است  
**تانی** کردن و ستایش **فصل الف** **تانی** بکرم جمع ثوبت با آن  
 آب و جمع شدن آدمیان در بردن حوض و جاه و جاه و مثل آن  
**تانی** با دوش و جزای عمل **تانی** یعنی پسته تنگ بر روده و معده  
 از برون بجزده **تانی** در نشنده و شتر ماده پر شده و ستاره روشن و پاک  
 علت است که در اندام سوراخها که **فصل الف** **تانی** یعنی استادان  
 در جایی بودند و مردن است عقل و قرار و استوار **تانی** یعنی  
 استادان در جایی بودند **تانی** یعنی مردن است دل و نمایان

و بعضی

و بعضی **تانی** بکرم جمع ثوبت بکار و ستاره **تانی**  
 یعنی یکم و سکون دویم یعنی مهلت اما محقق و معروف یعنی تو انگری  
 و منت است **فصل الف** **تانی** یعنی در وقت عرق از جاب  
 و خوبی از آب از باب لغت **فصل الف** **تانی**  
 کردن نان باشد در میان نیره و نریت و آتش و آب و گوشت و مسال  
 و آنرا شکنه نیز گویند کما قال عم فصل التریب سائر الطعام لفضل عایشه  
 عی از واج الطاهره و بغارسی نریت از دیدن اول مفهوم دنیایی  
 مکتور و یای معروف خوانند **تانی** نام قبیله است از عرب ایشان قوم  
 صالح بن عمر اند که ایشان نایب را بی کردند و بنام آن بی ای ای  
 سوخته **فصل الف** **تانی** میوه و فایده شام جمع و نمره که تا زمانه  
 را نیز گویند و التمر الفی المال الذی یمنع صاحب **تانی** یعنی زبان کشیدن  
 و او اهل کاه گفتن اتمیع از لغت منقول است و هلاک شدن و هلاک  
**تانی** یعنی کاه و نر و نام برجی است از بروج آسمان که او را کاه و کاه  
 گویند و پاره کشک و سرخی شفق و نام غار است که آن سرد و گرم آن  
 بود و در لغت مذکور است که نام کوهی است که آن عاز در آن کوه است



و نام فقیه است و پرده روی آب و آن سبزی است که هندو سواک گویند  
**تغیغ** یعنی وسکون غین و در زبان پیش و در بین میان کفر و اسلام و خل  
 ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب یعنی دندان شکن و پرده زدن  
 زدن و در آن کردن جمع یعنی دوم **تغور** یعنی تغیر یعنی نامی که گویند نام آیین  
 است علیه اللغو **مصل الطائر** یعنی اول وسکون رای مهمله بر سر شتر  
 جمع **مصل الام** یعنی نعل بر وزن نعل از باب که م یعنی کران شدن  
 و کران نعل و نعلان جمع **تقل** کبر و فتح تا و وسکون قاف کران کردن  
 بوزن و برست بر کف سجده چهره برانداخته شود که کران است یا یک  
 و بعضی متین متاع خانه **تقل** یعنی آنچه تنگ نشیند از هر چیزی **مصل المیم** نیم  
 مینی برین نمله کسی که مینی او بریده باشند و انکم خسته کردن **مصل المون**  
**نشین** یعنی هشت یک ستاندن و چیزی تمیتی و بسیار بهایش یعنی متین  
 جمع انمان و بعضی هشت یک **تغابان** یعنی از داناتمین جمع **مصل الما**  
**تغ** کبر استوار شدن که سابق نیز تغیر با نوشته شده **ثالث** یعنی کلام  
 قومی اند که قابل لب خدای اند میگویند که عیب بر خدایست و مردم زن  
 خدا و معنی ترکیبی سیومی است و گنایه از سیوم طلاق در سباله ترا

**مصل الما** یعنی اول در مای مهمله قهر خاک و خاک شناک و زهر  
 زمین و آنرا سبجین نیز گویند و بعد تو آنرا **تکلی** زنی یا فرزند **تکلی** یعنی  
 یکم وسکون دوم و قبل بضم یکم وسکون دوم یا فرزند شدن مادر و یک  
 کردن مادر فرزند را و نیز یعنی کر سبتن مادر بر فرزند کم شده بمطرد آمده  
 یعنی اول یعنی نایت **باب المیم** **مصل الما** یعنی بضم بر زمین  
 و انداختن و گفتن و خاشاک بر کنار انداختن آب و گفتن انداختن  
 و یک میل کردن دادن زردنقه و امثال آن و یعنی ستم کردن و جور  
 و ظلم و بری **جرا** با اول و نالی مضوق یعنی چراگاه آمده و آنرا **جرا**  
 و چراخورد و چرام و چرامین نیز گویند **جرا** کبر اول یعنی وظیفه و راسته و راست  
 باشد با ماله نیز خوانند **مصل** یعنی بیرون آوردن از وطن و آنرا **مصل**  
 و لغتی نیز گویند و دیگر و مد سره و زرد و در و جلوه فرودن و در و در او  
 روشناسی و در اصطلاح مقصوفه ظهور ذات مقدمه است لذاته  
 فی ذاته و استیجاب ظهور ذات لذاته یعنی لذت **جرا** یعنی اول است  
 معنی پاداش نیکی و بری اما فارسیان فرق کرده اند در نیکی **جرا**  
 گویند و در بری **مصل** و مصدر از باب ضرب یعنی پاداش دادن



وینا ساز کردن **جزر** نام برمی است از بروج دو آورده کانه فلک  
 و آنرا بارسیان دو میگروا نند از آنکه تصور برادر در صورت آدمی  
 در روی کشند **جائبا** و شش عظیم اند بر حد مشرق و از الطرف آن  
 شش تا آبادانیست که ایضا عجایب السیمران سلمان ساوی گفته  
 به جای که خواهی رفت خواهی چو ز در زق خود خطا بپوشی و کم بودی  
 بی ایلق و جائبا و جارصا و جارقا نیز مقرر آمده و گفته اند یعنی مشرق  
 و مغرب و از حدیث معلوم شد که نام دو شهر است یکی در مغرب  
 و یکی در مشرق و این مجاز است از **فصل ایبار جباب** یعنی  
 استان در کرد اگر در **جباب** یعنی کرمان پراهن **جباب** یعنی کشیدن  
 در بودن و کم نیز نشد و جد کردن چو از مادر خشک شدن آب این  
**جباب** گفته **جواب** پاسخ دادن مشهور است و جفان کاجو آب  
 که در کلام مجید واقع شده در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای  
 بزرگ در اوج جایه است یا از او صفت کرده شده برای  
**جواب** یعنی حجم و ضم نون با و درست چپ گذاشته شرح القصاب  
 بادی که از دست راست آید چون روی بقیده آری و نیز طرف

رست که **جزیر** چون قاصدیه و کولایت عرب است در هند بر عکس دانند و در  
 اللغات صحیح آورده است که جنوب یعنی بطرف دست راست کج  
 که روی مشرق دارد و بادی که ازین طرف **جباب** یعنی اول کشیدن بر  
 انگشتن و بختین زن فاحش که او را فراریان روسی گویند و نیز یعنی  
 زون اسپ بوقت درو ایندن و یعنی سود نیز مقرر در آمده و سکون لام  
 یعنی کشیدن در بودن و برده گویند و بر انگشتن آمده **جباب** یعنی در کشیدن  
 معروف بسیار کشنده و آنکه قاش و جز آن از مشرقی بشهری کشند **جباب**  
 بگر با هم دیگر کشیدن چیزی را و نزاع کردن و در کشیدن چیزی و یعنی اول  
 دال میچ شده مخصوصه یعنی بسیار کشنده **جباب** علی است که هر چند خورد  
 بیشتر و **جباب** را بنیده و کشنده و نیز ماده کم نیز **جباب** یعنی اول سکون دال  
 معمله تنگال و **جباب** یعنی اول سکون نون پهلو و بختین بر  
 جنابت رسیده مشتق است از جنوب که در کردن است **فصل ایبار**  
**جباب** اجتماع تمام سمت اوست در توجه بسوی حضرت اوست  
**جباب** دیر می نمودن **جباب** یعنی بختین بزرگ و عظمت و نیز کردن  
 اصطلاح ساکنان حیرت عمرته و احدیت را گویند که بقول یعنی



حقیقت محمدیت و تعلق بمرتبه صفات <sup>و در</sup> **جفات** یعنی جانی یعنی کنگه گان  
 که لاین قصاص باشند کندان جفات یعنی جمع جانی است **جفات** کنگه گان  
 کردن **جفات** یعنی اول و نشدیدن بهشت و بضم اول بر بفتح تین  
 در محقق یعنی کنگه کردن **جفات** پیش از زمان پیغمبر را گویند **جفات** با اول  
 مفتوح تالار باشد و آن عمارتی بود که چهارستون بر چهار طرف صخره برین  
 فرود برند و بالای آن را جوب گفته میباشند و یعنی بر دستگیر آمده و اول  
 بضم م در معنی دارد اول تنگ و چنان گویند و آنرا جبت نیز خوانند و م  
 جوبی باشد که در زیر عمارت شکسته اند تا میفند و نیز جوبی که بان از  
 جنات مسکه کشند **جفات** بیکه اول و فتح ثانی **جفات** نام ملکی است  
 کافر که در زمان شمویل پیغمبر بوده است و بطالوت جنگ که در چون  
 عم همراه طالوت بود در آن جنگ طالوت را بسند فراض بیکت **جفات**  
**رهبان** که همای سر بلند و بر جایی ایستاده و او سوار شده **فضل** **جفات**  
 بفتح تین زخم در ریش کردن و قیل یعنی و سکون یعنی خسته کردن و ب  
 و کوانان آنکارا و بضم و سکون ریش یعنی بر احت جرح یعنی تین جمع  
 و مصدر از باب فتح **جفات** بضم کنگه و بزه و بفتح و قیل بیکه بر اول صر داد

آدمی **فضل** **الحاج** **جفات** هفت معنی دارد اول فلک بود دوم کرمیان  
 سیوم مکان را گویند این هر سه معنی را درین دو بیت ایمر خسرو نظم نموده -  
**سه** که کش خشم زخم از جرح روزیت **سه** رسد که پیش جهان در جرح  
 دوزی است **سه** چون زخم از تیری تیر بر جرح است **سه** نه که تیر جرح از تیر جرح  
 چهارم سراسر باشد و آنرا کرمیان و کرک نیز خوانند پنجم نام دیه است از عیاش  
 غزین ستم طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند  
 هفتم حرکت دوری را نامند جرح زدن در روشن هنگام سماع و کشتن  
 جرح ابریشم تالی و جرح و دلاب و جرح عصاره و جرحی که بدان رسد  
 و امثال آن و این چهارها که هر قوم کشت بهمانا بناسبت دوران جرح  
 فلک سه یابین نام خوانند **جفات** **جفات** **جفات** **جفات** **جفات** **جفات** **جفات** **جفات** **جفات** **جفات**  
 میخ زده باشد **جفات** نوعی از بند و غل است که در کردن بنده میماند  
 جهت تندیب و آن دو شاخ نیز می باشد **فضل** **البدان** **جفات** **جفات** **جفات**  
 جدا کرده و مهمنی نامزد کرده و یعنی قاصد و جاسوس نیز آمده **جفات** کافر را گویند  
 و نام درختی میزند بالا که چون میوه او خفته گردد از میان بترقد چنانکه خسته  
 او بغایت متفرق شود **جفات** بضم بخشش و جو فروزی از باب لغز یعنی سخاوت

چون که هر کس سکون با طاق  
 در آن سینه بیجا  
 جفات  
 لغزین دوزی  
 و غیره



کردن و اگر سز شدن بفتح باران نیک و جبار میفرود است مصدر از باب  
 لغوی نیک باریدن باران **جواب** بفتح جسته و نام حضرت عزت جل  
 شانه و آب نیک فکار و نیک و بفتح تشنه شدن و تشنگی فرق میان  
 گنجی و جواد است که سخی هر چه در دست اوست میدهد و جواد اگر سخی  
 در دست ندارد قرض میکند **جاء** بفتح زمین که باران بوی زرسیده باشد  
 و جزی که اورا نشود نما باشد و نیز هر چه جان نوار **جاء** بفتح تین و جده  
 بفتح و قیل بضم الکار کردن و کم چیز شدن و دور ویش و محتاج و بفتحتین  
 اندک لغت شدن و اندک چیز شدن **جاء** بفتح کوشش و سخی و بیار  
 و آرزوی طعام و بضم طاقت **جاء** بیکر کوشش کردن و سخی حقیقه کفایت  
 و بفتح و تشدید پدید بر پدیدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و بضم جاب  
 کهنه و قیل بفتح پریدن و صدا و نغمت شدن و بزرگ شدن و توانگر شدن  
**جاء** انکار کتبه **جاء** بیکر کارزار کردن و بفتح زمین سخی **جاء** فرده یعنی  
 بسته و مجذبه **جاء** و زیر و بالا کشیدن و پستی و کمی کردن در با **جاء** جیم  
 فارسی معنوم دو معنی دارد اول جانور معروف که بیخوست استهار دارد و در  
 نگر نیز نامند دوم کنگره حصار باشد و در بعضی از فرقه کلمه قوم است که معنی

موی سر بود که بر فکار کرده فرو گذارند و نیز آنچه باز باروشند در کر ز خانه  
 بکیم تازی نیز خوانده اند **جاء** بفتح غالب اند و فرود بر **جاء** جمع جلد یعنی پوست  
**جاء** با بضم شکر و شمه شام و باران جنود و اجاد جمع آن و بفتح و قیل با تخریب  
 زمین درشت سنگستان که در آن سنگها میخند باشند و نام نثر است ازین  
**جاء** صیغه ماضی است از جو و یعنی بخشش کرد **جاء** بیکر کردن اجیاد جمع و با تخریب  
 درازی و نیکو کردن **جاء** بضم تین نشودن و ایستادن و بفتح کیم و صم  
 دوم آسمان بی ابر چشم بی کر **جاء** بفتح تین و سین همه شهور **جاء**  
 یعنی خوردن ابرم کشید چه چیدن خوردن ابرم کشیدن بود و هم و بوقت جماع  
 از خوشی **جاء** بیکر کردن و بیکر دوش اول بند نیز بهین معنی است و بمعنی مال  
 در روز زنده نیز بنظر در آمده **جاء** بفتح اول و تشدید لام تا زیاده زنده  
 بر پوست و پوست کشته **فصل الراء** **جاء** بیکر شکسته را **جاء** استن  
 و نیکو کردن حال کسی و توانگر کردن و بر رویانیدن و مرست خاطر  
 کسی کردن **جاء** بفتح و تشدید بزرگ و بیکر کتبه و عطف کتبه و مرده  
 و درخت فرماد از واسط بلند و نام ضایع یا یعنی شکسته کا **جاء**  
 بیکر جمع و فتح کاف فارسی معروف و مشتق از ریخ و میان هر چیزی یعنی



شفقت نیز بنظر در آمده **چهارم** که یعنی مشاهده کردن با نفس اماره **چهارم**  
کارزار کردن با کفار بند تقی **چهارم** یعنی گوهر و اصل و دانه قیمتی و آنچه عرض  
بر و قیام شود **چهارم** مسایه و شریکیت که میان و زینهار داده شده که از آن کمتر  
اللقنه **چهارم** یعنی آشکار کردن و او از بلند کردن **چهارم** یعنی معاشد یکیشین  
و حیایت کردن و محقق معنی **چهارم** یعنی استهزاء کا و که از خوردن  
فرمانند و در روز بروز فرزند خود را در رحم می است معروف و مشهور  
**چهارم** یعنی معاشد بسوی خود کشنده و شکر بسیار و بکر یا دوم محقق  
خوهرهای و چیزهای سفالین و نیز بسوی او میغی که در دم نیز آمده **چهارم** یعنی  
وسکون سین مملد بل مطلق و نیز بل جوین و بقیع صیم مردم تناو  
و استر زک حصور جمع آن **چهارم** یعنی برادران المؤمنین چار صی لینه عتقا  
و او را طیار از آن گویند که چون او شهید شد و هر دو یازوی او رفت  
بجایی و حق سبحانه و تعالی بر ما داد که در پشت می برد و قیل در جری  
بعد از جنگ بسیار بشهادت رسید کافران خواستند که بتن بسیار  
او بتوعی امانت کنند ازین حال میفرمود علی السلام را اطلاع داد و نیز  
عدم دعا کرد که خداوند اینها هم که بر علم مرا چنین امانت کند حق سبحانه

اجابت کرد چنانکه دو بار زور بریدت او ظاهر شد ز حال از اینجا برید  
و بجانب آسمان طیار نمود از آن جهت او را جوهر طیار گویند **چهارم** یعنی  
بوده که بر مای علی ساخته بود بدان می برید **چهارم** یعنی بکر باز بندنده و نام  
یکی از اصحاب رضی الله عنه **چهارم** یعنی بکر مساکمی کردن و مسایه شدن  
و مساکمی در زمیناریک و بکر انص **چهارم** یعنی بکر دیوار **چهارم** یعنی بکر آشکار **چهارم** یعنی  
صیم پارسی صورت مردم و جز آن از ترا شنیده و نقش کرده بر یادها  
نیز خوانند **چهارم** یعنی میل کردن از راهی و راه بقال چار عن الطریق  
و ستم کردن در حکم بر کسی بقال چار علیه یا حکم و نام شهری **چهارم** یعنی چار  
ای روان در سیامی که افشار نیز گفته و بقیع در کشف اللغوه نوشته که آن  
شاعری بوده در عرب **چهارم** یعنی بختین و زای میجو و کرم هم آمده یعنی  
کرز یعنی زرد که پسند فر به گوشت که در حوز **چهارم** یعنی کناره حوز  
و جایی روان شدن آب **چهارم** یعنی سیاول و آنکه تو زک تریب  
حشم کند و در پیش ملوک که در زمانه حضرت مولانا قدس سره فرماید  
**سوم** چو جانداران بدم در حضرت آن بادشاه **سوم** انیک اکنون  
در فراتش میگویم جانانی **چهارم** یعنی صیم پارسی و سکون نون و فتح

چهارم

چهارم یعنی صیم پارسی غایب  
در روز روزی از اخبار



بای مقبضه حلقه چهار طاق صیغه و حلقه رسن تابان و حلقه دف و جزان  
 و جزئی مد و رسیانه بی و لطیف استغاره فلک اینگونه **فصل اول**  
**چهار** امانه چهار است بگرگشتی بزرگ نیز یعنی بالان نیز و ساختگی ای  
 دختر و مرده و جزان و بقیع نیز لغتی است در **جاسوس** عاشق صادق  
**چهار** با اول مفتوح بنیای زده چهارمین دارد اول جراحی را گویند که در  
 فراهم آمده باشد و درون آن جگر جمع شده دوم نام جانور است  
 ای که آنرا غوک و مکمل و مک نیز خوانند چنانچه سابق تقریب گفته اند که  
 سوم یعنی ناله آمده و چهارمین یعنی مصدر است چهارم ترس باشد و جز  
 ید یعنی ترسیده بود و با اول ثانی مفتوح بونه کیسای باشد که بقایا  
 سپید شود و مانند زرد بود و شباهت تمام کجای و ریشته باشد و آنرا  
 جزو زاز نیز خوانند **چهار** بکل اول بای معروف این کلمه از توابع است  
 و معنی آن کالای کم و اندک بود و آنرا تازی بصناعت فرجات  
 حکیم نوری است **سه** یکچند روز کارند از راه مکرمت بر ماوری  
 لغت کیمی گفته بود و جز نیز کی کیمی هم افتاد یا زبرد لغتی که نزد ما  
 بابانت نهاده بود **چهار** بقیع مقرب که زوان میوه است مشهور و مصدر

یعنی نرم راندن سوز و صبانه جوزه واحد و جز است جمع **چهار** بقیع دروایی  
 روان شدن و آب دادن سوز و گشت او اجازت و خطراه در روان  
 بودن **چهار** یا صیم و کاف ۸ دو پارسی جویت که بر نزار و کلی دارد که جام  
 رباتن رنگ دهند و کلی که گویند هنرمان جهان خوانند تقریباً این معنی در لغت  
 که در خواهری است **فصل السین جوس** بصفتین نشستن **چهار** هم نشستن  
 نام صیغی است معروف **چهار** در دویم مسور تا بقیع است عوم که معناه در مرتبه  
 او را کافران پاره پاره کردند و سوختند و او یفرمان خدای است هم مرتبه  
 میشود و قوم را دعوت بخدا میکرد **چهار** جمع جاسوس **چهار** بصفتین  
 زنگوله دورای اجراس جمع و بقیع و کرجیم و سکون رای ممد او از ضعف  
**چهار** غیر منبذ و غیرن زبان میرفت اند رازی در فرهنگ نوشته که  
 درین ایام غلط عام کجیم و با پارسی مینویسند درین صورت باید که کیم  
 و بای تازی باشد **فصل الشین چاش** و **چاش** با لام مسور نشستن  
 منقوطه رزه رفتار ای از روی تلک و نماز و ضحک و بکار **چاش** کجیم فارس  
 نقیب را گویند **چاش** توده غله از گاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غله ما  
 کاه را فرس خوانند و آنرا چاش نیز خوانند و یوی جره نامند کجیم تازی

چهار  
 بصفتین نشستن  
 بولاد و شرباب جزا را شرباب



نیز آمده **جیش** شکر حیوش جمع و نیز مصدر از باب ضرب یعنی بر جوش آمدن  
دیک و موج زدن دریا و طبعیدن دل زاننده یا از بیم **جیش** جمع حیوش  
است و حیوش کدرا گویند مثل صاعیک و صعلوک یعنی جنوع است یعنی  
مقل حال و صاحب صاع میگوید که حیوش هر دو کتاه بالا زبون و مرد است  
درست بالا **فصل العین جیح** بفتح هم و کرده مردم و محل بسیار و فراموش  
و در اصطلاح جمع شود و حق است بی خلق و جمع هم نشود و خلق است قائم  
بج ز روی شاهد کسفی نه عقلی **جرج** بفتح تین ناشکیایی صدی و سکون  
زای میوه قطع شاد است کردن و بریدن وادی و نیز صره است بیانی  
که سیاه و سپید باشد منسوب به شاهدان و یکدیگر کرم گاه و گشت رود  
آنجا که رود دید و شاخ شود **جیح** فراموش کننده و ماده چربی که اول مرید است  
شود **جیح** بالفهم کسکی و مصدر از باب نصر جو جان نقل است مشتق  
از جمع بفتح اول و سکون ثانی تخفیف که گرسنه باشد و آنکه در بعضی نروج  
گفته که جو جان یافته شده جو جان است غیر واقع است چه در مذمت  
شد **جیح** بکر و سکون تند درخت و نیز خانه جرج بالفهم جمع **فصل العین**  
**جاه** معجم فارسی و فتح میم جاه عمیق و دور است و مار یک چه مع بفتح

میغ تاریک آمده که در محل خود ترشح خواهد یافت **جرج** بفتح میم  
**فصل الفار جیف** بفتح یوت کندن و کلن پس فرار غنق  
و بریدن و ازین بر کندن و بگر سخره در بی باک و کینه و بی عقل و  
جانی و ختم تپ **جوت** بفتح میانه خایا و میغ اندرون **جیف** بالفهم  
و البته بد خشک و گاه خشک **جیف** بکر مردم در بوی گرفته **فصل**  
**الفاف جارت** طالعوی از حیمنای مخصوص برای مصلح و نیز نیم جارت  
و بطریق اسفاره فلک ساینه گویند **جارت** با جیم پارسی و ضم رای کسوع  
گفته است که صحرا نمان بوشند و بیدی دارند که پایان شاتنگ  
آنزای بندند **جوت** بفتح کوهی از سوار و پیاده که تباری فوج خواهد  
و جوج نیز آمده **جارتا جان** هر دو جیم فارسی او از زخم تیر که بسیار  
و او از هر چیز که از کسختن آید و او را جفا جت و جتی جت نیز خواهد  
**فصل الکاف جیک** با اول مفتوح رنج و بلا باشد حکیم سنایی فرماید  
س از ره درک و جبک ماده و زنه از زومند بزرگ یکدیگر **جیک** با اول مفتوح  
شش میغ دارد اول حمیده و منجی بود و از آن چینه و جیح و حفته نیز  
نامند و دوم تلاب گویند عموماً و تلابی که فیل ابدان نگاه دارند نامند



حضوراً و آنرا چنگ هم خوانند سیوم چنگال مانند چهارم سادست  
 مشهور این چهارمین را حکیم سوزنی منقول نموده **س** بر این چنگ  
 پشت جوانان چنگ لطف در چنگ جام باده و در گوش مالک چنگ  
 و هابا که چنگال و قلاب ساز مشهور را بواسطه خمیدگی گفته اند پنجم نام نگار  
 نامدانی است و آن کتابی بوده مشتمل بر صنایع و بدایع و نظایر  
 و نقاشی که مابقی اختراع کرده و آنرا از چنگ و آرتک الکلیون  
 سنایی فرمایند نیز خوانند حکیم سنایی نشود کار نو امر و چون چنگ تا بجزمت نرسد  
 و نعلنی پشت چو چنگ **س** ششم یعنی مثل آمده و آن کی بود که دستش  
 که از حرکت کار باز مانده باشد و با اول مصموم دوم یعنی دارد اول سخن  
 و گفتار بود دوم بر چیدن مرغ باشد و آنرا از زمین و با اول مکتوب مغار  
 جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند **چنگ چنگ** حکیم  
 تازی بکار او هم مفرد یعنی غیر مضاعف و سخن که نمیده نشود و زبان  
**چنگ** با هر دو صیم عجمی مفتوح **س** معنی دارد اول از زدن شمشیر و از  
 و چوب مشت و مانند آن بود دوم صدای چکیدن آب مانند قطره  
 قطره سیوم صوت بر هم زدن و دندان باشد از مراد سخت یاد

طعام خوردن و با هر دو صیم مصموم عجمی سخن را خوانند که در انواه افتد و از آنجا  
 نیز گویند و با هر دو صیم عجمی مکتوب را از سوتن تندی تر شده را خوانند **چنگ** پنج  
 دارد اول موقوف است دوم قبله بود و آنرا چنگ هم گویند سیوم سپهر  
 صبح را گویند چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبر زدن و مانند آن بود پنجم  
 در چنگ باشد که در میان دروازای کلان در قلوبه و در لباس زدن و قبل شکاف  
 فرج و در **چنگ** یعنی صیم تازی و کاف پاری چهری بعد از جو زدن یعنی  
 جو و چنگد جو **چنگ** با اول مفتوح شبانازده و مایه مفتوح سه معنی دارد اول  
 چهره باشد و آن چنان که کاغذ صبر بری تک اهر بکده بر صفت تصویر  
 یا نقاشی یا خط نهند و بقلم منقش آنرا بر دارند دوم نان تنگ گویند که در  
 روغن بریان کنند و آنرا با صلواتی از زدن نیز آن باشد که بر روح اموات  
 تصدق نمایند سیوم سرشیر بود آنرا گویند و بر کی قیام و بند و  
 ملاهی گویند و با اول مصموم چهار معنی دارد اول گفتن دروغ **س** مانند  
 باشد در حق کی ظلمت فاریایی گفته **س** مرا چنگ یک صاحب غرض زبچ  
 که من بیایغ فصاحت درخت بار درم **س** دوم طره و سخن آمده سیوم  
 خلیت و الفعال را گویند چهارم چستان باشد و آنرا تازی لغز نامند



چهار دانگ

**چنگلک** با اول مفتوح نیانی رزده دکات جمع موقوف و لام مضموم و وا  
مجمول آدمی و جوانی را گویند که دست و پایی او گزنده است مانند درخت  
نشستن هر دو دست بزرگ و نهند غفری است **س** بگردن یا بانه زدن  
چنگلک به از استغاری به نینوی گویند **چهار دانگ** با جمع پاری چهار بخش و چهار  
کوشه و چهار جانب چنانکه گویند چهار دانگ هندوستان و در دانگ خراسان دانگ  
چهارم حصه از پول **فضل اللام جمل** دو قسم است بسط و در کسب و در علم  
که نادانستن است در کسب حکم است مینویست یکی از طریقین و وقوع بالا  
و قوی که زایل نشود مبتدیک مشکک غیر مطابق واقع باشد **جمل** بفتح  
نک و نام مدی و چوب صندل نام قیده اما بگردان سنگت را گویند  
**جبال** جمع جبال بفتح بزرگ شدن و بزرگوار و بزرگ بر آنکه صفات  
حق بقم منحصراست در جمال و جلال آنچه در و لطف در فن باشد از جمال  
گویند و آنچه در قهر و جبر باشد آنرا جلال خوانند و نیز جلال را صفات ماطن  
نامند و صفات ظاهری را جمال و نیز هر دو از جلال صفت مهماری است  
است در اصطلاح صوفیه اجتناب حق سبحانه و تعالی است از ممکنات  
بغیرت خود از اینکه بشناسیم ما و را بکنه و حقیقت او چنانچه نمی شناسد او چنان

دانت

دانت خود را و بضم اول بزرگ و بکر جملای چهار پایان **جمل**  
بفتح تین خصومت و دشمنی و بکش **جهول** بفتح سحت نادان **جمل**  
بفتح و ضم عین مهمل بر کین غلطانک و آنرا جدانک نیز گویند **جهیل** بفتح  
بزرگ و نام خدایت **جوال** بضم معروف و نوعی از پوشش درشت و پود  
**جامول** با بضم موقوف و عین مضموم و دو او مجهول هر از داده را گویند  
و آنرا دغل و خوک و سندن نیز خوانند **جمل** بفتح تین شتر و اجمال و جبال  
و جمال و جمایل جماعه و بفتح یکم و سکون دوم به و پوشش که اخته و بضم  
یکم و فتح دوم مشدده و ریسمان و با تخفیف جملها و بسکون نیم نام زینا  
**جکل** با اول کسوز نام شهرت از گستان که مردم آنجا بغایت صاحب  
جمال باشند و در بر اندازی ایشان و عدیل اند **جکال** با اول مفتوح و دو  
دار و اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم است که مان را ریزه کنند  
و باروغن و شیرینی نیک باشد و آنرا مالیده نیز نامند **جمل** بفتح کوشش در و  
وسی اند **جمل** بفتح معروف و جوی حوز و کار بر جد اول جمع آن  
**جامل** بیکوی و مصدر از باب کرم یعنی نیکوی کردن و زین در اصطلاح  
صوفیه غلی حق سبحانه و تعالی است دانت حوز را بذات خود **فضل المیم**



**جرم** یعنی گناه جرائم **جمع جرم** چهار معنی دارد اول جمله مانند دوم آینه بود که  
در تابان خانه بکار برند سیوم نام ولایت است از فرسان چهارم  
نام حاکم یعنی از صفات ملک تندرست باشد **جمع جرم** یعنی اول در کتاب  
یکی از نامهای دوزخ است و آن پنجم دوزخ است و آنش بزرگ که در  
منایا افزوده باشد **جمع جرم** نیز خبری جرم و اجسام **جمع جرم** یعنی جرم  
و اول معنی است که از انشاء سودا در بدن انتم میرسد و مزاج اعضا  
فاسد میکنند بسیار است که بسقوط اعضا میسراند **جرم** بگردگون تن و کون  
و جسم بی جان اجرام **جمع فصل النون چمت** با اول مضبوط  
مکسور و یای مورد یعنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا جامین نیز گویند  
حضرت مولوی درین بیت یعنی بول نظم نموده **ه** چاره بود این جهان  
از چنین **ه** لیک بود چنین مار معین **ه** و درین بیت یعنی غایط است  
**ه** بیلا از اجای می زید چنین **ه** مر جمل را در چنین خوشتر وطن **جمع جرم**  
**زدن** یعنی نقص کردن و گردیدن باشد **جمع جرم** بگردگون **جمع جرم** بر سینه  
خفگان و هلاک شدگان و بی خشن و حرکت شدگان **جمع جرم** یعنی نام  
رودی است در مرغ و در حدیث آمده که چهار جوی از بهشت فرود آمده

سیحون

**سیحون** و **سیحون** و **سیحون** در کوفه است من کشف اللغات  
**حاکم** خانه باشد برون جام که رحمت پوشینی آنجا فرود آورده اند  
**جان** یعنی دل و بزرگتر قوم و جامه که پوشد کس را در آمدن شب  
و جامه مردم و دیگر همبستهها و بوستان و اوج جمع است **جمع جرم**  
و جامه شدن و دیوانگی و تارک شدن و نشاط کردن بکسان **جمع جرم**  
بلند **جمع جرم** یعنی کچه که در شکم مادر باشد **جمع جرم** است از بزرگ است و زنج  
یعنی سوراخ زبرین **جمع جرم** یعنی فارسی معنوع فزون آمدن و فرود آمدن  
یعنی غالب آمدن **جمع جرم** بگردگون کسهای بزرگ و شاههای **جمع جرم** تنیده  
نون بر پرپریان همچنان که آدم پد انسان و پارسیمان تخفیف معنی  
روح خوانند و جان عبارت از روح انسانی است که در مدراج **معانی**  
و علم مفهوم و معلم معلوم حضرت خداوند است و دل محل تقابل علم  
کلمات روح است و مظهر قلب طهور است الهی بشیونات است  
و ازین جهت مسمی قلب شده و واسطه است میان روح و نفس **کلمات**  
هر دو یکب زجیه طهور یافته و از روح در دستخیز و بنفش معنی است  
**ه** جام جهان نابدل انسان کامل است **ه** مرآت حق ناقصه



همین دل است **دل** مخزن خزان سراسری است **مقصود** هر دو کوه  
 ز دل جو که حاصل است **دو نور** عقل و روح که عبارت از جان است  
 و سرخنی و نفس ناطقه و قلب حقیقه اند که بحسب ظهور در مرتب  
 اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص  
 که لایق آن عیال متاعل با وجه تسمیه بعضی از آن جنبه است که تعقل ذات  
 خود و موجود میماند و دانسته اند **جان** لفظ فارسی است معنی  
 روح از آن جهت تسمیه کرده اند که بذات خود زنده است **زنده**  
 غیر است در از آن جهت تسمیه نموده اند که بجز ارباب قلبی در آن  
 نمیتوانند کرد و خنی از آن جهت تسمیه کرده اند که حقیقه آن بر غرض  
 مخفی است و نفس ناطقه از آن جهت تسمیه نموده اند که او سر کلک است  
 و قلب از آن جهت تسمیه نموده اند که مظهر شونات الهی است هر طایفه از او  
 اثر و صفت دیگر ظاهر میکرد و منقلب از صفتی بصفتی دیگر و سبب دیگر که  
 منقلب است میان وجهی که جانب حق است و وجهی که جانب خلق  
 است و از حق مستغنی و بخلق میفتد است **جهان** با اول زمان متفرع  
 گشته باشد که از پوست سازند و از آن در میان نیز کوه **جهان** برین عرض  
 است

ای

کرسی **جهان** با اول مغشوع و در مین دارد اول خزان آمده دوم با ایه شتر  
 باشد و از آن جهان نیز کوه **جهان** بفتح بدل و بساوی و غیره مذکور است  
 جمع اعیان و با بفتح و التشدید صحیح **جهان** نوعی از ساحر اند که دانه خود کنند  
 بزعفران رنگین سازند و انسون خوانده بدان بر مندان و انبار کرده  
 که خوانند مسحر سازند بزندان تا مقصودی که دارند محسوس آید و این قسم  
 سحره بیشتر در بار هند با **جهان** نازی بفتح و فارسی و بسکون و لو در او  
 اسپ باشد و حرکت **جهان** بفتح اول و بای غبطه پیشانی و بدو در  
**جهان** بفتح اول و سکون بای غبطه بدو و لغتین بدو در شدن نیز  
**جهان** یکراول کرزان و بفتح عالم و بعضی معنی دوم کبر خوانده اند تا بیاید  
 بیت فردوسی **جهان** ستاند ز تو دیگر یار دهد جهان خویش سگمان بر  
**جهان** بفتح صمیم پاری سزاه کردن و شمشیر و خنجر و کار و در غلاف کردن  
 و دم زدن و جبین دم زدن معنی کوشیدن نیز آمده انوری گفته **جهان**  
 نیز فلک آن نیز سر پرده دوران **جهان** در مرتبه یا نیز بطلت نخچه **جهان**  
 بهم کشیدن بود وقت جماع از خوشی **جهان** پاسبان و نظارچی  
**فضل الوادع** **جهان** معرود متظور و انظار و نیز بازاری که از چهار

آفتاب  
 بفتح صمیم سکون از در غیب  
 زنده در سینه جهان است







و گوید سوراخ **چینه** بگریم باری غلا است که چو از زن گویند **چینه** همان  
 چینه که در فصل را گذشت **جزیره** بلندی و خشکی که در میان آب باشد  
 چنانچه جمع **چینه** بالضم و التثنية بفران و پوشش دیوانگی **چینه** لکن در زن  
 و میان پستی انداختن آب و خردن آن **چینه** با هم عجمی معنی  
 خمیده و در گویند و همت برابر و جفت انور **فصل نیا و جانی**  
 جفاکنده **جوقی** زن ز پوش را گویند **جری** بگر و طیفه روان و بفتح کیم و کمر  
 دوم و بشدیر یا کلیل در رسول بجهت معنی دیگر بوزن فعلی از بهر است از  
 باب ضرب معنی دیگر شدن در روان شدن جاری فاعل از جوی از باب  
 ضرب معنی رفتن **جرج** **دک** کنایه از آسمان است **جاکلی** دو معنی دارد اول  
 و طیفه در آینه باشد و از آن نامند **ه** بان جاکلی جوار خیل نو آینه  
 که در کتور حسن سلطان تومی **ه** دوم رسته چینه باشد که با هم تاب داده  
 او را روشن کند تا بندوق را بان در گیر آینه **جوجی** نام سوره است  
**جانی** بفتح پدید و آشکارا در روشن فعلی معنی فاعل از جمله دیگر در آن  
 وادی است از باب نصر یعنی ظاهر شدن و از جان و مان بد شدن  
 و اندوه باز برون **جوانیک** بگر و بشدیر یا کلیل کنایه از کاف و دقت آن که

درخت جاری نیز مرقوم شد **جری** در اصطلاح صنوفه طایفه اند که  
 خور را بالکل بجز لب میکنند و سبب اختیار از بنده مینمایند  
 میفرمایند **ه** در خرد ویر از قدر رسوا تر است **ه** زانکه جری جری خور  
 منک است **ه** منکر حس نیست آن مردی که فعل حق حس نباشد  
 ای **بفصل کار** **باب ای** **فصل ای** بفتح اول و بابی تخانیه  
 و در باران که زمین را زنده کند و شرم و فرج است و زانی سال  
 واجیه جمع **جری** بالضم لقب حضرت عایشه است رضی الله عنها  
**حاشا** بفتح شاکس زده و حساب زیادت باشد **حاشا** بفتح اول و تشدید  
 با و فتح ذال معنی نیکو و محبوب باشد و عین این کلمه را در محل مراد  
 استعمال کنند و نیز کبابی بزرگ از خورن او بقرنی در مزاج بد  
**حاشا** یعنی دور باد و ایضا معنی پاک آمده و در سنگد رست جو که و طرکه  
 و حاشا گویند و معنی باز داشت و پناه خواهم بجز اراده نمایند  
 گفته اند پاک و پزیری ضد ایرازین کار حاشا بده ای معاذ الله  
 و نام دارویی است و هم معنی همچنین نیست **حور** بفتح زین بید  
 سیاه چشم حور و حورای جمع **حورا** بگر و بده نام گوشت که حضرت

حاشا  
 بفتح حاء و سکون و او و باب  
 بفتح حاء و سکون جمع حور است  
 شرف



صلح پیش از بحث آنجا عبارت مستوفی بود و بقیه و تخفیف کرد  
 چیزی **ح** یعنی اول رسیدن بچه اندرون نمی گاه و آنچه اندرون  
 باشد و در باد که از زمان بیرون و ناحت احباب جمع و مصدر از باب علم  
 یعنی در بر افتادن و در دل چون در دل پهلوانست **ح** کونید **ح** یعنی  
 اول و نشدید و او در میان تا نیست نه و اجوی و این اجوی  
 افضل صفت است از حوّه یعنی حاد شدید و او یعنی نگارگون شدن  
 و نامیده شده است حو از جهت حسن او و لطافتی او و کونید حو  
 آن حو میگویند که از حی پیدا شده یعنی از آدم و آن مشهور است **القضا**  
 قضای نیست **ب** از آنکه با او است **فضل ابی و حب** یعنی  
 شمرده و شمار و اندازه و بزرگی از روی بسبب بزرگی و دین  
 و مال و بکر اول و فتح دوم شمرده و پنداشتن و بقیه حاد و سکون  
 پسین بسند شدن و شمرده و بسبب که تیره و با پنداری کننده و حساب **ح**  
 یعنی همین هم و سکون ظاهر بزرگ و در سختی **ح** اما **ح**  
 است که یعنی بزرگ و شبانه **ح** یعنی دانند و چمنهای و شنی که از  
 قوت نشود و احد جمع حو حب الغمام ملک یعنی زاله و القضا **ح**

مسهل که برای اطلاق دهند و بضم خم بزرگ و سه پایه که کوزه و سبوره  
 نهند و دوست داشتن و دوستی و بکر دوست و حب و جبهه نصف لایح  
**ح** مهربانی کردن و بلند شدن و بلند بر آمدن و کوز نشستن  
**ح** بکر جمع حو **ح** جنگ و بیخ جنگی نیز آمده **ح** یعنی **ح**  
 شدن و گرفتن مال کسی بعبث و کله است که بوقت تلف شدن  
 مال کونید و جنگ کننده را نیز کونید **ح** رکبی است در برین ران و  
**ح** یعنی بضم و سکون هشتاد سال ایقان اکثر من ذلك و بقیه تنگ  
 بالان نیز بضمین روزگار و بکریم و فتح دوم سالها و او جمع حو  
**ح** سکون لام و بقیه نیز نیز و سکون ایقان حلیت انامه  
 و بقیه نیز نیز و سکون نه است در شام **ح** یعنی و بای معقله  
 قبل **ح** بکر جمع **ح** بکر برده **ح**  
 بضمین جمع ایضا صاحب اسم فاعل از حو **ح** باب بفرغی باری  
 و بالضم و التثنید جماعه کالتواب در اصطلاح صوفیه عبارت است از  
 صورت کونید و قلب که مانع است قبول تجلی حقایق الهی را و ظهور  
 بصورت عالم **فضل التاروف عابیات** در اصطلاح صوفیه عبارت

حباب



است از سون زانیه الیه که مندرجست در غیبیت بصورت علمیه مانند  
لمتدرج در درانه که مخفی است در در اعصاب و اوراق و شماران **حرف**  
بزرگ را بجز داشتن کسی را و حرام شدن **حرف** بفتحین میل کردن  
**حرف** بفتحین اول و کرمیم ویایی تخمینه شده تنگ عاردا  
و غضب از همی بفتح و سکون و همی مصدر است از باب علم یعنی کرم شدن  
**حیات** بفتح اول و تخفیف ویایی تخمینه زنده گایا و با تشدید جمع حیه  
یعنی **حیات** بضم نون ذکوان حرابت جمع **حرف** بضم از ادی  
و در اصطلاح و صومیه عبارات از الطلاق و رمای از سبکی اعیان  
و آن مراتب را در عام و خاص و اخص عام از سنوآت و خاص از آن  
و اخص خاص از رسوم و آثار وجود **حرف** و ایکی کردن و دور کردن  
بفتح الماضی و ضم المضارع **حرف** بضم مای حیوان و احوال جمع و  
بجی از بروج دوازده گانه فلک **حرف** بکیر اول و سکون بین  
معمد و فتح بای بقطه تیر و در کار **حرف** بفتح علم است باجوا  
اعیان موجودات چنانچه موجودات است در نفس الامر بقدر **حرف**  
بزی **فصل** **حرف** بفتحین مراد خواسته و جزو پیدا

شده

شده وی و ضم و پیدری **حرف** نیز در زنده و جمع کتده مال و بزرگرو  
نام شخصی **حرف** بضم جزوی نویدانندن که بزده باشد **حرف** نوید  
و خبر رسول صلعم و بزان و احادیث جمع **حرف** بفتح و اسکون کت و کت **حرف**  
کردن و سوراخیدن آتش و لاغ کردن نیز از بسیار زدن و قرآن **حرف**  
زدن و درس قرآن کردن و مال جمع کردن **حرف** اسم فاعل از **حرف**  
یعنی بزرگتر و نیز از این **حرف** کتده **حرف** بضم و تشدید و **حرف** جمع نیز  
**حرف** نام کوه است در شام **فصل** **حرف** بفتحین بزه و  
و سخنی و لاغ و نابوت مرده و مصدر آن تنگ شدن و در گناه افتادن  
شدن چشم و ناله در از یاری **حرف** بفتحین یکی از جو اس حشم و نیز در  
که در چین و صن حمل زنان لغت را **حرف** شود و در مای که گیاه **حرف** زنده  
**حرف** آنچه بالای دیک بخته برای خوشبویی اندازند و آنچه خردی مالا  
خانه باشد حوا جمع و در بعضی فرنگی می خورند و زنده اند و این **حرف**  
اما در فارسی بیشتر استمان یافته **حرف** بفتح حای و تشدید جمع بسیار گرفته  
و نام ابر ظالم معروف که معنادن از کس را بناحق کشت حج مثل و حاجیان  
**فصل** **حرف** بکیر کتدن **حرف** جمع **حرف** بفتح کتیر کتیر **حرف**



کینه کردن **ص** بفتح تین برخواستن **ص** بفتح اول و ضم تا یا جواه  
 خاسد ایضا **ص** بفتح اول و کدال مملو و یا تخایه نعل یعنی فاعل از  
 صده از باب لغوی بازداشتن و لاس را چون باز دارند و دشمن  
 است جدید گویند و هم صدر را گویند یعنی آنکه زمین او پهلوئی زمین دیگر  
 باشد و نمیشود نیز مطلق نیز را گویند از صده از باب فرب یعنی نیز شدن  
 و نیز کردن بر کسی **ص** بفتح اول و صادر و رویدن **ص** بفتح اول و نشی  
 انگور در بان و زرنان باشد و صده زنده و با نفم و التذیبت نیز و کبر جابها  
 سیاه و کبود که در ماتم پوشند **ص** بفتح اول و سکون سایش و سزودن و بنا  
 خاسد شاکوینده صادر و جمع **فصل الدالی حین** بفتح اول و کرون  
 بز خانه لاغوی بر این کردن **فصل الراء حین** بفتح اول و حجار  
 و حجر جمع و حجر نام مردی که او را حجر کنیزی گفته اند و بفتح اول و سکون  
 جمع بازداشتن و حرام کردن و باز گرفتن که را از تصرف در مال  
 دیگر جای و سکون جمع مرد در نزدیکی و خوشی و دیار نمود و حطیم کعبه و ما  
 و حرام و گذار **ص** حاضری شدن و حاضر شدن و خوشحال شدن و در  
 اصطلاح سالکان مقام وحدت را گویند **ص** بفتح اول و سکون

بیش

شین میوز و زینت است و کرد کردن و صبح کردن و نیز کردن و مردن  
 و هلاک کردن و بر انگشتن و در اندن و سر نیزه نیزه و نازک و تیز و نازک و تیز و نازک  
 و نازک و کوش و کوشهای حوز و نازک و بختین کرد کرده و اینها  
 و بالتحریک جالوز نیزه زمینی و خنرات جماعت **ص** بفتح اول و نازک بفتح  
 و ذال میوز برهنه و نرس و بفتح اول و کدال مملو اسم فاعل از باب علم  
 صدر کردن یعنی ترسیدن و بیدار بودن و ساخته شدن **ص** بفتح اول و جمع  
 حور او حور است و او سیاه چشم خوب را گویند و در جنات حور  
 بختین یعنی سپیدی چشم سخت سعید و سیاهی چشم سخت سیاه  
 زمان سپید روی و گشاده چشم و بفتح اول و سکون دوم نقصان  
 بعد از زیادتی **ص** بفتح اول و مرد و کبوتر و آهوی بره و پلچ مار و کل نازک  
 و میان برای و خیک نیکو و هر چه که بغایت نیک بود و بفتح اول و سکون  
 سنگستان و کبر فرج زن **ص** بفتح اول و نازک **ص** بفتح اول و نازک  
 و قال الغراء هو بالکرم قال ابو عبیده هو بالفتح و الکر ساهی و دوات  
 صورت و رنگ جو جمع و کبریم و فتح دوم بردنایی یا **ص** بفتح اول و سکون  
 صادر کردن و در صده کردن و در داشتن و تنگ کردن بر کسی و اصطلاح



و بسته شدن سخن و تکامل شدن **شعر** بفتح تین مسکن آومی و غیره  
 و بضم دو وین و روی بر او و صد **شعر** بفتح ثوری غمنا و بسا و بخیل  
 و بادشاه و اگر کف نفس خور باز دارد از زهر و لجب و سناهی و منق و زندان  
 و اهل زندان و نمرده و داداشته از **شعر** بفتح الماصی **شعر** بفتح اول  
 و ضم نای نرسنده و مرد پر بهز کار و مرد آگاه **شعر** بکبر اول و ذال مجر  
 مفاعله ترسیدن **شعر** بفتح اول و کمرای مملو جابه ابریشم و کاغذ  
 که از ابریشم سازند از کاغذ هر کویند **شعر** بفتح اول و کمر فاکو کتند  
 یعنی سوراخ کتده **شعر** بفتح اول و کمر سین مملو مانده در بجز شدن  
**شعر** بفتح اول و سین مملو مانده شدن فرود ماندن میانمی آرد  
 دور شدن و فرود ماندن میانمی آرد دیدن دور **شعر** بکبر اول مشهور  
 جز و حررات و حیرت و اوج جمع **فصل** از ارجح از نمره مشهور در بسیاری  
 که در ستمهای شسته بآن بندند و نام برده سرد و این را با مالیه نیز خوانند  
**شعر** بکبر اول و سکون رای مملو جایی او سنوار و لغوی **شعر** بفتح حایه  
 مملو بکبرای مع التذیر مکان و جایی و بفتح حای و سکون مانده  
 بهین معنی است و یعنی کرده نیز آمده اجاز جمع بکبر اول معنی محنت

و میر جمال الدین حسین ابو موافق قاعده فارسی بهایی بهایی بفتح فو  
 ده و در اصطلاح صوفیه معنی مکان است که در باب بیستم و فصل نون  
 نوشته شده **فصل** **ابین** **شعر** بکبر اول و التذیر سین مملو در نوشتن  
 و آگاه شدن و در یافتن یکی از حواس جسم آن پنج اندام است **شعر**  
 ذالیه لامه شامیه و نیز در روی است که در چین وضع حمل زنان آنفا  
 پیروز و در سمانی که گیاه در البوزان **شعر** بفتح بازداشتن و زندان کردن  
 و توقف کردن و بفتح اول و سکون بازندان و بازداشتن کسی را  
 از کاری و از بزمی **شعر** با سبب **شعر** بفتح تین نگاه بان و درگاه  
 جمع و در اسب بضم و التذیر اسم فاعل از حوس است از باب **شعر**  
 بفتح و هر دو سین مملو مالک التذیر و او از نرم و او از پنهان کردن  
**فصل** **ابین** **شعر** گیاه خنایش جمع **فصل** **اصول** **شعر** بفتح تین  
 کم موی شدن هر دو کم شدن موی بهره دادن کسی را و در دیدن  
 و بکبر اول و فتح صاد مملو جمع حصه یعنی بخش **شعر** بفتح جمع کردن و بجز  
 نیز در نیلی که پوست باشد و نام راوی از آن عام **شعر** بکبر اول و سکون  
 سخت آرزو مند شدن بجزی و از زمندی و بفتح اول و سکون



دشکافه کردن جامه در وقت کوفتن آن و شکافتن پوست و غیر آن  
**حرف** بفتح اول و کمرای محمله از زود من سال یا نفع و غیر **فصل الفساد**  
**حرف** بفتح تین چاری که از عشق و اندوه باشد و ایضا و بدین  
 مذمت و نسا و عقل و نیز چاری که مشرف بمرگ باشد **حرف** بفتح اول  
 و کمر صاف و پامان و در امن کوه و شیب آن موضع زمین که دامن کوه  
 آنجا تمام شود و مطلق زمین حضا ض جمع **حرف** بفتح تین **فصل الطوار**  
**حایط** دیوار حیطان جمع **حرف** بفتح تین که بر چیزی باشد و در کتب  
 بنظر در آمده که بفتح در حقیقت چون صدره که چوب آن برای مرده  
 بکار آید **فصل الطوار** بفتح تین بکر و سکون نگه داشتن و یاد گرفتن و حفظ  
 و زینت آن نگاهبان و نویسنده و در اصطلاح صوفیه حفظ علم عبارتست  
 از قوت و اساک نزدیک چیزی که صد کرده است الله تعالی بر بندگانش  
**حرف** بفتح تین نگاهبان و راه پیدا و **حفظ** بکر نگاهبان کردن و بجمع  
 و التذیر جمع و بالفتح و التخفيف عار و حیت مؤید **حرف** بهره و حیت و  
 حفظ طریقه و نظا و احفظ جمع **فصل التین** حکایت این دانش تمام و کامل  
**فصل الفار** بفتح اول هم بسته و هم صحت و هم معامله **حرف** بفتح مؤن

حوظ

حفظ

و بیع

و بیع نوع و سخن دیگر که در این و ماده شتر لاغ و کارانگش و کارانگش  
 تیزی بر که و مخطط اهل سلوک یعنی روح مجرد است و حرف اصلی ترو اهل  
 سلوک عبارتست از ایشا و مندرجه در احدیت ذات و حرف عالی است  
 بجای خود نوشته شده و حرف این است **حرف** بفتح ج و ر و ستم **حرف** بفتح ک و نایب  
 از حلف کوفی است **حرف** بفتح تین بر است ز ریش و موی سبت کوفتن  
 کردن و مهربان کردن و موی از روی بر کردن و بر مرده شدن موی از  
 روغنی و چیزی که بر آن جامه بافتند و آنرا پارسی کار چوبک میزند و زین کوه  
**حرف** بفتح و التشدید میبالت از حلف یعنی سوگند خورون مخالف اسم  
 فاعل از او از ناب ضرب **فصل القاف** صلت است و بر زنده و دانا و نام  
 اسم فاعل از صدق و بفتح و سکون و انامی و زیرکی و ماهی **حرف** بفتح تین  
 کشنده و سوزاننده **حرف** بفتح تین از حلق یعنی موی ترون و بر  
 زدن **حرف** بکر زیر یکا و بفتح استادن و زیر کشیدن در کار و کج  
 و قبل بفتح بکر و کسر دوم **حرف** بکر و تشدید یا شتر سه ساله که در چهار در آمده  
 باشد احقاق و حفاق جمع و بفتح خلاف اجل و زوار و در است  
 و واجب حقوق جمع و در اصطلاح صوفیه حق البقیع عبارتست از ستم

حیف

کردن و ستم  
۳

حارق



حق حقیقت در مقام عین جمیع احدی **حق** بالفهم و سکون کونی فنادنا  
**حق** سوختن در اصطلاح صوفیه عبارت است از اصطلاحات  
که جاذب است سالک اسوی فنا که اول در بر آید و آخر او اطمینان  
**فصل الکاف حبش** بعضین و بای الی جمیع جیکه یعنی راهها ستارگان  
و شکن زره ابی موی محمد **حق** بعضین کام و زری زنج و منقار زنج  
سیاه و سکون نون مصدر راز باب لغز زینه کردن تتر و کام کور کاید  
بجز ما و غیر آن و در استن **حاکم** جولا **حق** یعنی اول خاز در و کید کش  
و عوام زاده **حق** یعنی و قیل بعضی سیاهی و نام جوی خلوک بعضین سیاه  
شدن حالک شو نده **حق** یکی از حواس ماطن است که در عقل دیگر  
شرح یافته در **باب ال** و فصل سین **فصل ال** یعنی قوت و توانای اصل  
نمودن و قوت یافتن **حاصل** بار در جمول البی حال مباله است یعنی نیاید  
بر **حق** مگر بار در کنایه اجمال مصدر راز باب هر زین یعنی برداشتن زین  
**حاصل** مانع یعنی باز دارنده و بچه ماده **حق** بشد بلام فرود آید و  
لام **حق** یعنی نوبت و زمانیکه در روی باشم و وقتی که موجود باشد و کل سیاه  
و یک پسته جام که بر کتف بردارند در اصطلاح مقصود حال اشارت

در بیان لغت و حسن

از باب وارد شود بر دل سالک از مویست و مانع باز از ان شرف  
کنند یا تشریح نماید و نیز آورده اند که احوال نایر و عیا القلب من طره  
او **حق** او بسط او قبض و احوال **حق** حال **حق** و قیل عطایا  
حق **حق** که بر دل سالک فرود آید بجز **حق** بعضین بهر آن  
و بر آوردن شکم **حق** یعنی اول و سکون نانی عهد کردن در ام  
گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن در میان  
و عهد و امان و کار پیوسته و در یک پسته در از حیال جمیع بعضین  
آبستن شدن جبول جمع و کبر حاسنی زمانه **حق** یعنی قوت  
و توانایی و کرد در جزئی و سال و جمله و کند شدن و جدا شدن  
و باز داشتن و بعضین کج بین شدن یعنی یکی را در دیدن  
و کبریم و فتح دوم کردن در رفتن از جانی یا کسی را بالفهم است  
ناشدن ما در بیان تتر و نیز ذلک **حق** یعنی و کبر بند کردن یا کبر  
بر سخن و بعضین کبکها و کبک و او فرود جمع آمده است بالفهم  
یکم و فتح دوم جمع **حق** کبر جمع **حق** است و مجد تتر یا  
و خلیان زنان **حق** کنایه و دروغ و افتراد سخن صبیحا



و غیبت و کلام بیفایده و لایحه **حفظ** بفتح اول و طاء موحده کسریه  
تلخ و قیل ضربوزنه تلخ و هندوانه تلخ **حکم** بضم کیم و فتح دوم برزنی  
بیانی و صلهای اہنت **حول** بضمین فرود آمدن **حل** بالفتح  
و التشدید نشان دادن و دروغن کثیر و فرود **حش** الفاء نیکو کردار **فصل** **بیم**  
**حشم** بفتحین ضد تکاران و فومی اند که در صحرای خرابیها میآیند  
جامه باروز کار کتیرا نند و سکون نشین **حشم** آوردن و نرسند کردن  
**حکم** بکسر و در غضب شدن و نرمی و استنکی نمودن در عفویت  
و فرود شدن و بضم بلوغ و بضم و بضمین خوار و خوار برین  
**حیم** بکسر بوزن فعیل معنی فاعل من اطم بالفتح و التشدید خوشبخت  
و باستان باران و کرمانیک گفته و آب گرم **حرم** بفتح او ستوار  
کردن و او ستوار تنگ بر اسپین و بوشیاری و بیداری بکار  
سوزین پشته درشت و سخت **حرم** بضم کیم و فتح دوم حرمتی بضم  
حای و سکون رای او اوج بستن و بضمین احرام بستگان  
در شستنای و ماه نای حرام و آن ذوق و ذوق و محرم و حبس  
و بکسر اول حرام **حاتم** و **حانه** بفتح کبوتر دانا از برای وحدت چنانچه

ذرة و او مفرد و جمع هر دو آمده و حامیم و حمايت جمع و عربی مرغ  
طوقه را حام گویند چون فاخته و قمری و غیر آن و عامر عرب گویند  
که حام مرغی است که انس گرفته باشد در خانه و بکرمک و تب استخوان  
تب گرفته و بالفتح مع التشدید کرم **حجم** بکون جیم بری و مطری **حجم** بکسر  
زای می آگاه و دور اندیش **حکم** بفتحین دانش و میایی کشنده  
کنده نیک از بد و بکسر اول و فتح کاف حکمتها و بضم و سکون فرمودن  
**حکم** حکم است که بطریق استدلال اشیا را موجوده را چنانچه اشیا  
بعقد رطافت بشری دانسته باشد و عن بر معنی علم نموده و الا با **حظ**  
محققان بجز علم حکم معنی **حکم** دیوار پرودن کعبه از جانب  
**حظ** بضم و طاء مهمله شک و ریزه گیاه و اسباب سرمایه و مال  
**حام** بکسر اب شمیران از حسم از باب ضرب معنی بریدن **فصل**  
**النون** بضم و سکون خوبی محاسن جمع خلاف قیاس و مهمله  
باب کرم یعنی نیکو شدن و بفتحین نیکو **حسین** بضم تصغیر حسن کبیر  
است یعنی نیک مثل رجل در جیل **حسین** بکسر حا و صا و حای  
که آنرا سبانه گویند یعنی قلعه در زندان **حرب** بفتح اند و کلین و کلین



**حسین** بضم نام مردی و نام وادی و جنگ که در آن وادی واقع  
شده جنگ حسین گویند و ماه مجادی الاول اینه حسین گویند و بفتح و در  
نون و یا و تخاینه از ز و منگشتن و از ز و مندی و بانگ نر ماده که  
از یک جدا بود و سخت کرست **زمان** بکمر تا بهره و بی بهر کی و دوری و دوری  
**حین** بکبر مدت یا وقت مبهم که صلاحیت داشته باشد جمیع زمان را  
در از و خواه کوتاه سال باشد یا بیشتر یا خاص کرده است بچهل سال  
سال یا دو سال یا یکسال یا دو ماه یا با باد و یا شبانگاه در زور میت  
توله نم مقول عندهم حتی حین احوال و احیان جمع و در اخبار آمده  
که مردی نزد یک امیر المؤمنین ابو بکر رفت و گفت نظر کرده ام که  
حین با اهل خود سخن نگویم مرا با او چند گاه سخن نیاید گفت حضرت  
امیر المؤمنین ایاب بکر صدیق رضی بر گفت تا قیامت گفت از کی میگو  
خود را از ای که و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین آن مرد نزد امیر  
المؤمنین عمر آمد و از او پرسید گفت چهل سال گفت از کی میگویند  
گفت از ای که قول حق نم که این ای علی انسان حین من اندام  
ناتین شینا مذکور او آدم علیه السلام چهل سال میان مد و طایف افتاده

نذر

شمان

مرد نزد یک امیر المؤمنین عمر رضی بر آمد و گفت که درین مسد بود میگو  
فرمود یکسال گفت چه دلیل فرمود بدلیل کلام که فرموده نون  
اکلها کل حین باذن ربها مرد نزد یک امیر المؤمنین علی اکرم الله  
وجه رفت و پرسید شاه جواب فرمود اگر شبانگاه نذر کرده باشد  
سخنی باید گفت و اگر با باد نذر کرده شبانگاه سخن نوزان گفت مرد  
گفت یکدم حجت فرمود بگفت کلام خداست که نجات الله حین  
تمنون و حین تعنون و له الحمد فی السموات و الارض و عیاش و حین  
تظنون آمد و شادمان بر خاست و بجان زنت و بفتح اول ملات  
و مرک و سخت و بعضی هنگام موت گفته اند **نوزان** بفتح نون یعنی آب  
و بضم تین نوسنی کردن **حسرون** بفتح مردی که او را جماع زنان حاض  
باشد و آب پشت وی بسته باشد و هر که بیرون نیاید از نا کردن جماع  
و بالضم جمع حصن **حصن** بکمر قلعه و نام شخص و در پرده شدن **حصن** بکمر  
کار شدن زن و قیل بضم بهنگی و پارسی **حسان** بکمر بند داشتن بضم  
جمع محاسب مثل شتاب شبهان و قیل بضم شمار کردن و اندازده کردن  
و انداز و عذاب و تیر مای ناوک و ملح و بکمر گمان کردن **حصان**







لفظ اندازی و کشتی که در و لفظ اندازی کنند و بالضم و التخفیف سوخته  
 و زبانه آتش و شعله ما چون تیز و تیز و عامر بالضم و التشدید است **بفتح**  
 و التشدید بای بمقتضی لفظ تسو و پاره از هر چیزی و فلوس ریزه که  
 او را حیتل نامند **حیه** بالفتح و التشدید بایایی تحتائیه مارجیات جمع **حاشه**  
 بالفتح و التشدید بسیار در ریاضه **حازن** بار و از **حاشه** بالفتح و التشدید  
 نوحه کتبه و کرمیده و نام ستویا و آن قصه چنانست که در سال هفتم  
 از هجرت ایجاد مینواید و در وقت مینساختن و تعیین استادی  
 اختلاف بسیار واقع است و در کتب میرند کور عالی اختلاف روایات  
 چون مینساختند بر جانب محراب نهادند و در آن مسجد ستونی  
 از جوب پیش از مینساختن بود که آنحضرت عزم پشت مبارک را  
 ستونی می نهادند و عطف مقدم میرسانید و زوجه بود که حضرت  
 صبر و مبر کرده از آن در کتبه شد و بر مینامند و مینامند و حضرت  
 او از آن سردر شنید و آن حضرت سقت و خود نزدیک آغاز چنین ناله  
 کرد مانند غلی که از مادر جدا شود و مادر را خواهد از چنبت او را ستوی  
 چنانکه خوانند **حرفه** بضم اول و سکون ثانی محقر یعنی کتبه شده قلمس

**نصل ایار** **بفتح** بفتح اول و کفر فامه بان و و انا جمع حفیون مفضل  
 است از حفادات از باب سلم نیک و لطف کردن و باستفرا از حال  
 پرسیدن **حالی** حکایت کتبه **حجی** کبر و بالضم معضوره خورد و کرا نه خبر  
 و زخمه کیران و بفتحتین و بالضم معضوره هر بیس شدن و بخیل شدن  
 و ملایم شدن **حجی** کبر اول و تشدید نون جنابانند **حجی** بفتح زنده و میان  
 ده و مشتق است از حیاء و قیده است از عرب که چون از آن بوده و گیاه  
 تر و نازه اجیاج جمع **حلی** بفتح کیم و کرم دوم سزاوار **حانی** بای برانند **حیی** بالضم  
 اول و فتح بای اول و تشدید بای ثانی نرملین و باجی صا و فتح **حوازه**  
 بفتح نان سپید و یاران عیسای **باب** **حما** **نصل الالف** **حفظا**  
 بفتح شته مودف و ضد ثواب **حضر** بفتحتین عظیم بنام و بزه و شکری  
 که سیاه نماید از بسیاری سلاح آهنین زره که در پوشیده باشند و نیز  
 آسمان و سیاه و گیاه بنز و زن خوب شکل و بر اصل اهم کونند **حفا** بفتح  
 خالی شدن و در خلوت شدن و انوس داشتن و میانه زمین و آسمان  
 و یکنایت جای استخوانی خالی را کونند **حفا** دو معنی دارد و کونند  
 سخت باشد دوم نوعی از زبانه ابریشمی باشد که مانند صوف موج دارد

حلی بضم اول و ت  
 نصل ایار  
 از صلی ایار  
 کردن چون داد و بیا  
 ماکون اول و در ایار  
 ارقام کونند و ایار  
 پاکس کونند و ایار



**خفا** یعنی پنهان و پوشیده شدن **خون بالا** خون صاف کتده در لکه  
 بالا سیدن و با بوده صاف کردن است و کنایت از خون ریز و جو  
 ریختن باشد **فصل الباء** **خواب** یعنی ویران شدن و ویران و بسیار  
 است **خطوب** یعنی جمع خطب که یعنی یکم و سکون دوم کار بزرگ باشد  
**خروب** یا بضم و التثنید کنایه ای است که بهر بنیادی که بر دیدن می آید و در  
 شود **خرب** یا اول معنوم ضم باشد **خایب** نامی است **خضاب** یعنی اول سکون  
 صاف و بزرگ کردن **خضاب** که سخن در روی گفتن باشد  
 و در بعضی مراد نام و لقب است **خایب** سخن در روی گوینده **خرب**  
 اول و کسر دوم اسم فاعل است از ضرب از باب علم یعنی ویران شدن  
 که ایقال خرب بجز **خضاب** بجز خیش یعنی زمین کلساک که بای بگوید  
**خربند عرب** ذات پاک مطهر منزه از شر صیاد الله علیه **خربان**  
 یعنی خفاف و دروش **خرب** یعنی خستین و نشین بجز **خرب** یعنی  
 موج زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه **خربان** یا اسنادن و مردان  
 و خیل و کفار و بکر فزیان در کبری نمودن یعنی حید کبری و مهارت  
 کردن **فصل التاء** **خلوت** یا بفتح جایی خایا و خلوت کردن کسی

در این کتاب  
 از این کتاب

وکیاه

وکیاه روئیدن زمین و در اصطلاح عبارتست از ترک محسوسات و انولات  
 جسمانی و قطع خواطر و تمیسه و خیالیه **خاربت** یعنی زیانکار شدن و زیانها  
**خیانت** کبریا که دغل کردن و نارسایی کردن **خضوت** یعنی نشین و صاف  
 مهمله جنگ و دواوری **خاربت** یعنی باری باری و نشین بجز **خاربت**  
 خزنگان و برشتش خازد از باشد چون فقه او کنند خود را میفشارد و بان  
 خازد که از اندامش بر چند انگشت مجموع سازد هر چند از آن ترسند بزرگ  
 و از اشغریا نشین بجز و سفر و سفره و مسکر و مسکر و سچول و آنتی و چرخ و چرخ  
 و حکاشه و لکاشه در و باه ترکی و زکاشه و شکاشه نیز گویند و هندیه نامی است  
 مازسه شکر بدین خرد که در وی خاربت است شکر بدین نواله خوش طعم است  
 و بنازی فقه گویند آن نوع دیگر است از خاربت که هم در آب می آید  
 و هم در صحرای **اصطانت** بکر ترسیدن از فراق عشق و مین بر کشیدن و جامه  
 کشیدن و خلوت دادن و از مرض غم خوردن و یعنی یا سامان شدن و از  
 فرمان مادر در پدر بودن کشتن و کاین فرودختن زن بطلاق و بطلب  
 کردن از کسی جرم ویران **اصطانت** که نشین و کنگی **خرب** یعنی اول سکون  
 نشین بجز و فتح تحتانی ترسیدن **خرب** **خرب** او از کاغذ و جامه

بای



باشد و از آن خشت نیز مانند **خشت** یعنی اول و لام مفتوح شده در دست  
 داشتن و در وی از میان دل و دست و کلماتی که پیش از علم باشد  
 و در اصطلاح چهارست از تحقیق بعد بصفاقت حق حیثیتی که حق در  
 کلی مکتب **خشت** یعنی عظمت و بزرگی و در اصطلاح صورتی خواهد  
 عبارتست از ادایه که میخوانند غیر را بسوی پروردگار خود بخشنی که غیر از  
 او نتواند **خشت** یعنی اول چهار معنی دارد اول مقصد بود دوم معنی آرزو  
 آمده و خسته آرزو را گویند سوم رنگ را خوانند و از آن آری لئون  
 نامند چهارم بقع باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول قرار آرام باشد  
 و از آن مال نیز خوانند دوم معنی استنقین آمده **خاربت** برای موقوفه است  
 مهمل آنچه از خاستن و امثال آن کرد بر کرد باغ و مکرار و گشت نیز  
 جهت محافظت و آنرا بر چنین نیز گویند و هندیان یا خوانند **طلوت** یا بکر  
 موقوفه **فضل ان خیرت** یعنی پدید **خشت** یعنی پدید خشت یعنی  
 ایضا **فضل بهم خروچ** یعنی پدید آوردن در پرون رفتن **خروچ**  
 بکر باغ و آنچه از کاروانیان و رعایا حاکمان و نیز درستان بکر  
**خروچ** بکر و اول مهمل نقصان و ناقص و نام تمام و نیز ناقص عقل و نقص

خلق و بجز احام انداختن شرماده **خروج** با اول مفتوح برای آنچه زده  
 مهمل مفتوح جیم زده نام قبیله است از عرب **فضل الدال خلد** یعنی  
 بهشت و همیشه **خلد** یعنی همیشه بودن **خورد** موقوف و خورشی از  
 طعام و میوه و لایق و معنی در خورد **خورد** یعنی نشد بر رخسار و معنی نکابت  
 زمین خرد و جمع آن و الاخذ و دست من الارض **خورد** یعنی داد و پارسی  
 آنچه وقت جنگ بر سر اندازند عرب بجهت و موقوف خوانند و معنی و لغت نامند **خورد**  
 حرف اول و چهارم مضموم معنی ریزه کورتاج صادر تر بر خورد و خوردن  
 مذربست **خورد** یعنی خرداش و گرمی و خوردن و بهوش شدن آرام  
 گرفتن و یعنی و نشد بر میم جایی که آتش بهمان کند و لغاه دارند **خورد** غلبه  
 و آن بی که بر آن کوبند و آنرا حازه نیز گویند و جوی که جاروبت  
 بسته سقف خانه را بدان پاکیزه سازند و جوی **خورد** بکر اول مفتوح را  
 مهمل عقل باشد و معنی گناه نیز آمده **خورد** یعنی خاموش ماند و عقل  
 کرد **خورد** یعنی اول قلنج و شکیا و ساک **فضل الراء خیر** یعنی دانادگاه  
**خورد** با اول مضموم دو او معدوله و یعنی بی او نیز نوبتند و معنی  
 دارد اول روشنی مفرط را نامند دوم نام زشته است که موکل است

و حول که شتابان  
 این شسته باشند

۲۰



برقص نیز اعظم و تبرها امور مصاحبه که در روز خور و واقع شود مستعمل  
است سیوم اسمی است از اسامی نیز اعظم چهارم نام روز یازدهم است  
از ماه شمس یعنی خورون بود و آن معروف است ششم مزه و لذت  
کویند مضمون کوشکی باشد که بجز نگاه موسوم است و موب آن خورنق بود  
هشتم خورنار خوانند که بیان روز یکشنبه را نند و از ابنازی قوت خوانند  
**خضر** کبر خاوسکون صا و بچه بز و بزده نام پیغمبر است علیه السلام که در مبنی او  
اختلاف است بعضی میگویند اند و بعضی وی فرار داده اند و بعضی صا و کبر صا  
گلبند نیز گویند بوجه ایضاً بعضی است در منتخب التواریخ نسبت این طریق  
در آمده که خضر بن ملک بن قانع بن عابری شامی بن ارض بن سام  
پدر او پادشاه فارس بوده و بعضی گویند از فرزندان ابراهیم است علیه السلام  
و در اصطلاح صوفیه خضر کنایت است از لطیف و ایس از قبض و خضره یعنی  
یکم و سکون و دم بزی و جمع آن خضر و خضر است **خضر** سکون و فتح صا و بچه  
**خمره** یعنی نرغاب انوری و غیره بایه در ارد کردن و شرم داشتن و شستن  
و کواهی پوشیدن و جز پوشیدن **خمره** یعنی سرکش و دیروبی نرغاب  
یعنی شرم و مصدر یعنی شستن شدن و نیز یعنی فریاد رسنده و در آمده و قاصد

و بر رقه و بر هر **خیز** و **خیز** بختی ندر و جاه و منزلت و تمکد و شواری  
و یعنی مثل و احترام و هلاک نیز آمده و آنچه نابود کنند چون نیز انداز  
و هلاکت نیز دیکه شدن و یعنی هم دور احد و ندر شرف بلندی و غیر  
نیز گفته اند **خار** یعنی بعینه سستی و علامت و کدورت که بجه از خورن  
شراب حادث کرد و ابوابی و میان و بفتح و تشدید می فرودش  
و کبر و تخفیف میم دامن که زمان پرشند و چادر ناز و خنده و مصدر خا  
بمعنی استخین و پوشیدن و لازم شدن **خوار** یعنی زمان زاره **خوار** یعنی  
اول و کمر زال نیز باشد **خوارزه** که با او آمد و در خواهنده چه خوارزه یعنی  
خواستش آمده چاکه حضرت مولانا فرمایند **بیر** رسیدن از سوی هر مری  
بهر در خردم بدم خوارزه کری **خوار** یعنی نرغ مشوی بجای خوارزه که خوا  
که نوم است **خوار** هلاکی و زبان **خوار** با اول مغنوج و ثانی مضموم و  
معروف طرف و او این را گویند و قبل کند و می غله او نرغابی مطبخ  
**خوار** یعنی اول و سکون بین مهمه زبان و زبان کردن از باب سلم  
**خوار** زبان کار **خوار** یعنی اول و فتح دال مهمه مراد است و کمال  
کبر اول و یایی تخمین برگزیده و نرغ معروف **خوار** لکاف فارسی



هر چه زودتر منضم شود و نیزین **خنگ** همان خنگ آورد که مرقوم شد  
**خوگ** یعنی اول و کاف فارسی مکرر مخفف خوی کیرای این نژاد و الف کیرای  
**خار** خار غلق باطن **خیاک** یعنی اول و لون و یای خیا نژاد و کوی **خوز** که  
 کیر کاف پارسی عیب کیر و کینه کیر و سخن چین و معنی چین کار کرده که شوی است  
**خاور** یعنی و او مغرب بجز مشرق **فصل از اراک** بجز محبت که در قومی است  
 که از خاک سنجیده سیم و زر برآورد **خامیاز** خامیاز باشد و از خامیاز و دوش  
 دره و اسافاز نیز گویند **خفته** نیز است و بند بر ج شونده و قبل بجزاری  
 و نیز کنایت از جماع نظیر معنی اول **دولت** نیز است **دولت** بود دولت آن  
 به که سخت نیز بود **دو** با اول مضوع بسندی بیرون مان باشد و با نیز  
 در عربی جابله ابریشمی را گویند **خز** یعنی اول و سکون رای مملد در زبانه  
 دو سخن و معنی نخست نیز نظر در آمده و یعنی را مملد خرمه باشد و یعنی در  
 مشک و یعنی اول نام شهر است **خجاز** یعنی اول و تشدید بای موصوفه آن بجز  
**فصل السین** **خس** با اول مضوع بنان زده چهار معنی دارد اول مورد  
 مردم مردم دون و دوی و فر و مایه را گویند سیوم رزل و چین بود و از آنرا  
 رفت نیز نامند شیخ نظامی است **جهان** از جفتند مایه نه **خس** خلا

جهانگیری است و بس **الف** الف خفیس چهارم نام جانور است که پنهان  
 باریک است و در بر روی آب بود و چشمه او شبیه برانه بود لکن از جو  
 کوچک تر است چنانچه عبدالله الفزاری فرموده که اگر بر آب روی خیس  
 باشی و اگر بر هوا پری کسی باشی دل بدست از ناکی باشی و در **دولت**  
 میرزا ابراهیم و فرنگی مایه دیگر معنی مرغ سپید که بزرگتر از کلک باشد فرم  
 است و در زبان عربی کا هو را گویند حکیم سوزینار است **خس** بود در  
 تازی گویند اندر شاعری **کوک** زن بر سوزیا کر خوش زانند لفظ **خس**  
 و بهندی نام قوم است از لغات که در کوهها که مابین هند و سمان و ملک خط  
 واقع است ساکن اند نیز خرد و نظم نموده **کودون** اگر نه مردم زمینان  
 منی گفته کی رخنه خس سینه روئین تنی گفته **خز** یعنی نخستین کنگ شدن  
 و ضم اول و سکون رای مملد جمع آخری یعنی کنگ و یعنی اول یعنی  
 و بجز اول و سکون مملد نام جانور است سیاه دوشی در زنده در غایت  
**خز** یعنی اول تشدید بزرگ که بجز دستورش کرد اند **خز** یعنی  
 بنان و پیش جزئی مانند و بر در خود کشیدن خفیس مثله **خس** یعنی  
 مع تشدید بود که کشنده و دوسره کشنده **خس** کبی است بجز چون **خس**



و گوشت نشیند ناه کنه و آنجا گرم افتد و آنرا افزیزه گویند **خوش** یعنی اول مسکن  
میچیم **خوش** کبریم و بای حقینه شکر کهن مقدمه قلب میخیزد مسانه  
**خوش** یعنی اول در کربابی موحده و بای حقینه خوش طبع و لطیف بود **فصل**  
**خاش و خوش** بر سه محقق خاموش بود **خواجه تاش** خداوند خانه و نیز غلامان  
و چاکران یک خواهر از به نام دیگر خواهر تاش میزند **خوش** اول مکر و دو هم  
شش معنی دارد اول موردست دوم معنی خود را از خوشترین نیز گویند میگویم  
باشد و آنرا کادان هم گویند خوش کار مزاج را خوانند حکیم فردوسی است  
**سه** نه چشم ز کج و درم صد هزاره بدر ویش هر که بود خوش کار چهارم معنی  
وجود آمده چنانچه حضرت مولانا فرماید **سه** خوش تو داند که بهر خوشین **سه** معنی  
خواهد که بر دوش تو **سه** معنی خوب خوش و نیک است **سه** ششم نوعی از بافته  
باشد و آنرا خوش گویند که نیک و خرد فرماید **سه** جابه خوش از خلی و زنی  
یافته از خوک بر زنی **خفاش** یعنی پرنک که انی قاموس وصل اللغات  
نامشور یعنی است و آنرا خفاش نیز گویند **خفاش** کوکاز که بازی تفریح  
و نیز مردم که باصلاح باشد **خواب خوش** در اصطلاح معنی تقاضی و حفته  
ساختن خورد او نیز معنی فریب و غایب نظامی است **سه** حد زدن چشم

جو خوش من **سه** باشد این از خواب خوش من **خفاش** جمع خوش است  
که با هر دو خالی مفتوح و شین منقوطه مفتوح حضورست و مجادله بی جا بود  
موقع بود **خوش** یعنی اول و کلام خلیدن یعنی وسواس بر پیشانی **خوش**  
با و او پارسی فریاد بگریه و خرد و شیر و امران و بانگ مردم **خام** **خوش**  
و چرخ و مسخره بود **خواجه حافظ** سهره فرماید **سه** یا چون شد شکم تو را  
کن کلمات **سه** خاکیش و حکایات تو خامت هنوز **خواجه تاش** معنی خوا  
نتا راست **فصل الصاد جنین** عروغن و خرمایم غشته در صلاح معنی  
حلوت **خوش** بهشتین خالی بودن **خوش** خاص شدن و یقانه شدن  
**خوش** یعنی اول مورد و معنی خالص است **خوش** بگر بخین کردن زرت  
و مثل آن و بالفتح و الکره در معنی گفتن **فصل الصاد خوش** یعنی غور کردن و فوی  
و شورا بر شدن نراب شروع در کاری و نیز در آب شدن و در رفتن **سه**  
صل و در بازی و حیاییدن تمثیر در جایی که زده باشند و سخن در آمدن  
**خوش** یعنی اول و داد مننده باب فرود مننده **خوش** یعنی فرود شدن  
او از و اندازه و اسان کردن و تن اسان و عیش و زمین نرم **فصل**  
**الصاد** یعنی نوشتن و نوشته و بانگت خط کشیدن قال در کتب



خطوط جمع در بروج استقاره و تشبیه اطلاق خط بر پیش فرسیده میکنند نیز  
نام مقامی است که نیزه خطی منسوب است و در اصطلاح صوفیه صوفیانی  
خط اشارت بحقیقت محمد است و نیز گفته اند که خط مبارک از عالم  
ارواح است **خط** یعنی این سخن و آنکه گویند خط دماغ شده یعنی این سخن عقل  
یا جزون شده و عقل خالص مانده و دست و پای زدن ستور خود را  
به جای انداختن برای خواب **خط** یعنی و بای موصوفه علیت  
دیوانگی و حوزر دیوانه ساختن بی آنکه دیوانه باشد و فرافکندن مرد  
کله خشک و کبر دماغ سرین ستور **خط** کبر سوزن و بقیه و تشبیه در زری  
**خط** یعنی این سخن **خط** مابقیه مع التمهید نیک نسیده **خط** یعنی  
و ازین بسببی صبح و سیاهی شام نیز مراد داشته اند و کبر کلمه شریف  
**خط** لبط کلان و نیز یعنی احمق استعمال است مختاری گفته اند  
کس کا و چون من **خط** گفت کس غول چون کناس **فصل العین**  
کبر دماغ و فریب **خط** یعنی و کفر فریقین و فریب دادن **خط** یعنی  
فردستی کردن و میل کرده ستاره بفرود شدن و فردستی **خط** یعنی  
و فردستی کردن و آرام کردن و چشم فرود خوا با بیدن **خط** ترسان و

گفته

گفته **خط** فردستی گفته **خط** یعنی طلاق گرفتن زن بر برک کاین و شکستن  
و بقیه جمله کشیدن و خلعت دادن **خط** فرسیده و معینه و مستور و  
**فصل الفار خالی** ترسیده **خط** یعنی چون آنکه گاه و آب چاه چاه  
که منقطع شود و در آن سینه و بزین فرود رفتن و فرود دادن و نقصان شدن  
و نقصان **خط** یعنی کشته شدن ماه و بزین فرود شدن و بلوغ و  
جسم **خط** یعنی کشته شدن از پس آئینه و بقیه و سکون پس  
برودن **خط** یعنی اول و کمرای مصلحه و بای تخانیه یعنی ترسان  
پس که بهار است و آن فعلی است که انقطاع در آن گفته یعنی  
میوه از درخت باز کنند و باران آن وقت را نیز گویند **خط**  
بفحشین سفال **خط** یعنی و کمرای مصلحه بر زلفت و در فرود آمدن  
بخود و آنکه از برای چیزی بگوید و نداند که چه میگوید و نیز حیوان است  
در بای که عرب آنرا اظهار اطمینان خوب آنند **خط** یعنی اول و کفر  
چیزی سبک از خفت یعنی سبک شدن و در خدمت شایسته  
از باب ضرب خفاف جمع **خط** یعنی رکوبی سوخته که زیر حلق  
تا آتش رود و کبر و بازی حرافه خوانند و در فرهنگ میر عسکری



۱۰  
اینچو بقدر آمده که گویا بی مانند نیک نرم که ز دانتش برگیرد و آنرا بر زنگ  
آتش زنده بناده و خنجر برزند تا آتش بگیرد و آنرا بده نیز خوانند و بارش  
مخ کوئند مختاری است **سه** نازک بر نرم نوحخت و در آتش دارند  
نگه ز آتش افروخته خفه **افضل القاف خلق** بقیع خالی و سکون لام  
افزیدن و آفرینش و آفریده شدگان و اندازه کردن و دروغ گفتن  
و بقیعین هموار شدن و ستاره و کینه و بقیع خا و کلام آفریننده و سازنده  
و در اصطلاح سالکان خلق عالمی است که موجود مابده و مدت باشد  
افلاک و عناصر و مواید یعنی جادات و نباتات و حیوانات گویا  
عالم را عالم خلق و عالم شهادت نامند و خلق جدید در اصطلاح صوفیه  
عبارتست از انفعال امداد وجود از نفس همان ممکنات **خلاق** باره  
و آنکه گویند خارق عادت یعنی باره کتده و دور کتده عادت حاصل  
آنکه خلاف عادت **خرفین** بقیع برده در زنده و بقیع مفعول بید یعنی برده  
دریده شده **خرفین** بقیع یکم و سیوم زشت و بدخوی و کون **خرفین** است  
و در اصل در شام استعمال کنند **خرفین** یعنی خوف آمده اما اصل لغت او معلوم  
نشده **خفان** بضم م صنی است که از غلبه خون پیدا میشود در خلق و خلق

ایکد

را یکد و دیگر میسان که در خلق کیستند و بیان خلق او یکد و دیگر گفتن  
**خلاق** با بقیع و آتش بر آفرید کار **خورشید عراق** چون آفتاب سازیم در  
میل کند و یکد **فضل الکاف خنک** با اول مگور هر خبر سعید را گویند عو  
چنانچه استاد گفته **ضالی** تیغ ترا درازل بزالی نمودن ز بیم تیغ تو نماز داده  
سند سر زان و آب سعید موی را خوارند خصوصاً و آن چند گونه است  
خنک و نقره خنک و مس خنک و خنک بود در صل لغات آنکه سپید است  
سیاهی زنده **خنک** با اول مضموم بنانی در مین دار اول بر هم زدن  
باشد با صول بنوعی که از آن خنک بر آید و آنرا **خنک** نیز گویند حضرت مولود  
فرماید **سه** ای پسر منگ شندی بر عاشقان خنک زدی **سه** مستی خرد آوند  
خودی کشتی گرفتنی **خنک** دوم جاد در شت خنک باشد که مردم در پیش  
و فقیر پوشند و در خور و کج خبر او از روی بند و نیک عیب بود و مین او  
و بانگ آید و یا مای مضموم یکا ف زده قریه باشد از بر خنک **خردک**  
با اول و نالی مضموم بر آکنده و برین شدن طبیعت باشد از امور نایم  
و در بعضی فرهنگهای هر قوم است که رنگ و حسد و خجالت و خشم و طریکی  
باشد حکیم انوری فرماید **سه** از حسد تیغ تو خنم تو بی کرده **سه** آنچه جوی



کزند که چرخه نادر شکست مولوی معنوی مقیم در آورده بعضی  
صیغی ماده را من تلم حریف خود زانکه خودک میشود خوان مرا  
عکس **خندک** نام درختی که از چوب آن دهنی زمین و امثال  
سازند چون بنتر از آن تیر میزنند و لهذا تیر را خندک میگویند **خندک**  
یا اول و ثانی مصفوم و کاف تازی و ومعنی دارد اول مودت است  
یعنی خندکرم و ضایا از لطافت و خیل و نیامین دوم خوش آمدن و خندک  
خوش باشد **خندک** یا هم کاف فارسی بر جی است از بروج فلک که  
تازی سرطان خوانند و نام جانوری است آبی که از آنج پایه گویند  
و همین آن برج را سرطان خوانند که پنج ستاره **خندک** یعنی ششین  
جرامزاده و چرب زبان و زشت فعل و قیل خندک بر یادت  
مستوطم آمده است **خندک** یعنی اول یعنی ریزه ریزه مانند یک  
**خندک** یکم اول و کاف فارسی مشک سیاه بزرگ که تازیان او  
خوانند **فضل اللام خندک** یعنی پای و رخن و نیز نام شهر است  
مابین قزوین و کیلان که ضحالی زرتیر گویندش و با سقاره بر آفتاب  
و ماهتاب نیز اطلاق کنند **خندک** یعنی یکی از حواس ماطنی است و آن

خندک

تویتی که عکس که از مدركات محسوس است و بر حس مشرک می افتد  
آن در خیال تصور کرد و چیزی که در میان کشت زار لغب کنند چنانچه  
مرغان و چیزی که اگر در سرفته از آن خصل دماغ زاید و نیز خیال عالم مشاب  
گویند و آن برنج است میان عالم ارواح و اجسام و معنی رشتن نیز بر ملا  
**خندک** یعنی یکم و دوم شونده شدن و شاد شدن و یعنی یکم و دوم هر دو  
وزمین بر گیاه **خندک** مگر معروف و دوست و چوبی که در چله آینه دلی  
همه و میانه شیشه و جام آینه دستی کار در خانه میانه دو چیز با یکدیگر  
کردن و دوستی **خندک** برادر مادر در نشان ردی و شتر بزرگ سیاه و شکل  
نوعی از بر زمین و علم که بوالی دهند و ابرامید و ارمیاران و نام کوهی در  
و بغدادی مودت بر معنی نیز ما خود از تازی است زیرا چه نام بر زده  
که لفظهای سیاه دارد و نیز معنی نگاه دارنده و بزرگ و بزرگوار است  
و تکرارنده و در اصطلاح مقصود اشارت بمفهوم وحدت که مبراد  
منتهای کثرت است چه خاندان اسطه سیاهی بنابه هویت غیبی است  
که از ادراک و شعور اعتبار محجب و مخفی است لایرکی الله الاله و  
لا یعرف الله الا الله و صاحب طارقه فرموده است که خال عبارت از

خندک



خلقت معصیت است که میان انوار طاعت بود چون نیک اندک بود  
 خانی گویند و اگر خوبی را در زده بر خوبی بود از آن خال گویند و نسبت  
 نهند و قیل خال عبارت از نقطه روح انسانیت و ازین میت  
 شمس الدین محمد موزنا که **سه** الکلون خال قدر ابرام خنده اول نقد خلی  
 من خاله معنوم میشود که خال در معنی اول معنی کون باشد که عبارت  
 ساز از احتیاج ظهور حسن وجود است و در معنی ثانی معنی تعیین حق  
**خوال** بضمین نیا نام شدن **خائل** فرومایه و کم نام شونده **خصل** بکسر  
 دوست و بفتح او از کردن جامه جلال و ضلال چوپست که بران  
 جامه بچند و با بفتح مع التشدید بر که و مرد ضعیف و لاغز جامه کنه و یکی  
 است در کردن که بر پوسسته است و راهی که در میان رکیک باشد  
 و جانوریت در رکیک **خردول** بفتح اول و صم ثانی فرد که از زده  
 بایی و نرمنده **خیل** دوست اما آن دوستی که از تودن باشد و ب  
 حضرت ابراهیم علیه السلام **خیل** بفتح و بایی تخمینه ابرج خیول جمع  
**فضل الیم** بضم بفتح معروف و شان حل لغات معنی عمل آورد  
 و قرآن تمام خواندن و با فرساییدن و مکر کردن **خشم** بکسر و قیل

**خشم** بفتح و ضمن و اصر و جمع مذکر و مؤنث در و یکسانت و گاه بر خصوم مع  
 کند و معنی صاحب نیز آمده و مصدر معنی غلبه کردن بخصوصت بر کسی و شاد  
 شدن **خشم** بکسر بجا کردن با هم **خلم** با اول مسو بر بیانی زده سه معنی  
 دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید و از آبتازی مخاطه مانند در دم  
 خشم و غضب است **سیوم** کل تر چسبیده را گویند که با در میان آن  
 بند شود و با سانی بر نیاید و با اول ثانی مضموم بکم زده نام معنی  
 است از توابع بلج که در هر حد بر خشان واقع است و بیره در عنوان  
 است تا در **ختم** با اول مضموم و در معنی دارد اول طرف باشد بر سر یک  
 که در آن آب و شایه بر که و شراب و امثال آن بر کنند و **ختم**  
 عبارت بود و با اول مفتوح سه معنی دارد اول کج و نادر است و سخن  
 و زبون باشد دوم کریم باشد و از آن پس ختم نیز گویند **سیوم** بضم  
 مصدر آمده چنانکه گویند طغان در ختم فلانی است یعنی در تصدق  
**خزوم** بضم بکم و سیوم بینی سبل و شراب مهتر قوم **خاتم** بکسر تا آخر  
 هر چیزی و بفتح هم و هر دو معنی آنکستری نیز آمده و خوانیم جمع آن در  
 در اصطلاح صوفیه عبارت است از کسی که قطع کرده باشد مقامات



در سیده بود بنایت کماں **خطام** یکراول و طاهر مهره شتر خرم مهره  
کردن شتر **خطام** یکراول فو قانیه کل و موم که بر در مهره کتبه خاتم و خانه  
آخر کار **خطام** یکراول می کنایه جمع خیمه که مهره است **خطام** نراب مقهور  
می بجز به دو صد چینه و چرمی که در ویشان پوشند **خطام** چند معنی دارد  
رفار باز بود و موم کوبیده میماند سیوم زمان خوش شکل کوبیده  
**خطام** چهار معنی دارد اول با دوشاه تر کستان را کوبند چنانچه  
روم تیره و باد شاه چین را فغفور نامند دوم سر او خانه باشد سیوم  
سرا را نامند چهارم شان عمل و شان زبوز را کوبند **خطام** شرف  
و مغرب خافق و احد اوست **خوزه دان** عیدان و بار یک دان  
دکته دان و دانا **خارقان** نام دهمی است از خراسان و کستان  
بطلام سر راه استر اباد و او را خرقان بفتحین نیز کوبند **خوزن** یا  
مفتوح بنایارده مفرع باشد **خوش** بفتح اول و کوشین مفرع بخت که  
بیبوی خطلی درشت پدانش و علامتش درشتی پرست است  
درختوت از نایب گرم یعنی درشت شدن و درشت **خازن** که  
زای می گویند رنگا بهان **خطوقین** یعنی دو کام خطوات جمع **خض**

مین

بضم اول و فتح تایی فو قانیه نام شهر است در حدود جن که شنگ خرم و خوب  
مغرب آجا بداند **خاک کین** یعنی زر **خوشمالان** رحمان و در **خاک**  
و در عرف آنکه اوقات را بعینش گذرانند **خاندان** از قبیل نو بینه که احوال  
آن در خانه و اسباب خانه کنند **خران** ضد بهار یعنی بر گریز بودن زمین  
و این را که بر نیز استعمال کنند چنانکه کوبند خزان خزان و خزان **خادان**  
برال مملکت جمع خاده و خادان را کوبند که کبوتران را بران برانند و یعنی  
کوبند خادان جمع نیست مفرد است چنانکه ساران **خاندان** بفتح کاف  
بر بخت و بد بر و ناهلف که خانه پدر بر اندازد **خاندان** بفتح کاف کتبه  
و نیز نام نزاری است از موسی **خران** زیبا کاری **فضل الواد** یا اول  
مفتوح هفت معنی دارد اول خوب بینی بود که بنایان و کتاب  
و نقاشان و دیگر استا کاران در پرودن عمارت تزئین و نیز بر  
آن نشسته یا استاده کار کنند حکیم نزاری نظم نموده **سه** ز بهر چار  
طاق رفعت اوست که که درون بسته از هفت آسمان **دوم** کسای  
باشد خود رو که در باغها و گشت زار را بر دید و آرزو تا نکند ز دست  
نشود تا نکند حکیم نام هنر و فرموده **سه** چون بخار و خوش بر نم **حکیم**

بضم



بار در شرم زخم رحمت تو حاز و خوم **سیوم** یعنی گذن اندر حکیم ساسی  
راست **سه** شده اعدای شان ازین خود **بهر** ریش کین ز شانه نو **جهانم**  
بریدن دور کردن را کوی حکیم ساسی **در** نماید **سه** خوشه ملک بچینه  
خوکن **جاده** ملک گفته شد نوکن **بچشم** گذرست بر افلاکی مردانی گوید **سه**  
مار است جهات سته یک گام **در** است بچار سوبیک **خو** ششم کفیل در سار  
اسبان نامند و آنرا از خش نیز گویند **مفتم** عشقه را و آن کیاهی است خود  
که به درخت که بعد از آن بخشک اند **خود** و **خو** لغت اول با اول و ثانی  
و لغت دوم بکبر و ضم نانی یعنی آب است باشد و آنرا تقویز گویند و در  
منزوی مضمونی خدا واقع شده **سه** او خدا و ز بر زنی که در یاه **سجده**  
ار و پیش او در شاه راه **خود** بکبر اول و قیل یعنی اول و بانی فارسی  
قوی و خداوند بزرگ **فصل** **الحار** **خفته** با اول مفتوح بنانی زده  
خمیده **سود** **سود** سلطان گوید **سه** ناکاهم غمزه ز در دل **ان** ابروی  
هال **سه** جمال الدین عبدالرزاق گوید **سه** بی سر و پا کوفته گویند **بی**  
دست خفته **چو** کانیم **و** خفته درین بیت منزوی که ننگ لوک و خفته  
شکل علی ادب بهین یعنی خمیده است که مردم بحیث عدم اطلاع

خفته

خفته یعنی خار میخیزند **خفته** و زن خیزه شگفت و بسیار بوده  
و صغیف و شوخ و بی باک و سرکش چنانکه گویند خیزه سری یعنی سرکش  
و خیزه گشته یعنی صغیف گشته و نار یک حالت دریم و آشکارا کردن  
دست شدن و در خواب شدن اعضا نیز نامیده و در اصل  
یعنی فرودمانده و متحیر و دهرزه کوی بتولد آمده **خرکه** **و** **خرگاه** بکبر و فتح  
یعنی جایی خوشی و استراحت **چو** **خفته** اول و قیل بکبر یعنی خوشی است  
در زبان بهلوی **سه** با اول مفتوح چهارمین دارد اول **مضمونه**  
گویند مانند **مضمونه** **مضمونه** **مضمونه** **مضمونه** **مضمونه** **مضمونه**  
انده **جهانم** شرف شکرده **مضمونه** **سه** **مضمونه** **مضمونه** **مضمونه**  
نیز **خفته** **مضمونه** **مضمونه** **مضمونه** **مضمونه** **مضمونه** **مضمونه**  
باشند با مردم و حیوانات بر زیر آن اند و شد بسیار نموده و خاک آن  
پای آدمی و حیوانات نرم شده باشد **مضمونه** **مضمونه** **مضمونه** **مضمونه**  
خطا کنند تا دیگری فرود نیاید و در عرف شهر کلازا **مضمونه** **مضمونه**  
**مضمونه** **مضمونه** **مضمونه** **مضمونه** **مضمونه** **مضمونه** **مضمونه**  
ریزه هر چو را گویند و آن معروف است **دوم** **مضمونه** **مضمونه** **مضمونه**



باشد چه هم حس و خاشاک بود شیخ سعدی این دو معنی را بی هم در آورده  
**سه** بدانندیش بر جوزه چون دست یافت در زون بزرگان نش  
 یافت مجوزه توان آتین افزون پس ای که درخت کنش خن  
 پنجم نام سنگت از جمله است و یک سنگ زنده است و معنی گفته **سه**  
 به نیم آفریزی یکام دل حوزر انکی ایارده خوانم شما کی جوزه  
 ششم معنی خزاره آمده **خزه** یا اول مصحوم بنانی و بای مصحوم کوزه کو چک  
 سرتنگ را گویند **خزان** بکبر و قیل بفتح معروف اما تحقیق است که گفته اند  
 لانه و خزانة لالفتح یعنی لفظ قصه که معنی کار است که داده شود و معنی  
 یکی ای که اورا بفتح خوانند و گنند و یک ای که معنی شکسته و خزانة راقم و او  
 نشود نیز بدو معنی یکی گشاده نشود و دوم بفتح خوانند و یک خوانند و در لغات  
 معنی خوب تر از هر نوم ساخته **خسته** بفتح معنی خوش و زه باشد و **خسته**  
 معنی خرناس آمده این کلمه بنه لرح نج است که عربیان گویند حکیم النوریا  
 فرماید **سه** نج ای یا رضه ای لدا و هم دفا و او هم جابر در **خزه**  
 بفتح اول در ای مهمله شده نام است بازی است **خلاه** بفتح و یقین  
 بزبان **خزه** یا اول مصحوم جنم کوچک را گویند و از خیره نیز نامند **خلاه** بفتح

خوشا

رسوا و بفتح بر زکر و فرج بریدن آن قدر که سنت باشد **خایه** محرم  
 و نا امید التحیبه میگردن **خطوه** خطوه بفتح میام در کام  
 و کام زدن **خفاصه** هر دو صاصه مهمله در رویش و بد حالی و بی استی  
 و محتاج شدن **خزانه** باره دور اصطلاح خزنده در رویشان که از یاره  
 در یزه بر هم دو زرد و خرقه لصفوف در اصطلاح صوفیه عبارت است از پنجه  
 می پوشند مرد بازشیخ که در آمده است در اراده او و بایست راوشده  
**خفیه** بفتح اول و سکون فا و فتح یایی تحت نیمه نهان و اشکار از  
 اوست **خفیه** بجایی کی استاده که پیش از وی بوده باشند من محلا  
 بفتح الماضی و ضم المضارع **خفیه** بضم خطاب و بکبر خطاب نکاح  
**خجسته** مبارک **خجسته** و معنی دارد اول بسته درازی را گویند که میان  
 بلند و اطرافش نشب بود و هم جنبه و قبر و طاق ایوان و هر چه مثل اینها  
 باشد بشاید بسته **خزنده** آنکه در علف داون و پلان نهان و مار  
 جزو عمد کند و خربان که معاش روزگارش از گرایه خرد و تبارش  
 خوانند نیز بنده نوفریده که هنوز خدمت و ادب نیاموخته باشد **خزنده**  
 ملی مایه و مایه بر باد داده **خفکانه** یعنی نان پختن خورش **خزنده** بکیزه

تمایح **خسته** بفتح

خطوه

خفیه بفتح صا و می که گرامر  
 نون خایه و کسب  
 بعضی مهمله گفته اند  
 از دست که بر اندازد بهام  
 بکشد معنی خایه را اول







در آب کبر که که بنامش نماند **دینا** یا یابی پارسی چاه است  
ابری که میانی هر دو خوانند **دولت** از عالم شویاست **فصل البارد**  
**خرب** معروف **دوشاب** معروف و مشهور است یعنی نیره انگور  
**دب** یعنی از پس رفتن یعنی از در جماع کردن و نقش و نقاری که بر جامها  
کته و پنهان کردن چیزی در زمین و نقاشی است و بتندیر نرم فتن  
و بضم و تشدید خسر **دبایب** لواط است و گفته **سه** هم حدیث **دباب** جماع  
باید گفت **سه** هم حکایت کیش و فشار باید کرد **دب** بضم و تب مویز  
**دیب** بفتح اول ذکر با موصوفه و یا محتایه نرم کوفته **دب** بفتح اول  
همه خوبی مردم **دب** الدوب پوسته کاری کردن یکدیگر و بخیدن  
بضم الماضی و المضارع **دولاب** و او پارسی یعنی دلوای که آن چاه  
بدان کشند **فصل التادعات** با اول مفتوح ثانی زده نه یعنی دارد  
اول معدومست **دوم** بفتح و فایده باشد **سیوم** بفتوح و طفره و غلبه بود و بفتوح  
مولوی فرماید **سه** شادند جاننش که بر زبان زانایان آسان نرفت  
دست و طفره چهارم صدر و منند و ملوک **دشاک** اکا کوز زار الوند و آنرا چاه  
باشت نیز نامند پنجم قدرت و قوت آمده **سستم** طرز و روش باشد

هفتم

هفتم کجیز تمام بود چون یکدست جامه از دستار تا پایی **جامه** و یکدست  
سلاح از خود تا موزه آهنی و یکدست خانه تمام از پیش و جایی **جامه**  
تا سطح و پایگاه حکیم **زودوی** راست **سه** کرانایدی پوشید خست **سه** براه  
کری خرابید گفت **هشتم** کت و مرتبه را خوانند چون یکدست بازی  
و یکدست سفر یعنی یک کت بازی و یکمرتبه سفر **نهم** یعنی دستور آمده و یعنی  
دشت و صحرائی نیز منظور آمده **درخواست** در اصطلاح یعنی طلب حاجت  
و جوی و استغفار بود **درست** با اول و ثانی مضموم بسین زده یعنی  
دارد با اول معدومست **دوم** تنگ زرار الوند که با شرفی است **دوم** در **دوم**  
با صحت و تندرت را خوانند حکیم نام **خز** و گفته **سه** با بزرگ سال  
زیستیم بخت و رخ **نه** شاد و بی **دزم** و بی درست و بی **باید** **دعوت**  
بفتح و سکون عین ممله و فتح و او بطعام خواندن **دب** کبر و یابی **دعوت**  
خون **ببار** **درد** حبابی دور و مکان **بمید** **دروشت** یعنی در **درد**  
دور **بچید** **دولت** گردش زمانه و تمه **مال** و فتح و در **بک** **فصل انشا**  
**زب** **دوش** بی رشک و بی عزت **فصل هجیم** **دب** بفتح اول و سکون **د**  
خطا نقش **آمیز** و مقامی که آن بر در **دوش** **مواج** از ان در گذشت











در دو انا که بر میزند و تازی سداب خوانند پنجم استخوان ماهی مانند  
**دینان** نام بادشاهی که اصبی که گفت از وی که بخینه در غار در آمده بود  
 و آن قصه معروف و مشهور است **دیش** بگردن و شایسته شیره انگور **دیش**  
 بکیرول و بیای ببول سنبه و مانند را گویند شیخ سعدی است **دیش** چه قدر  
 او و بنده حور دیس که زیر قبا دارد اندام پس **دوش** با نسیم و انزله بود  
 التخیف و دین دار اول که زوفا زاینه و تبر و آینه او را با تازی مقوم خوانند  
 و عود آهن که تیرگی جو مانق نامند منزه گفته **دوش** چون زنده بر مهره بیزان  
 دوش شست من ای چون زنده بر گردن گردان عمر و کار ساز دو دم تری  
 است که در جهاز و کشتی باشد و آنرا دوش بوزن کوزینه **دوش** بوزن خند  
 بیخ پر زن و پر مرد و پر و کتده پر و دایه و سخی و بلا **دوش** بدان پای طالب  
 سالک نوزاد بیعتک بنور العیان که هر یک ازین حواس را کاری مشغف  
 مخصوص است که دیگری از ان عاجز است چنانکه کار قوت باهره آن  
 که اشغال و الوان را ادراک کند یعنی تفرقی میان درازی و کوتاهی بینی  
 و سبزی و مانند اینها توان کردن و حواس دیگر ازین کار عاجز اند و کار صحیح  
 ادراک اصوات است یعنی آوازها از یکدیگر جدا بوسیله آن در توان

یاقوت

یافت و حواس دیگر ازین شغل عاجز اند و قوت شعی بویا حواس و ناخوش  
 را ادراک میکند و این شغل برده مخصوص است و حسن ذوق بیان بزنجی  
 و تزیی و مانند آن فرق میکند و حسن لمس را هم اعضا با شادمانی در دست زیاد  
 باشد تحقیق در جلد سابه و برین حس درشتی و نرمی سردی و گرمی مانند  
 آن ادراک میتوان کرد و درین موضع در بیان حواس ظاهر باین قدر گفته  
 است اکنون شروع کنم در حواس باطنه یکی از حواس باطنه حس مشترک  
 است و او در بطن اول دماغت و آنرا از برای دوین حس مشترک خوانند  
 یکی از برای آنکه خبر بار که بر چشم ادراک میکند صورت آن خبر بار  
 در حس مشترک یکی بنماید و اگر کسی را در حس مشترک خلل باشد آنکس که چیزی را  
 در بیند وجه دیگر آنست که او در آن حس ظاهر است و در اول باطن  
 و هر چه که از باطن مظاهر خواهد آمدن اول از حواس باطن حس مشترک است  
 و بعد از آن بحواس ظاهره و خود او مدرك امور نیست و ازین هر دو وجه  
 استباده معلوم شد که کار و عمل او در بدن چه چیز است و دیگر خیال است  
 آن قوت است که هر یکس که از مدركات محسوس است و در حس مشترک یکی  
 افته صورت آن در خیال مصور میکند و تا گفتند نقاش را اگر نقش انجم



ملاحظه آن صورت مدتی زایل کرد و عندالافتات آن صورت  
در خیال محفوظ بماند و او هم مدرك امور نیست و حقیقت خیال بر شال  
کاتبی باشد که معیار اکوت و صورت پوشاند و آن معنی را بدگری  
رساندلی آنکه معنی آنچه کاتب نوشته دیده باشد همچین خیال نیز خبرنا  
بردم برساندلی مگر آن خبرها حاضر باشد و لیکن باید چشم یا یکی  
از حواس ظاهره آن صورتها را با مثال ترا ادراک کرده باشد و دیگر  
و هم است و مشق او آن است که خبر نای دیده و نادیده است  
یا دروغ در نقش نمایند جواده آن خبر نادر عالم صورت باشد خواه باشد  
و هم ادراک آن خبر ناکند که مثلاً کسی هزار آفتاب بر آسمان تو هم کند  
با وجود آنکه یکی پیش نیست و این قوت در حیوانات بجای قوت  
عقل است در ایشان چینه آنکه بره مادر را بوسط و هم شناسد در  
با وجود آنکه مانند مادرش همه کوسفند دیگر باشد و دیگر نسبت در سستی  
و دوستی سگ آمدین قوت در یاد پس او مدرك باشد و آنکه گویند که  
اوم را سبزه نکر دو ملائکه کردن بدین قوت و مراد ازین قوت آن  
است که وی تابع عقل نکر دو و مختلف توی دیگر چنانکه شیخ در خانه

تاریک در خانه تمنا در آید و در آنجا مرده باشد هر چند عقلی حکم میکند که مرده  
است و از وی نباید ترسید قوت و اهرم و سوسه میدهند و ترس در دل کس  
راه می یابد و همچنین عقل تصدیق محالات نمیکند قوت و اهرم با جمالی  
راه میدهند و اکثر ضلای مضمون بدین قوت اند و این قوت هرگز از خبر  
عقل نمودن باز نیاید و دیگر قوت مغرزه است این قوت اگر نسبت  
کند ترا متفکره گویند و اگر بهیچ نسبت و هم کند متخلفه خوانند و کاران مغرزه  
است که در معانی بنییه که در خیال و حافظه مضبوط است تصرف نمایند  
و حافظه قوت است که هر چه از حواس ظاهره و باطنیه برود در نقش آن خبر  
انجا نماید و آنچه است که مردم که یک دیگر را همی بینند و یاد دیگر که هم  
می شناسند چینه آن است که چون اول یک دیگر رسیدند نقش ایشان  
در قوت حافظه نوشته چون بار دیگر بهم رسیدند قوت ذاکره آن نقش را  
را در قوت حافظه باین نقش دوم برابر کند بعد از آن دانند که این شخص را  
پیشتر دیده ام پس حافظه چون لوح است ذاکره خواننده و خیال چون  
و او هم چون شیطان و حس مشترک که چون دریایی که جویمای در وی کبی  
شوند و در میان حواس باطنیه این مقدار کافی است چنانکه بوعلی گفته



سه تجویف دارد و مانع بیشتر از احساس باطن دهندت نیز مقدم بر تجویف  
باطن بران بود و حاشه مشترک را مقصود سوختر از زندگی خیال که مانند  
از دور تصور اثر پس اندر نخستین اوسط بدان تا تخیل ز حیوان و کرا  
اخر اوسط جایی دهم است و حفظ از تجویف اثر تا بتدبیر فصل **ششم**  
**دور باش** با اول مضموم دو او معروف نیز بود که سنان از او شناخته  
سازند و جای درین وقت در اندوستان مثل آن نیزه در پیش فیلیان  
مست می برند و آنرا که می نامند در زمان قدیم متعارف بوده که چون  
آنرا بر روی جواهر زینت میداده اند و پیشاپیش باوشانان میبردند و آنرا  
جته که چون مردم آنرا از در شاهانه گنبد برانند که بادشاه می آید و از راه  
یک طرف و در دور راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی گنبدی گنبد  
بادشاه اندازد بآن دفع کنند مولانای وضعی نزدی گفته **سهم** میسر است  
اداز دلپذیری اگر ادوی بظاره و دیگری اندای دور باش غرض است  
نظر باز کرد ایندی از دور و گاه بطریق استغاره از راه نیزه کشند و جای از  
نیزه و ناوک نمایند شیخ نظامی نظم نموده **سهم** جو در اجواب سکندر کشید  
یکی دور باش از حیکر کشید و **تخت** یعنی سینه در دست مال در بون

انور آمده **درخش** با اول و ثانی مضموم و یعنی با اول و ثانی مفتوح  
تیر لغت نموده اند چهار معنی دارد اول برت باشد دوم فروغ از چیزی  
گنبد سیم نام آنشکده است که در شمشه اینه بوده و بانی اینه در شمشه  
درخش در شمشه نیز از اس مجوی است که او را اس السفل نیز نامند و در  
فعلی او منسوب است چهارم نام و هیت از قاین و هستان که در  
کلمه خوب می باشد **درخش** با اول مفتوح یعنی خود را است و در  
بود **درخش** علم سیاه و آنی که نقش موزه بدان دروزند و آن سنان  
سختیان که آنهنگان در پیش او نیزند تا آتش جادایش را انور از درخش  
کاویان نزد اهل فرس از گاده آنکه که فریدون را پروردگشهور است  
حکیم نزدی گفته **سهم** به پیش اندرون کاویانی درخش جهان برده  
درزد و نقش **درخش** شب گذشته و گفت **درخش آن** یعنی بزرگ است  
و نبات الشمس دو اند صغری و کبری گیری است که همت سازد و شکل  
مینامد و صغری آن همت ستاره که با فرودین بهم اندر تریک قناب نمایا  
**فصل الصاد و لاش** کبر و عن و نامان **فصل الصاد و لاش** لغت  
دیگر آمده و باطل شده در حجت خود زوال آفتاب المصنوع لغزین







سه تا بری روی نو در دایره خط دیده چون من از دایره بدون شده  
دیوانه و دنگ **دوم** صدای را نامند که هم جزون دوستک یاد و جوب  
و امثال آن پیدا میسوم شده و لغت بر کار خوانند **دوگ** بکاف قاف  
چهار حصه و بخش **دوگ** نام سخنه است معروف دین بکاف کاف  
تیر می آید و بجای قاف خایزه مینظره **دوگ** بوزن خاک آن است  
آهنگی که عورت بدان ریمان رسند و ما مشوره بر آن چند از چوب  
**دوگ** بضمین بر آمدن آفتاب و غروب شدن آن **فصل الام**  
**دوگ** بفتح اسبی که میان دو آب در میدان در آید و در عرف آنرا  
گویند که در آینه در چربی باشد و دست خالص **دوگ** با اول و ثانی  
مفتوح مکر و حیل و ناراستی بود و کسی که دخل کند آنرا نیز گویند و در نیمه  
و هر امر آوده و در فرنگی معنی چنگل و عیب و فساد و خاشاکی که بطنج تمام  
سوزند و حیانت و کاهل و کند و دلی است و نیک بهیم آینه  
و طی و در خان اینوه نیز مینظره **دوگ** بفتح و کبر ناز و حسن  
و بفتح و تشدید معروف و بضم سوکن و گویند از عنوان **دوگ** بکل اول  
و بفتح دوم جمع دولت و قبیل بضم اول و بفتح دوم جمع دولت است

حصه اول

دبا اول

دبا اول مصنوم دبا و مجبول شش معنی دارد اول دبا و کینه را گویند دوم  
برج دبا بود سیوم معمار و مجیل و مطاح و بی حیاب باشد مسود مسود مسود  
زناست **سه** دل آشفته را برون آرند بگلش تا گرفته چون آرند  
چهارم دبا و آسیا را گویند و آن ظنی بود که از جوب سبازند مربع و در  
آن سوراخی کنند و آنرا بر از غله نمایند و بر کنار آن چوبی نصب کنند بعد از  
که چون آسیا بگردش در آید آن چوبک که بگلک موسوم است بگرت  
در آید و غله در آسیا افتد و آرد شود و بچشم گشتی بود ششم کیه و خریطه باشد  
و ازین است که کیه که بر میان بندند و میان خوانند **دوگ** راه و راه  
و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دستن چرخ  
دیگر و در اصطلاح اهل حکما بول ر بجز که طیب مرض چهار از آن معلوم  
**دوگ** بفتحین مخدیه بر **دوگ** منافق را گویند که ما بچکس ملک حال است  
**دوگ** با اول جو اندو سخی و جواد **دوگ** بهر دو دال مصنوم معروف است  
**فصل المیم در تیمم** مردار بیجان و بزک که در صدف همان تنها  
باشد و گنایه از آن سرور است و م و عیا که **دوگ** فاسی دوم معنی دارد  
اول معروفست دوم وحشی را گویند امیر خرد است **سه** بر جنس دوم



و در دوام در صحبت جنس کید آرام **دوم** با اول و ثانی مفقوع یعنی  
افزوده داند و بکین آمده و محذور است و اندیشاک را نیز گویند **دوم**  
با اول مفقوع ده یعنی در اول مورد است **دوم** فریب بود سیوم کوه  
و تکیه را گویند چهارم بوی بود و از ابزاری نهم خوانند هیچ وزن شکر  
خوانند ششم آبانی باشد که آنرا بجان آتش از وزن هفتم یعنی آه که  
هشتم اسون باشد نهم دهن بود و دهم یعنی زمان باشد و یازدهم خون و تریا  
تبع و فر بود و صبح و لاف نمانده و نفس آمده **دار السلام** خانه سلامت  
را نیز گویند و آن به شیخ است از نشت بهشت که از زبرجد گرفته شده  
**دوم** دار النوار که از یاقوت سرخ است سیوم دار المکمل که از نقره خالص است  
چهارم جناب عدن که از زبرجد است پنجم جناب النعیم که از نوز است ششم  
جناب الماوی هفتم جناب اسمعز دوس که اینها هم از نوز است **دوم** زشت  
روی و مایده شده **دو سنگام** که کار ما بجز مراد اول و دستان او باشد  
**فضل النون** **دو** ن یعنی سوار و غیره و کینه **در سندان** یعنی در بند است که  
قلعه باشد و یعنی محامه نیز آمده **دست بردن** یعنی غالب شدن **دندان**  
یعنی میل کردن و طبع کردن و فریدن آمده **دست دادن** در اصطلاح

یعنی نفل

یعنی غلبه دادن و ظفر دادن و مرسته دادن آمده **دستان** چهارم یعنی از  
اول نام زنان پدر رسم است **دوم** مکروه و جید باشد سیوم نغمه و سر و باشد  
چهارم حکایت را سانه را گویند و یعنی خاد و دو نام موضوعی است هر چند نام  
مرفوع است **در کفون** در تقییم **دین** یعنی در زیر خاک کرده و زنی  
که پنهان باشد و جاه ابناشته **دیره بان** و **دیر بان** شخصی را گویند که بر  
بلندی نشیند و از اجای به طرف نگاه کند هر چه از دور میبازد از لشکر دشمن فرود  
خبر دهد و معلم کشی را نیز خوانند **دستان** با اول مفقوع سه یعنی در اول  
کتاب بود از روی شادی مفقود شده و فریاد کرده را گویند **دوم** نیز  
بود سیوم یعنی زمان آمده این معنی آخر از کتاب نماند مرفوع است و نیز  
فرنگی یعنی تند و سخت جمله دست بنظر در آمده و این لفظ نیز کسب مستعمل  
چنانکه بس درمان و امثال آن و این لغت جز وصف مار و پس نیز بجز این  
در فرنگی یعنی دوست **دشن** بکری جمع و منته که در فصلها ازین باب مرفوع  
میشود و سر کین جمع کشته در شب نگاه سوزان خوب و آراسته و نر و ناز  
و نخبه نین لاف زدن و حله آوردن در سن و در و میزند و صحراد  
سلمان ساوی گوید **دس** چینه جان بر جهانی زن که در صحابی او لاله



زار گلشن حضرت خفایا دمن **دبستان** مکتب خانه باشد و از آستان  
نیز گویند **دندان زبان** و **دندان کمان** یعنی زاری کمان و خواری هوا  
کمان در زبان و ترسان **دبان** یعنی و تشدید صفتی است از صفت  
حق جل و علی و معنی وی محاسب مجازی است و ازین الدین بجز  
و معتور و خوار گردانیدن و فرمان بردار گشتن یعنی الما صی و کرم المصاف  
**دوختن** دو معنی دارد اول معنی است دوم دو شیدن را گویند **دستان**  
دو معنی دارد اول حکایت بود دوم مثال و شهرت باشد **دخان** با صفت  
و **دبیران** بگردان و سکون یا بی تختانید اول جمله جمع و دوم بصفت  
کرم و در اصطلاح حکما کرم دراز که از شکم فرود افتد **دست اندازان**  
خرامان و باز روان و بوی گویند آستان کمان و نفس کمان و باز  
کمان **دلم** یعنی فریب دادن و در مخالفت انداختن **دردمان** قلبه  
را گویند **دم فرمودن** هرزه کاری کردن و بهوده گردیدن **درفشان**  
بصفتین و قیل بفتحتین روشن و تابان **درفشان** بصفتین و کرم فاشن  
نصیح و سجده و خوش کلام و بصفت اول و بصفت رای بفارزه معنی روشن  
و تابان **دانشان** خرامان و باز روان **ده زبان** منافق را گویند

منافق

منافق در لغت در لوزینه نیز مرقوم گشته **فضل الوار** دو معنی دارد و جزو جنم  
شده و در پیش انداخته از سر منگیا و خجالت و پیری **داو** چهار معنی دارد  
اول لقب است با زنی شطرنج و زود و امثال آن بود دوم دعوی باشد  
سودی است **سه** نه خصمی که با وی برائی بداند بگرداندت که گویند  
چو کاه و سیوم و شام را گویند چهارم هر دو ماه از دیوار بجز را گویند و آنرا **داو**  
نیز خوانند **دستبند** آنچه از غلط و کل میوه خوشبوی و امثال آن بر آید  
روی کردن بردست دارند بسیار آمده **دم** کاه با اول مضموم و ثانی  
مکسور و دو معنی دارد اول تاریخیه باشد بزرگ که کاه و خر را بدان رانند  
چنانکه حضرت مولوی فرماید **سه** که خر دیوانه شکر یکم کاه **دو** بر سرش چند  
بزن کاید بخراود **دوم** نیز باشد که در روز جنگ بخوانند و آنرا کاه و دم نیز  
گویند **دو** بقیع اول و تشدید و ادیبان **فضل الحار** **ده** مباح و دو  
مفتوح چهار معنی دارد اول مکر و فریب انون باشد دوم تقارن و دو  
و امثال آنرا گویند سیوم معنی آواز آمده چهارم سر کوب قلمور را نامند  
برج مانند بود که در برابر قلعهها از جهت سنگ و کل سازند و برای  
توبه ضربت نهادن بجانب قلمور میندازند **ده** کنایت از شجاع



دوید باشد و به معنی متر و در بریشان خاطر نیز آمده **دشمنه** با اول مفتوح  
بنای زده سر را به را گویند و به معنی کبندی که بر سر قبر باشد و محل چهار  
کوشه که او می بود از مردن در آن هستند و قیل تا بوقت مرده که از آنجا  
جایی برزند و نیز آنچه از کلو بر آرد و کورخانه که بر آن **دشمنه** و **دشمنه**  
دو معنی دارد اول قدرت و دست رس باشد دوم کثرت است  
و اموال بود **دشمنه** خواهش باشد **دشمنه** بگر نام در مایه لیدر او کثرت  
از سپاه و از این عباس رضی الله عنه منقول است که حق سبحانه  
ببخ جوی آب از یک چشم از چشمهای بهشت بر بال جبرائیل ام  
نهادند و فرود سادگی چون که میانه اند جایی و مرقند واقعه است  
دوم همچون که شماره شریع است و مشهور بآب امون و فرات  
نه گویند و وجه لیدر او نیل مهر لیدر از خروج یا جرج خونیا از زمین  
و قرآن و جلالا سود و مقام ابراهیم و انار حمله اما باستان بر بند  
و برکت در جهان مانند **دشمنه** و **دشمنه** بقیع دکات پاریس حایقش  
زود و دونه انگران را نیز خوانند و لغت زیروم چار بار **دشمنه**  
دشمنان **دشمنه** با اول مفتوح دو او معمول در ای مفتوح و ای

دشمنه

مای

مای مرطبان که چک را گویند و معنی دور نیز منظور آمده **دشمنه** زده  
**دشمنه** معنی کدایی باشد و آنرا در یوز نیز خوانند **دشمنه** بگر اول مای معمول  
دو معنی دارد اول نام گرمی است که از زمین بر آید و هر چه بر زمین نهاده  
باشد بخورد و صنایع سازد و بیشتر چیز با پشمینه را سیاه کند که بتاری آید  
و بهندوی دیوک گویند دوم نام گرمی است سیاه رنگ را که او  
ستخوان نزارد و چون بر عضوی بچسباند خون فاسد را بکشد و آنرا  
زبوک و زرد و لو نیز خوانند و بهندی جوک نامند **دشمنه** بقیع اول مرد  
و به معنی آماس نیز آمده و لغت خرس **دشمنه** با اول مفتوح ثانی زده  
نوعی از خجراست که بیشتر مردم لا دارند **دشمنه** زن وزن نازک  
و به معنی دالان نیز آمده در راه مای **دشمنه** بالغم معروف و نام طمائی  
و فریب **دشمنه** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام شکایا  
است که در کتاب کلید و دونه احوال و مسطر است دوم سورا  
بود که برای دم کشی تونز لیدر اند تا جای تونز بر او نرود و نیز در  
زنگلی بگر اول معنی کینه و آنچه سیاه بود و نیز در آمد و در محل مکار  
مردم استعمال کنند **دشمنه** با کاف فارسی آن باشد که جمعی







راه و پرون و غرقاب و چشمه و بفتح بارانهای بسیار و لو جمع زبانه  
**دواناب** خداوند خالص یعنی خداوند عقل خداوند فهم **ذباب**  
 ما بضم مکس نام کوهی است در مدینه **ذاب** سخت تشنه چنانکه بهایی  
 از تشنگی خشک شده باشد یعنی که اخته **ذباب** بفتح ذی ز سرخ و  
 موشی و نیز خیره شدن چشم از دیدن راه و زرده خایه مرغ را نیز  
 گویند و پمانه است درین **ذاب** بفتح و التشدید آمدن **فضل**  
**الذات** بکسر و تشدید خوار شدن و خوارگی کناره **ذریات** بضم  
 و التشدید الرای جمع ذریت یعنی فرزندان و فرزندان زادگان  
 و فرزندان زاده و او مفرد و جمع آمده است **ذکات** تیزی طبع  
 تیزی نمیشد آن ذکات جمع **ذات** هستی و خداوند جانب  
**ذکات** بدال بجز چیزی که باو چیزی را روشن کند و اخر خشنده  
 قاموس **فضل** بجمع **ذات** ابروج خداوند بر جهان برسی  
**فضل** ای و ذی بفتح و سکون مایی موصوفه بسمل کردن ذبیح  
 فعل بسمل گفته و بسمل کرده شده ذبیح ایضا ذایح اسم فاعل  
**ذیج** **فضل** الا ذات الصدور خداوند سینه یعنی دانایی

و غیر

الی

ای اولیاد و با مطلق حکما درم سینه **ذریع** جمع ذره **ذو الخاریع** یعنی عمیده  
 بن کب عینی داد از ان باین نام می نمایند که خار بر روی انداختی  
 و مروی بود که این که شجره از روی امور عجیبه و افعال غریبه ظاهر شدی و در آن  
 مردم بخون خود مایل ساختی قصه اش در نواریج و سر معروف و مشهور است  
**ذکر** بکسر یا کز کردن و با و آوردن و آوازده و شاد و بزرگی و ذوقان و بفتحتین  
 معروف **فضل** العین **ذرائع** جمع ذریع یعنی وسیله و آنکه کسیا و در زمین  
 کند تا صید را در آن اندازد **فضل** القاف **ذوق** بفتح جشیدن از ذوق  
 و در اصطلاح صوفیه عبارت است از اول درجات شهود حسی در آشنایی  
 بوارق نورانی **فضل** القاف **ذو الجبک** خداوند را همای یعنی آسمان الا  
 استوار کردن و نیکو کردن هر چیزی **فضل** اللام **ذیل** بفتح دامن زمین  
 کشیده و خرمیدن از دایال ذویول جمع **ذبول** بنمیتن مشغول شدن  
 و فراموش کردن **ذایل** حافل بهم فاعل از ذبول **ذبال** بضم جمع ذباله  
 در باره فستیده و شعله لازم است گاه است که یعنی شعله هم آید و آنچه موزن  
 بر کبر و ذیل بفتح ایضا **ذبول** بفتح و قیل بضم بزمه شدن و کاهیدن  
**ذیل** خوار و کنه کار و رام و نرم و آسان از ذیل ما بضم و التشدید خوار شدن

جامه و دامن



ذات اشمال جانب دست چپ و کمانه نام اعمال شان برکت  
وازين مراد کنه کاران و کافران اند **فصل العليم** بفتح و قشده نيز کوه  
**زميم** نگو هيده و آب ناختن و آب بيني الصياحون بيفيد مورچه ي که  
از شام برون آيد **فصل النون** **ذات** بکبر سويوم و سکون دوم و فحشتم  
زيرک برون و بارو داشتن و قوت و تيزي خاطر و توانا بودن **ذات**  
بفحشتم زنج از قان جمع و بفتح بکم و سکون دوم بر نوح زدن و شت  
بر صلق زدن **ذات اليمين** جانب دست راست و کمانه نام اعمال  
شان بر دست راست آيد و در اوازين مومنان اند **ذات النورين** کنه  
از حضرت عثمان است رضي الله عنه **ذات النورين** بولس بفرعوم و نيز نام  
ولي که ذوات النون معري گویندش **ذات النورين** بفتح صاحب هنر **فصل**  
**ذات النورين** خداوند و اشارت بپنهان آن مرد **فصل المصاوير** بفتح بخني بپنهان  
بس افگند و بران روز پسین بگذارند **ذات النورين** همان ذناب که در فصل  
مرفوم شد **فصل ايام** **ذات** بفتح و قشده بيايي و قيل محفف زيرک و تيز  
طبع از ذکا از باي سلم **ذات** بکبر همان ذوق که در فصل و او که شت **ذات**  
بفتح اول و کمر و در صورت و نغمه خوش و خوب باشد از ان مرغ و ملخ و

جاء

بسانه نازک و او از برين ذبوز و اين کنه بهمين معنی در باب  
محمده و فضل ما که شت **باب** **الار** **فصل** **الالف** **ذات** بکبر نيايش بغي  
کاری که براي مردم کند و نيز گو سفند مار خوار که کف و نانش تریا که  
و ررون او براي او سخوان شکسته بکار آيد گویند در ماهتاب سر کوبی  
بر آيد و با شتیاق روشناسی ماه در زير کوه می افتد او سخوانش خرد  
شکسته ميگردد و چون سرون خود باله درست ميشود در اصطلاح لسان  
در اعمال و عبادت ظاهري و باطني نظر بر خلق داشتن و از حق  
محبوب داشتن باشد **ذات** بکبر چادر و نيز نام جامه که بر سر فرود کند و  
اصطلاح صوفيه عبارست از ظهور صفات حق بر عباد که آن ظاهر  
صفات حق است از جمله **ذات** بفتح نام کلی چهار برک است که در  
سرخ و برونش زردست و زيبا کل است تمام زرد که هر دو در کليل  
ميشود و بر کلر عناوین زياد در کابل برست و زن سست و بپيغی زياد  
و خود را در رسا ز و نادان و چالاک **ذات** بفتح رایي مسمله کاسه فراخ  
بالت معصوره ننگ اسپا و باره از زمين کرد و بلند و آنچه بزرگ ميشد  
از سينه و کله اشتران که بانو هي کرد و بر کردیم که در نوز نام مومني و مصدر



یعنی گردانیدن اسید کردن مار و در حی القیوم یعنی مهر قوم آمده **ربا**  
 یعنی اول و حیم و الف مکرر و امیر و ترس و مصدر را ز باب لغت  
 امیر و داشتن و ترسیدن و بعد مع کرانه آسمان و جاه و میزان  
 یعنی با نرم و بفتح ارزانی **ربا** بکر کله کا و دو کسپند و آنچه بدان مانند  
 ارجی و الری نگاه داشتن بفتح الماضي و المضارع و بفتح جبرین  
 و جبر ایندن و بکر حاجت منزه **ربا** بفتح خلاص **روح فرسا** فرسایند  
**روح فضل الباری** بفتح خداوند پروردگار آفریننده و اصلاح  
 آرنده و بضم بسا و اندک و قبل پرورده و غیره انکور و بسبب آن  
 که بخت شده باشد و غلیظ گشته و در اصطلاح صوفیه عبارت است از  
 اسم الهی با اعتبار نسبت بسوی موجودات عینیه **ربیب** بفتح  
 رغبت کننده و فراح اندرون **ربیب** بفتح شک و کمان اطله  
 و سختی و حوادث زمانه و حاجت و آنچه خوش را نیز گویند **ربیب** بفتح  
 طاهر و مملو چیزی ترا هر چه باشد و بضم جابر و ضد خشک و گناه بزرگ است  
 و طومات جمع و بضم را و فتح طاهر ما تر طاب و طاب جمع **ربیب**  
 سوار شود بر گشتی نشسته **ربیب** زمان **ربیب** بضمین و قبل بفتح

در زیره

و ز سیده و بضم ترسان و مملو کردن **ربیب** نگاهبان و چشم دارنده  
 و یکی از نامهای حق جل و علا **ربیب** ای سحاب یعنی ابر و نام سازگرمی  
 نوازند و قبایل **فضل الله در رحمت** بفتح اول خوش شدن **رفات**  
 بضم شکسته و از هم ریزنده هر چیزی که باشد **ربایات** جمع راسبه یعنی کوه  
**ربایات** بکر فرمان بردار شدن و فرمان برداری و نفس کشی **رفت**  
 بکر بلند و بلند شدن و بزرگی داشتن **ربایت** سرداری **رحبت** بضم  
 بازگشتن و باز گردانیدن **رفت** بلکه و التشدید نرم کردن سخن و سخن  
 نرم و لایم و نرمی **رویت** دیدن **ربیت** بلکه و التشدید بنیاد کردن  
**ربیت** بکر اول و سکون باری مختار و مایه بفظه گمان و مصدر را زیاده  
 ضرب یعنی بگمان افکندن و بریدن و روی گردانیدن و متکلف رفتن  
 در غاری یا در خانه **ربیبانیه** بضم از خدا ترسیدن و عبادت کردن  
 لارهبانیه یا الاسلام آن مانند خصی کردن و زنجیر نادر کردن انداختن  
 و هر که نوشت و امثال است **رائت** مهربانیه **رائت** علم و نیزه رایات  
 جمع **رائت** بجای هملاسان و کفار است جمع راج در احاطت و مملو  
 باب جمع لغت یعنی خوش شدن **رحبت** و **رحبت** مردی و مردانگی

و چیزی استوارم



**رشوت** با نفم و الکرمه و **فصل الشارفت** بفتح سخی زنت بفتح  
جام و سخی فخرش در جماع **رش** با بفتح و التشدید هر گنده و به حال رش  
جمع و مصدر از باب نصر یعنی گنده شدن جامه و جز آن و یاران ضعیف  
**فصل بهیم** رش بکر در بزرگ که در پی خور و در میان او باشد و نیز بند  
در و شتران لاغر و مردم ضعیف **رش** بکره وانی **فصل نماز رش** یعنی  
جان در رحمت و قرآن و غیر سبل عم و تخیل عم و نام فرشته است عظیم  
هر که روز قیامت تمنا در یک صفت بود و فرشتگان دیگر نصف دیگر  
وزن کانی بی مرکب و فرانی در اصطلاح مقصود لطیف است انانی جز  
و در اصطلاح اطباء بخار است لطیف متولد در دل قابل حیات و حس  
و حرکت است حکما روح و قلب النفس ماطفه میگویند در وقت خواب  
میخورد آمد که روح جماعی اندک که ملائک از آن میزند که در وقت روح  
عبادت از روح انسانیست که مدرك من و معلوم ربانی است  
با دو خشک و خوش آینه در روز خوش و رحمت و آسانی و بخت شش و  
بوی خوش **رش** بکره مع الکون و بفتح سین سود و به شتر و آبی که برای او  
برند و سود کردن **رش** بکره بوی و باد و قیل بوی که از باد آید و معنی دولت نیز

گفته اند

گفته اند و نیز است بر یکم ریح و اریح و در اول جمع **رش** بفتح سود  
و سود کردن و نام ساقی است و نام یکی از موالی آن سردوم و عیالیه و  
جانور است مانند کبک که کافور از او بگیرند و کافور زربابی باو منسوب است  
**رش** خراب و نادر و باو جمع راحت یعنی کف دست و آسانی **رش**  
بکره جمع روح یعنی نیزه الریح نیزه زدن و لنگ زدن ستور و ریح با نفم  
و التشدید نیزه که رماحه بکره نیزه گرمی **فصل نماز رش** یعنی تندرستی  
و ستوار و بای بر جای و نامت بودن **فصل الدان رش** یعنی خواب  
کان و قیل رقاد و رش و رش و رش کردن را قد خواب گنده **رش**  
فانده زبون و باز کرد ایندن یعنی ناقول و در پارسی یعنی دانا و خردمند  
و حکیم و بهیوان آمده **رش** یعنی بفتح راه راست در راه است گرفتن  
در است تقریر **رش** یعنی مسخره و دسته او یعنی بازی کرانی که از جرم گویند  
ریش است گنده و بر روی می بندند **رش** یعنی تندرستی و زید **رش**  
بفتح نام عاشق رباب و تندر و نام فرشته که ابرامی را نند و قیل او از  
ابرو برق تاز مایه دوست و گویند که او از هونک فرشتگان است  
آه پرسوز آنتا و باران که بر ایشان و معنی عاشق بجای رادان **رش**



فرنگهای هر قوم ساخته **رند** مگر شکری که انکار او از زیر کی باشد ناز جمل آنکه  
 کار خود بفرست کند و قیل و منکر و متحرک و جابجوس و میجل که از آن برتر گویند  
 و این آنکه خود را ظاهر در سلامت نماید و باطن در سلامت باشد در اصطلاح  
 سالکان شراب خوار و شراب خور را گویند که شراب سستی میدهد و نقد یعنی  
 سالکی است از دیگر کی که اوصاف و احکام کمالات و نقیسات از خود  
 دور ساخته باشد و هیچ قید معتد نباشند بخیر و بد و لا سواه و با اول مصنف و ثانی  
 زده ششمین دارد اول سخن باشد دوم معنی تراش و تراش که از چوب است  
 آمده دست افزازی را که بر آن نخه و چوب تراشیده معمور سازند و میزند  
 رنده خوانند سیوم خوشبوی را گویند چهارم کرد در آن مانند خاک نذر کردی که  
 از خاک بر آید پنجم معنی ربودن و دزدیدن آمده حضرت مولوی معنوی میفرماید  
**عقلش موشیست زینت الاقمه رنده عاقد رجابت موش را عقلی دهند**  
 ششم بود ز محبت مانند عیله و مار و پوست انار **رند** بقیحتم بسیار شدن  
 معنی تاریخ و نعمت فراخ و نیک شدن عیش و خور دنیا پانزده **رند**  
 بقیحتم چشم داشتن و قوم چشم دارندگان در اصلاح حکما چه تر که با  
 به خدمت برتخ کوهی شامخ بنده در آن حکما و مجتهدان و مفسران نشینند

اصطلاح

دظلی

و طلوع و غروب چهارگان و اسرار فلک معاینه و مشاهد کند و نیز چو  
 با چاه را گویند یعنی نگاهبان راه و با سببان و جایی نیکد داشتن  
 و اول باران و چنده و گیکه اندک هم آمده **رند** و اضع قوانین  
 بجوم باشد **رند** حلال زاده و راست تبره و راست تقدیر و راه  
 و راه غار است **رند** بقیحتم چشم دروید بر آمدن چشم **راکه آب** ستاده  
 رداک جمع هم از رگو و از باب لغز یعنی با سیاق آب و آرام گیرنده  
 و هر چه در جایی قرار گیرد از باد و کشتی **ریش** بر باد یعنی غرور و کبر **راکه**  
 معنی دارد اول کریم بود و چون دوم شجاع و دلاور را خوانند سیوم  
 حکیم و دانای را گویند چهارم سخن گوئی بود **فصل از رند سخن و رند**  
 بقیحتم اول قیامت **رند** با اول مصنف چهار معنی دارد اول بیار عالم  
 گویند و آن مودت است دوم باغ باشد مولوی معنوی **رست**  
 از زده خنده جو زردان بر ز خود در فتم: هر زردان شکر از کلین خودی  
 چیدم: در زبان باغبان را گویند سیوم رنگ بود شیخ نظامی **رست**  
**رست** کیسه را که جانسن باهن کنم: بسی جا بهما در سگاسن رزم **رستم**  
 را خوانند حکیم فردوسی **رست** **رست** از آن تیز تر آن که بچکان



داده بر آب زر **روز** نعیم معرفت و یعنی قیامت آمده **راز** پنج  
 معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ سودی رت **سه** جناب  
 در دولت این سخن دارد **راز** که از دل یومی نیایش باز دهم کرد  
 کردن و امر از ننگ کردن بود و از آن روز نیز خوانند سیوم خارش است  
 گویند چهارم نام قریه است که در یک فرسخی نبره زار واقع است **سج**  
 اسم پادشاه داده بود گویند در ایام ماضی پادشاه زاده بود از نام جزا  
 داشته موسوم برای هر دو با اتفاق بنامی شده گردند چون با نام سید  
 برادران در شمیم آن مناقشه شده که نام میجو است که شمر را بنام  
 خود کرد و اندر زکات و عطای زمان رفع آن سازند برین و چون  
 یسندند که شمر راری و اهل شهر رازی گفتند در عوینا **سین**  
 بود یعنی سردار کلکاران **سز** یعنی وسکون ابرو اشارت کردن  
**ریش** جعفر آن ریشی که تا چاک نکند به نشود و مندان و نزار و گویند  
**فصل سین روح القدس** نعیم قاف و دال حیرتس **س** معنی  
 اول و سکون فاجبای زدن چهره **فصل اشین ریش** معنی  
 چکین آب و اشک و آب زدن جایی را و باران اندک باریدن

این است که در این کتاب  
 در این کتاب که در این  
 در این کتاب که در این  
 در این کتاب که در این

ریش

ریش جمع و در پارسی ما اول مضنوق و تخفیف هشت معنی دارد اول  
 فرشته است که عدل بدست اوست و در پر امور و مصالحتی که در روز  
 ریش واقع شود بد و مضنوق است دوم نام روز نهم باشد از ماه ششم  
 قسم از جاده ابریشمی بود پس لطیف و گرانمایه چهارم ارش را گویند و آن از  
 سرگشتان دست باشد تا آنج و مسافت در دست وقتی که فرار کند  
 چشم زمین پشته را خوانند ششم نام قسمی از فرما باشد که بالیده و سیاه رنگ  
 شود و معنی سیاه را نامند ششم اسم نوعی از الجیر است **ریش** نام است  
**فصل الصاد ریش** یعنی ارزان **ریش** یعنی بنیاد و دیوار نهادن که  
 بنیاد دیوار و سنگریزه **رصاص** یعنی و کمر از ریز که قلعه باشد **فصل الصاد ریش**  
 یعنی کین کردار دشمن در هر چیزی در و قلع و دیار معنی تغییر سوره است **ریش**  
 یا تحریک و اسکون فرود آمدن در بر انداختن در ترک و ادون در  
 و چرند **ریش** در **ریش** جمع روضه یعنی بوستان و مرغزار و یاقی الی  
 که در حوض میاند **ریش** آنکه است سوزش رازام کنند **فصل الصاد**  
**رابط** یعنی خانه و معنی بل بنزاد و بند ستوران و بند دور و بنایت  
 بنزد چهره او رام و آسبی که او را باز بسته باشند در راه خدا و چهره او

ریش ریش ریش

ریش

و چهره که باو سخت م



گاه دشمن و جای ترس مقیم بودن و جای فردا آمدن مسازان **ربط**  
 بفتح قوّم و قید و از سه یا از هفت ماده یا درای اده و لنگوت پوت  
 که زمان حالین بر میان بندند **رباط** بکسر موصره بر بندند و بستنی بندند  
**نصل العین رضع** بفتح و قبل بکسر نیز خورون بچرا از ماد **ر** بفتح  
 حاصل و محصول و آنرا دخل نیز گویند و زبان و اقرقنی و زیادت شدن  
 و اقرایش کردن و کیز زمین بلند **رضیح** بچرخه خواره و عمیره **رضیح** بفتح هم  
 حصه و نام ساز مغنیات تا تدنیم اصطلاح که بر آن ارتفاع گویند  
 کینه و بفتح منزل و برای و گشت و محلت و مال و رواج و ریع جمع و  
 شب در روز در میان **رضیح** بفتح باز آمدن و باز گردیدن و علم بر خط  
 و ابرون و جواب یا دادن و دست و پا برداشتن جبار و اذیت  
 و باران و بار تاب سبیل که جای استاده یا بند و کین **رضیح** بفتح  
 و سکون فابرواشتن رافع بر در بند **رضیح** یعنی و برداشته شده **رضیح**  
 بفتح و کرمایی موصره نزدیک عربی ماه است ریح الاول و ریح الثانی  
 و صد خریف و بهار عبارت از آن و جابری چیزی و جویلا خور جمع  
 از بیاض غیل از ریح از باب فتح یعنی چهارم شدن و چهار یک شدن **ر**

نوادن

تکرار و دیدار و بهاری آمدن **نصل العین رضع** و این کوه که چنانست  
 صحرا فرود و در صحرا این کوه و گشت زار و باغ بزرگ که از آن بختی در  
 خشدن بفتح جاون چراغ **نصل العین رضع** بفتح مان کرده و زمانست  
**رضع** بفتح و سکون جیم لرزیدن و چیندن زمین **رذیف** بفتح و کسب  
 سوار شدن و نیز ستاره است ترا یک لغت و واقع در اصطلاح هندوستان  
 آنکه بعد از قافیه لفظ بجز کمر آید **رشف** بفتح و سکون شین بفتح کشیدن  
 و جذب کردن زمین آب را و جز آن **رغم الف** جاک رسیدن می  
 شدن **نصل القاف رقیق** بفتح یا رومراه و باران و اوج و مفر و آمده است  
**رقاق** بفتح مان تنگ و هر چه که تنگ باشد **رقیق** بفتح برده و چیزی تنگ و بند  
 و بندگان و اوج و مفر و آمده است و نرم **رواق** بکسر شکر گاه و خانه و سقف  
 پیش خانه و پرده که در شب سقف می بندند و خانه که بر سر یک ستون ساخته  
 باشند و میخ یا پوده نیز بنزد آمده **رواق** در **رواق** بفتح و کراول آن  
**رق** بکسر و آنشد بر بند یا و غلامی در زمین نرم و عوار و با بفتح و آنشد بر  
 کبر روی نویسنده و سنگ پشت بزرگ و کاغذ تنگ **رقیق** بفتح تنگ  
 شدن و کراه شدن و دروغ گفتن در بنشدن کرد و چیزی و در و پود



این کتاب در بیان  
اصول طب و معانی  
اصول طب و معانی  
اصول طب و معانی

و خود را بر حرام و تباهی داشتن و در یافتن چیزی را و در رسیدن  
و در آمدن چیزی بشتاب و تبارکی شدن و تباها شدن و ستم کردن  
و غیر عنوان و نادر است و بهوش شدن و عیب دن **رغین** یعنی غزرا  
و خوشبوئی و آب خالص **رغین** کبراب دمن و ناشائی و اولی  
و فاضله این چیزی و مودی که ناشتا باشد و چیزی ناخوردده و بفتح  
شراب **رغاق** جمع رغین که مرقوم شد و در سیاه که بآن مرقوم شد  
برینند **فصل الکاف رنگ** با اول مفتوح و کاف فارسی سی و یک  
معنی دارد اول معروف است دوم حصه و لغزب باشد سیوم معنی عیب  
چهارم رنج و محنت بود و پنجم قوت را کویز ششم جان مانند عسجری  
کویزه اگر سوز بایی بچنگ آوری **رنگ** من مرده را با رنگ آوری  
شتری باشد قوی که از بهر ساج نفاها در نه ششم زر را کویز ششم نفا  
رست **رنگ** یکی آنکه میران نکوشند سخت که ترسند ز ایشان  
ستند رخت **رنگ** در آنکه نایری آید چنگ **رنگ** و دوسری ز رنگ بر تو  
رنگ **رنگ** معنی بقیع است حکیم خاقان است **رنگ** سیوی از نو شرم قلع  
و بهیدام **رنگ** که هیچ رنگ مراد از تو بود که بوی نه **رنگ** و هم رنگه کویز که در  
پایند

پوشند یا زدهم طرز ز روش و مانند و شبید بود و از دهم بز کوهی را مانند  
بزر دهم معنی مکر و حیل است چهار دهم رستن بود یعنی روئیدن جنایچه کشیده  
معنی رشته و خورنگ معنی خور و باشد باز دهم معنی خوی آمده شاز دهم  
خوشی بود هفتم معنی خجالت آمده از دهم خون را کویز نوز دهم رونق  
کار است بیستم مایه اندک باشد بیست یکم زرد سیم و زردی بود بیست دوم  
قادر را کویز بیست سیوم صدا و نوزد و الی باشد بیست و چهارم هر را کویز بیست  
خالی را نامند بیست و ششم لفظ باشد بیست و هفتم شیرین کار را کویز  
بیست و هشتم جلاصل آب بیست و نهم خشم با محال است باشد سی ام  
شرم بود سی و یکم جنات را کویز **رنگ** بقیع و کاف تازی دست بگردن  
بهم عمل کردن و تنگ شدن و انداختن و لازم کرد ایندن و ضعیف شدن  
و بگر باران نرم و سست ریزنده را کاک جمع **رنگ** بقیع و کاک کاف  
وز بون **فصل اللام رسول** فرستاده و پنجم و در اصطلاح علمائ  
که بر آنکس است او را حق سبحانه و تعالی مسمی خلق جهت تعلیم احکام  
شرعیه و شریعت است با و کتاب **رسل** بقیع و اتشدید آنکه علم رسل را  
و بگر و تحقیق میم جمع رسل معنی رنگ **رسل** بقیع و کاک کاف نام بگرت



از عرض و نام علمی معروف که شایسته شکل دارد و مصدر یعنی بر بار  
 بافتن و بختیدن رود و درین و اندک باران شدن سال مبارک باشد  
**ریشیل** کتابها و نامها جمیع ریشیل یعنی هم زبان و هم آواز **ریشیل** یعنی هم  
 و هم آوازه و هم رود و بر اندازی و جز آن و بجز فرستاده و قیل یا رود  
 هم زبان نیز بنظر در آمده **ریشیل** سرمایه تجارت و اصل مال **ریشیل** یعنی  
 را و ضمیم مرد در حال و در اجل و در حالات جمع و بگرد سکون بابی در حال  
**ریشیل** یعنی و قیل بگرد استخوان و قیو و الا و قیو و اربعون در چهارم دست  
 و جام شراب و همان **ریشیل** یعنی و کرحای مملک کوچ کردن **ریشیل** یعنی  
 و دال بجز فرمایید و ناکس **فضل المیم** **ریشیل** راننده **ریشیل** یعنی اول و کردم  
 زندان و خرنش و با بقیه و اسکون مهربانیا کردن از بابی علم **ریشیل** یعنی  
 نشانه و این نوشتن و نشانه کردن و تعریف کردن و نشانه سرا  
 ویران و نیز همد قریب صیغه مثل صاب واری و جز آن و انواع و ا  
 و طریقه قدیم از ابای و اجداد و رسوم جمیع صاحب این عهد با ریشیل  
 گویند و در اصطلاح سالکان عبادتیا که بی ریشیت بود آنرا **ریشیل** عبادت  
 گویند نه عبادت **ریشیل** یعنی و سکون عین بجز کاری بلبس کردن بکل

4  
 با بقیه و سکون سالک کردن **ریشیل**  
 یعنی و ریشیل راننده شده و باز  
 مانده و ریشیل کرده شده  
**ریشیل** م م م

رسیدن یعنی و مهتر شدن و قدرت نداشتن و خواری یعنی تا  
 نیز آمده بگرد الماصی و فتح المصارع **ریشیل** یعنی دار اول ضد و حشمتی  
 یعنی مطیع ضد کشتن **ریشیل** نام مرد شیت که موکل است بر افغان کاند  
 و در امور و مصالح که در روز رام واقع شود **ریشیل** روز ریشیت و یکم است  
 از ماههای شمس چهارم **ریشیل** نام را گویند بجمیع یعنی روان آمده ششم نام  
 است که واضح ساز جنگ است و او را ریشیت نیز گویند بجمیع  
 و خوش باشد ششم نام ورده است در ملک و استان نام عاشق  
 و لیس باشد و او را ریشیت و ریشیت نیز گویند **ریشیل** یعنی شک سپید نرم  
 و نام موضعی است و قیل نام شده است که مسکن جن است **ریشیل** نام  
 مفتوح و در معنی دار اول مورد دست دوم رده بود و در عربی یا اول  
 و ثانی باشد و در معنی دار اول خوردن بود و در اصطلاح آوردن باشد  
 هر چه بر اسبوم یعنی گریز آمده و در فقهی مقوم ساخته که نام در شیت  
 و نام رووی است که او را در درم گویند و بگرد برای بیم شد و مغز و  
 و مال بسیار و با بقیه ممت کردن و صفر را که شکر باشد **ریشیل** ریشیت که  
 که بخت یاد داشت بانگت بندند و از عبارسی یاد آور گویند ریشیت

طی

خانه



اوست **روزم** با اول مفتوح بنایا زده و در معنی دارد اول خبر و خبر  
 باشد و روزم که روز معناه جنگ گاه را گویند و آنرا بکار و پر خاشاک  
 و نیز در ناورد و نیز گویند **روزم** بهرم بود **روزم** بفتح مرام جستن بفتح الما  
 را مضارع **روزم** بفتحین بنشین و مهر کردن **روزم** بفتح و کرم او سخن  
 بوسیده و گفته شده **فصل النون روز و رشتن** در اصطلاح بفتح روز  
 ضایع شدن است و مولوی چند در مشنوی باین معنی آورده اند **روزان**  
 با اول مفتوح و در معنی دارد اول شتاب و رفتن بود دوم نفس ناطقه باشد  
 چنانکه شیخ ابوجاسین در رساله مواجیه آورده که مراد از روان نفس  
 است و از جان روح حیوانیه و حضرت مولوی در دفتر ششم مشنوی باین  
 طریق فرموده اند **آن حکیمی را که جان از بدنت مبارزت شد روان**  
 اندر چمن **باروان** شد خود بیوی ماوی **بهر** موش از زاویه در زاویه  
 و در لغت او برین هر دو معنا **بهر** فرق ای آفرین بر جانش **باور ایگان**  
 جزئی را گویند که در راه یا بنیاد بیل عوض و تحمل حشمت کیست و در اصل  
 ز ایگان بوده حرف مارا بجزه ملینه بدل کرده بصورت یا نویسنده  
 با بفتح در عربی معنی آرمیده و در فارسی جمع رزای انور و روزنگ گفته

ریحان

**ریحان** بفتح نام گل است که او را اسپرغم نیز خوانندش و قبل هم  
 کلمه را گویند و ملک گشت و نام خطی است و حنی از شراب در روز  
 و طلب روزی کردن ریاحین **ریحان** با اول مفهم شبانی  
 زده تا بان بجزفت نون نیز خوانند **ریحان** بفتح در کرده و مجوس  
 و کبریتین گفته چری و بفتحین و بفتح نیز **ریحان** نام عاشق و دیده باشد  
 که هر دو در زمان یونانیان بوده اند و فرکر کایا قصه آنها را نظم نموده  
 و کتابت کرده در امین از منظومات او مشهور است و نیز نام خطی  
 که جنگ خوب می نواخت و قبل و اضع جنگ در درجرت  
 نام زن جنگ زن **ریب المنون** کردنش زمانه و حوادث روزگار  
 و کمان مرد و سختی روزگار **ریحان** بکر جمع رهن یعنی کرد و نیز معنی  
 که روستن آمده **ریحان** بضم ترسیدن و بفتح ترسنده که زایا الکشا  
**ریحانیه** از خلق گفته کرتن و نیز با بضم زاهدان ترسایان و اوج  
 است و در فارسی بفتح راه رود راه بود و کجا جهان راه را گویند **ریحان**  
 بضم آرام کردن و بیوی جزئی میل کردن و ساکن شدن **ریحان**  
 بکر خستود شدن و نام در بان بهشت **ریحان** بکر رسیدن **فصل الما**



**ریش کادو** با شین موقوف و کاف فارسی اجن و مسخره و خام طبع  
و کونه اندیش را کونند **رئو** بکر اول و یار محبوب دومین دار اول  
و حیدر باشد دوم نام بکر یکاوس که داماد طوس بود و نام پهلوانی از ایران  
زمین **رکوا** با اول و ثانی مضموم در او محبوب است و جامه کهنه را کونند  
چادر یک تخته درین زنده نیز آمده و از ارکوک نیز خوانند و بک کات نشسته  
ابریق چرمین مرقوم است **فصل المهاره** **رخته** با اول مفتوح مودت با  
مضموم کاغذ باشد **رده** **رذبه** بفتح مانده و گرفته و از زده راه دور نشی  
بمعنی مجوز نیز بنظر آمده **رسته** با اول مفتوح دومین دار اول مودت  
بر دین را کونند و از ایران نیز خوانند و بتاری ثریا مانند و در عینا یا ثانی  
شده و او سخنان بوسیده و بوسیده شدن بود و با اول مضموم هم در عینا  
دومین دار اول رسیان کهنه و بوسیده باشد دومین معنی هم آمده و در  
بمعنی زلشک نیز آمده و بطریق استعاره بمعنی کرده مرقوم است **رایک** بکر با  
تختایه بوی خوش و نام خوش رود **رایج** جمع **رودنه** باغ و مرغزار و باقی آبی که  
در حوض باشد **روایه** نیز آب کش و قیل طرف آب که اگر چرم سازند و معنی  
نوشه دادن نیز آمده **رئوه** بکر مبدی و بفتح و بضم و بکر نیز بنسبت زمین

بلند

بلند و مرد از زمین بیت المقدس چینه آنکه بلندترین زمینهاست و  
کونند که زمین بیت المقدس از زمین هند چهار فرسخ بلندتر است  
و مشق است یا فلسطین که ششست زمین شام و بعضی کونند که ربوه تلجی  
بزرگ نزدیک مشق **رئی** و در اول جمع **رسته** با اول مفتوح چهارمین  
دار اول معنی خلاص مانده بود و آن مودت دوم بازار باشد **رسته** بکر  
و قاعده را کونند چهارم صفت زده باشد چون رسته مردم در رسته دنیا  
و با اول مضموم دومین دار اول نام صلواتی است شبیه بقدرت که انرا  
بتاری کعب الغزال خوانند دومین معنی رو بیده بود **رغفه** بضم و سکون قاف  
و فتح عین مهله باره که در جامه دوزند و نام جوز در **رائطه** بکر جای مملکت  
**رائطه** بکر بای موصد همان رائطه که گذشت **رده** بفتح تین رسته  
که عرب آنرا صف کونند اسناد دزدی است **رده** بکر کشیدند  
ایرانیان **رهب** بستند خون ریختن را میان **رائج** فرید و فروخت **رئوه**  
بایای پارسی دزایی بچه خوشی و خورد **فصل البیادر** و **رئوه** بکر با  
بمعنی بکر و حیدر و فریب **رائی** بنان دینر کنایت ازان سرور است هم  
و چاکه دومین کلبان و حاکم نیز آمده و لقب مردی و در اصطلاح شیوه



عبارت است از کیه که مستحق باشد معرفت علوم سایر و کتاب امور  
مندیه **رای** بکبرتن غلام و بنده و چاکر و ناکس و بقیع **العیاض راوی** رود  
کنده **روعی** با او و بیای با کسی زلف فاشم و بر کاره و فواد و راکو  
**رای** اندازنده تیر و سنگ نیز آن **روعی** بقیع اول و کرد او میرزا نازه  
دو حرف اول در فایه شمر و درایت راوی **العیاض رضی** خشنود **رای** آید  
دارنده و نرسنده **رعی** با بقیع و الکوون چو برین و چو ایندن و چو با  
کردن و چشم داشتن **رعی** بکر اول و فتح دوم علف کیه **رای** عمل  
و جزو باشد و نیز ملوک هند را گویند **رعی** بقیع شندی مشهور در دعوت  
که او را ری شنه یا نیز گویند و بقیع و التندی بر لب شنه **رعی** چو  
که زبان با و روی شود از جنه صفا و زمین و در آیش نیز دعا باز  
و حله که و فریب هنده **باب الازار فصل الالف** زرقا عمق باشد  
و نگاه کردن بقیع **زرقا** پهلو کوی باشد **زرقا** و **زرقا** کیه **زرقا** کیه  
که چون حیوانات آنرا جزو نیز میرند حکیم سوزنیار است **جان** انبی زاده  
شده از یک دهد **زرقا** نطق جان بر و رتو بر ورق زهر کیه **زرقا** با طایفه کیه  
در روی اندازنده جنه هلاک دشمن از عالم شور با **فصل الباء** زهر است

بقیع

بقیع

بقیع ای که بران کرده پس بنده و نیز آب که در روی زهر تعیین بود **زهر**  
با اول مستحق و در مینج دارد اول را بکار گویند دوم یعنی آسان آمده  
الجوز و زهرنگ خود بیای عجمی بقیع **زهر** بقیع اول ترا دیدن آسان  
بود کنار چشم رو و خانه و امثال آن جمال المدین عبد الرزاق گویند **زهر**  
خلقت مثل اینها طوی **زهر** نوز با آب کوزه **فصل ان زهر**  
بقیع رای چو دلام مستحق مشد و نیز برین و بکر ذال جوار **زهر** با اول  
مستحق و در مینج دارد اول کنده و سبط را گویند دوم بر و مالامال بود و مو  
ز **زهر** اول این سوختگان را بقیع در بیا بید **زهر** آخر الام بران خواج  
هشیار را بید و لیکن است **زهر** می نکر و از چو **زهر** است قدیمی زهر  
بر ان برگ طراد و بید **زهر** با اول معصوم چهار مینج دارد اول **زهر** بملک  
بود و دوم خشنوت و نیزه باشد حکیم فردوسی **زهر** کیتی هم ختم رفت  
بکار **زهر** زهر آب از زهر یار **زهر** سوم طعم زهر است مانند لذت **زهر**  
و لذت بهی خام و آنرا از محنت نیز گویند و باری **زهر** خواته **زهر**  
رست **زهر** بیدله که بز فنی خون میرفت **زهر** شود و نای **زهر** چون ناسل  
جفت **زهر** چهارم در روی باشد چینه که از صنوبر حاصل شود و صنوبر **زهر**



که بارند **زکات** پاک شدن و تزویج شدن و بخش از مال که در راه خدا  
صرف کند و باینکه که از زکی ما خود است و تر و صوفیه عبارت از ترک مال  
و بیاید است در راه حق **زیادت** بگنایه کی **زردشت** نام مردی است  
که کسب معانی را بنیاد نهاده و کتابی آورد که زنده بود و گفت که این کتاب  
از خداست تا بن آمده و آن مشتمل بر احکام دین معانی بوده و معانی را  
باو اعتقاد نبوت است در روز زمان گشت است بود و آنرا از آفرینش  
و از آفرینش از آفرینش و زار آفرینش و زار آفرینش و زار آفرینش  
تشت و زار آفرینش و زار آفرینش و زار آفرینش و زار آفرینش نام  
دشته و از بلخ بود و بهرام گفته **سه** یکی ناز که گفته زره تشت **تغیظ**  
و بجز آفرینش **زیادات** نام کتابی است تصنیف امام محمد رحمة الله علیه  
مذاهب حنفی **زیت** بفتح زیتون که از خوب آن روغن گند و در طعام  
و جابجا و دیگر بکار برتر و قیل و عن زیتون **زویت** بضم اول بیای  
میخند چیده شده و طایفه دپاره از شب **فصل الهم** **رواج** و مزاج  
قرین کردن چیز با چیزی **فصل الادل** **زرد** در لغت معنی است در  
اصطلاح صوفیه عبارت است از نفس کل که عقل کل عقل او است

تغیظ و زیتون و زیتون

بگردد

زیتون

میشود بزهدی **زین** بفتح زین کف و کف میزد و هر آن در یاد زین میخند  
است و باضم و اسکن مسکه **زاد** توشه راه و نیز زیاده کند و پاریان  
یعنی زائیده و فرزند است **زاید** نام مردی کافر که گواهی دروغ  
برای آن سرور داد و آنکه بازن زید زنا کرده و او را زنا و منکر گفتندی  
حکیم خاقانی است **سه** مر از آفت مشت زاید با زبان **که** بر زبانی  
زن زید گفته اند گواه **و** نیز بازی از زبان نوع که هر نفسی که در معین  
افتد هنگام باختم یکی از آن زاید با زنده **زاد** نام شنبه است از  
و چهارشنبه موعده است و آنرا زید زین گویند **زچ** بفتح عبادت کردن  
کرد این از چیزی و در اصطلاح زهد عبارت است از بیرون آمدن از دنیا  
و از چیزی نامی که بد و فتنه و از و مثل مال و ملک و جاه و ناموس غیر این  
و قیل زهد آنرا گویند که از همه بزار شود و آنچه ماسوی حق است کم کرد  
چنانکه المحدث از اقوالن بالقدم لم یبق له اثر **زاد** بفتح و التثبید  
زره کرد و ایضا زکوب و بالکسر التخفيف رسیان که بوی گلویی نیز  
برینند **زاد** با اول معنوع و ثانیاً زده یعنی اول نام کتابی است که در  
تشت دعوی میکرد که از حق نعم باو نازل شده دوم اسم بهلوانی



تو دانی که در بر همه بسین رستم بوده در ستمش بر ختمت گشت  
و او را زنده و زنده رزم نیز گویند سیوم این سخن را گویند حکم سوز  
رست **۴** چون آتش بیخ در گران بایدم افروخت با سوخته زبانه  
یا زنده شکسته چهارم یعنی چون آمده که بر بالایی خوب دیگر نماید بگردانند  
از آن آتش بر آید خوب بلار از نو ز برین را بازند گویند پنجم درخت حور  
نامند و آنرا بتازی است و یونانیان قنطاری خوانند و در عربی آنرا حوران رست  
گویند که بجانب ساعد باشد و او سخا نیز گویند که بجانب کف دست است  
رسخ نامند و در فرهنگ سارا لافاضل یعنی او از خوش و نغمه است شرح نطق  
گوید **۵** ترنگا ترنگی که زرد سازد و با به از زرد زشت و او را او و او را  
بیت یعنی کتاب خوانده شود دست بی ایبر که آن کتاب با او از دلانی  
میخوانند باشند جانی موعود گفته است و نام رودی است در وصفانی که  
آنرا زرد میخوانند **فصل الزال زود** یعنی زود است چه در بارسی  
جایی دال مملد دال میخوانند آنرا جانی بود که با دال مملد است بزوال  
میخوانند و این اگر در شعر مقدمین واقع است **فصل الزال زود** که اول  
و بای موقوف رود بار یکی ضمیمه و آنکه بازمان سخن گوید و ایشان را زود است

سوز

دارد و در شرح مخزن آورده که نام برده است یکی ز بر زرد  
که در نیم شت بر آید دوم ز بر خورده که در آتش نوازند نیز از چهار  
رباب و آن یکم ز بر که آن آتشی است و دوم مشنی است که بوی آبی  
سیوم مثلث که آبی است و چهارم هم که خاکی است و در فرهنگ  
عصه الدوله که معنی در نظر آمده اول پوشیده و پنهان بود دوم کباب  
است که بغایت زرد و بار یک باشد و آنرا ابرک نیز خوانند سیوم هم  
باریک را نیز خوانند تا بار یک و او از بار یک و آدمی لاغر و آبل  
آن **زینهار** و **زینهار** با اول مسوره معنی دارد و اول آن باشد دوم عهد  
و پیمان بود سیوم معنی ایته آمده چهارم امانت را گویند پنجم ترس و بیم  
خوانند ششم شکایت نامند و این هر دو معنی را شیخ سعدی نظم  
فرموده **۶** زینهار از کسی که از غم دست بکش بجای زینهار گشته  
هفتم برهیز باشد ششم حرمت و افسوس بود حکیم سوزیا فرموده **۷**  
خوردند زینهار بر اموال خویش بردن اموال خویش را بران زینهار  
خوار **۸** نهم معنی شتاب دهم معنی هوش و آگاهی آمده و زینهار  
امان طلب را گویند و زینهار خوار عهد شکن را خوانند **۹** هر که زینهار

آبی



خوار عهد تو گشت **تا** سپارش بعالم خود خوار **و** مراد از اینبار دارا  
 دهنده باشد **زار** ناله بزر در موی است که با رسیان یعنی ناله از بی  
 گرفته اند بخاطر مرید که زار در فارسی یعنی ناله نیست بلکه یعنی غم **زار**  
 است و این زار صفت ناله واقع شده گویند ناله زار و گویند زار و گویند  
 گویند که بجز زاری پیش آمده اما در اصل ابرامی گفته که ناله اندوه  
 کان بگریه دوم هر دو در سکنه ری گفته جای چربی از اینجا نیز وجهی  
 لاله زار و گلزار و بخت زار و این موضع چینه کثرت است چه اگر یک  
 یک بکلین از جای برود بگذر از توان گفت و از عالم ستان است  
 که لفظ با کل و غیره مرکب میشود **زهر** بفتح چندن شکم و رفتن شکم یعنی  
 نفس کشیدن و نالیدن **زهر** بفتح زاهر است و زاهر در اصطلاح  
 صوفیه عبارت است از اوقاف نعم در دل مومن و آن نور است اندوه  
 شده که داعی است اورا عبادت حق **زهر** بفتح هرهای سخت و آن  
 سرمای که بر آن کافران اعداب گندوباد سرد و موق کرده است **زهر**  
 باضم مکس شمش و آن در لوع است از یکی شمش و از دوم شمش  
 از یکی زهر شمش و از دیگر بگوش نیست و در عرف عام بفتح خوار

لیجی

**زار** هر شسته را گویند عموماً و رسته را که آتش برستان با خود دارند خوار  
 خصوصاً و زهر صوفیه عبارت از استقامت مسنون است **زهر** بفتح منع **زار**  
 باضم عقل و در لوع است و مبودی که غیر حق باشد و سخن در لوع و بفتح فکر  
 نیز آمده و بختین میل کردن و خروج و دخول کردن و بفتح کیم و سکون  
 دوم زیارت کردن که اینها شفت اللغات **زار** باضم و التشدید زیارت  
 کندگان و قبل خدمتکار بنیان و پیمان **زار** بفتح کلام خداست که در  
 عوم فرود آمده و نیز نوشته شده و لوع محفوظ **زار** بفتح کیم و سکون دوم  
 زدن و بختین اندک موی شدن و اندک مردت شدن و بفتح کیم  
 و فتح دوم که در همای و اوج زمره است و نام سوره است از سوره  
 و بفتح کیم و دوم اندک موی و اندک مردت **زار** بضمین جمع زبور  
 محفوظ و این بار ما و کتا بهای و بارهای هر جزئی و بفتح عقل و بکر است  
**فصل الاوزار** زهر و زاری فارسی کیا ای که بی تخم زودید و زاری  
 بی مزه کی باشد و چند آنکه آنرا شتر بخاید نرم نشود و سخنان بی مزه را  
 اعتبار از خاییدن گویند **فصل البین** زرع بفتح کاشتن در دیان  
 زرع جمع **فصل الغین** زرع فتح هر دو زاری عجمی بهر دو عین زره



او از بی را گویند که در کل چیزی خوردن و خائیدن و بس که ترکت  
یا از بسیاری قدر و غضب از دهن آنها بر آید یا از گردگان و با آدم و  
و امثال آن که بوسیده باشند در جوار آنها از نزد بر هم خورده صد  
**زراف** معنی دارد اول موردت دوم گوشه ای که در گویند سیوم  
تویا باشد از موسیقی امیر خرد و صفت فلم گوید **سه** که بصر بر آمده چون  
معنی آنکه میل شده از قول زراف زلیخا جمع آن و در عربی میگویند  
و گردید و میل کرد و جانی که ما زراف البهر و ما طغی میوید این معنی است  
و آوی میخورد و تهنه انگیزه را نیز باین نام نامند **فصل الفاز لفظ**  
در فارسی مشهور و در عربی پیش شدن و تزد صوفیه عبارت از هو  
حق است که بچکس ابدان راه و قوت باشد **زرف** با اول مغنوع  
در جمع معنی با قول مراد است و مجتبی که لغوی و عیس معنی دور و دور است  
گفته لغت من کلمه فح عیس زرف نیز معنی دور و دور از آمده امیر خرد و  
**سه** هر آنچه آفریدی درین جوی زرف نهفتی در و کیمیای شکر  
و زرفا عمقی باشد و نگاه کردن بزربا و احتیاط کردن و عمیق نظر  
کردن بود و کار با حکیم فر دومی است **سه** به رایباری زسالار

چون

خوش بزرگیا که در بکار خویش **زرف** بفتح خرا میدن در رفتار و  
شایدین و زبون و ما درست شدن زرف و غیر آن **زراف** بکسر تون  
زن بی نشوی برودن و عروس و داماد را بهم رسانیدن از قاف نشاء  
رفتن **زرف** بفتح تین چست شدن و شایدین **زرف** فزافک شدن  
و خوبین و زرف رفتن و جمع شدن برای جنگ و کدشتن **فصل الفات**  
**زرف** بفتح کب و چشم و معنی ویل نیز آمده و بفتح تین کب و شدن چشم  
شدن چیزی و کب چشم شدن و لغت اول کب و چشمان و در جمله اللغه  
بمعنی آب صاف بنظر در آمده **زرف** بکسر تین کب و شدن ویل دین و نیز گفته  
کتاب صفحان کت **زرف** بالتحویک خریدن و تقربیدن و آنچه بای در نظر  
و زمین عموار و بناکیاه و مرون جبار و اذ بفتح کیم و کد دوم معنی مردم زرد  
چشم آمده و بفتح اول سکون لام سر تراشیدن بود **زرف** بفتح تین  
دشت و نامون معنی هموار و بکسر با چست و نیز رفتار و هلاک شوندند و  
شدن و فایز شدن **زرف** هلاک شدن و در کدشتن نیز از نشاء  
و باطل شدن و کفین در رفتن و حکم شدن مغز در استخوان **زراف**  
نفاق و ریاء **فصل الکاف زاک** بفتح اول دکات عربی است

کبود



واجناس آن در کتب طب مذکور است **فصل السلام زوال بفتح**  
میت شدن و بگردیدن و نیز میل کردن آفتاب از حواستوی سویی  
منسوب **زلال** بضم اب حوش و خوشگوار و صاف در اصل لغات است  
الجزر و دوران فرود **زلال** بفتحین جای لغت بدین **فصل المیم زیم**  
برای بچه و حای مهله تنگ کردن **زمام** کبر مهار در منزله در جوب بینی  
تیز به بندند و دوال لغتین که بر پشت پای بود **زعم** بفتح و معنی کنده  
و باینرا باکنده و مهتران **زقوم** بفتح نام در ضعی است در دوزخ که شام  
و بیکدی از آتش است و میو اما در مای شیاطین باشد کما قال الله  
شجرة الزقوم فی اصل الطیم کانه زقوم شیاطین و طغای است از زوما  
در دوزخ ماز که بهم ایخته باشد و نیز در ضعی است در مابویه که سخن بیان  
است **فصل النون زین** بفتح زای و کسریم افکار شده و مبتلا شده  
بافت زمانه و زمانه آفتی است که در جومات پیدائند و در فارسی  
استعمال آن یکمانده و کوزه که مای رفتن نتواند و بقوت اعضا و  
رود آمده و بفتحین روزگار **زبان** یکم اول تنه و خشتناک باشد و این بفتح  
بر جمیع جانوران پرنده و پوزه که در ایشان صفت غضبناکی در چشم باشد

اطلاق

اطلاق می باید چنانچه این آیات مشتمل بر دوال برین است علم می  
**سه** معنی تامل و زیادت است اندر آرزو نیکو عقاب زبانه کبوتر **سه** حکیم چنان  
قایم نظم نموده **سه** زاده طبع من اندامینا که خصمان من اند **سه** آری می  
که به است از عظم شیر تریان **سه** بفتح آرسن و خوبی و تاج خود  
دیگر مخفی زمین است **زردون** با اول کسور پاک کردن بود چنانکه  
دل را از غم و آینه و شمشیر و امثال آنرا از زنگ و اعضاء از جوک  
و ملک از زخمه و مانند آن **زمان** معنی حرکت باشد و معنی عهد و وقت نیز  
نیز **زهرین** جو شیدن و بیرون آمدن چنانکه میگویند می زهر یعنی  
می جویند و بیرون می آید **زوبقان** برای مجرب و عین مهمله معنی شیطان  
و شیران فی القاموس الزوبقة هم للشیطان او رئیس الجن و فی  
محل اللغة تزین اذ اتمینا **فصل الواو زو** با اول مضموم مخفف  
زود است و با اول مضوم و معنی دارد اول نام بادشاهی بوده  
در ماباشد **زایج** معنی دارد اول بازار گویند و آنرا از زبانه گویند **زوم**  
قوی و زبردست و پر زور را خوانند سیوم شکاف باشد چهارم دره  
گویند اما معنی چشم خفت شکسته بود **فصل الهاء زله** آنچه بگریزند



از طعام و الايض و معد و دمان تنگ و با اول مكنور و ثانی مفتوح  
 مشد و نام جانوری است تا مترج که بخانه و صحرادر هوای گرم  
 فریاد کند و آنرا جود نیز گویند **زهره** با بضم ستاره سیاره که مطربه فلک  
 فارسیان بکون استعمال کنند و اول در اکثر کتب بضم یکم و فتح دوم بیوم  
 مصحح است و فی القاموس **زهره** کلمة قویة و قویة و زهره و دخانه  
 دارد یکی ثور دوم میزان و جایی اول کتب بیوم است و زنگ در اسپید  
 او سرد و تر است و اقلیم ماورالنهر حواله با اوست و نیز نام زنی که مارت  
 و مارت شیفته او شدند و او زن کلاب بن ممره است و در کتب الفقه  
 می آرد که زهره بضم ز و سکون مایه من القریش یعنی قبیله است از  
 قریش و سپیدی و بفتح تلخه و قوت و قدرت و خویند و آرایش و تحقیق  
 شکوفه **زهره** بفتح اول چو یکی باشد که بدان ساز مارا نیز از زنده و آنرا  
 بازی مضرب خوانند امیر ضرور است **زهره** ریاب پاریدند سحر بردار  
 بزخم خون چکاند از زه ساز **زهره** و **زهره** جایی را خوانند که اصلح را  
 کند **زهره** کنج و کوشه و فرام آورنده یعنی کجا و کرد آورنده و نیز میگوید  
 یعنی کوشه چشم و کوشه خانه **زهره** **ششصد** **زهره** از آن ماله کنایت از پیش

ششصد

که ششصد

که ششصد هزار سال عبادت حق سبحان و تعالی کرد و بسبب انکار طبیعتی  
 گرفتار شد **زهره** بفتح ی دین نژاد و محمد شدن و سخن گفتن که  
 کسی نداند که حق است یا باطل **زهره** برای عجب است معنی دارد اول  
 تنگ باشد دوم شبنم بود و آنچنان باشد که شدت سرما هوای صاف  
 را غلیظ گرداند و جاز سازد و آن از زمین بلند تر شود و بر کمانی شانه  
 قطرها بداید شیخ سعدی **زهره** تراله لاله فرود آمده هنگام سحر  
 راست چون عارض کلبوی عرق کرده یار سیوم یعنی جاه است  
 و آن چنانست که چوب علف بر هم برود و چند پوست کلا را پاره  
 ساخته بر آن لفتند و بر زبران بالشته از آتشی زرف بگذرند  
**زجاج** بضم کیمیه در اصطلاح صوفیه زجاجه که منار الیه است در کتب  
 نوز التسموات و الارض الی آخر معنی قلب و مصباح معنی روح و شجره  
 نفس و مشکوة بدان است و وجه مناسبتی این الفاظ مابین است  
 در کتب مسبو و مذکور است **زجاج** فاعل است **زهره** بضم  
 کوه مردم **زهره** با اول مفتوح بنا با زهه معنی پاره بود و زهره زهره

و سوره کلمه

زجاج



پاره پاره را خوانند و نیز یعنی پاره گنده آمده و با اول مکتور جزئی عظیم  
 و صفت را گویند **زده** کبر اول شش معنی دارد اول کلمه است که در  
 محل خستین گویند کما اسمعیل گوید در جمعی که شتر تو باشد ز خاص عام  
 آرزو زده از تو بر افلاک بود و در مخریب خوش باشد اینم نزدیک  
 یعنی خست است سیوم زادن را گویند و اینم یعنی بفرج زاده چهارم  
 باشد و زهدان چو دان را گویند و لهذا عوام فرزند را و اطفال را زده و زود  
 گویند و این معنی نزدیک است یعنی که هر قوم شده بجه چنگان حکیم زنی  
 گوید **س** پیکان بقضیه در کشد از بهر ضرب تو از نسوی نه خندک بران  
 اقتدازگان **س** ششم کن ره جزئی را گویند مانند زده که میان و زده صفت  
 حوض **نفره** با هر دو رای معنی متفوق است معنی دارد اول ترمیمی باشد که با  
 کند و دوم کلماتی باشد که معانی درستی است از تعالی شانه و انت و شکام  
 بدن شستن و پرستش و خوردن سر زبان را نند **سوم** نام کتابی  
 است از مصنفات زرتشت که از اسباب نیز گویند **فصل ایاز زده یا**  
 در اصطلاح صوفیه عبارت از شیخ است که از مشیقه طبیعت و احکام  
 بدون آمده باشد **زرجونی** ز خاص منسوب جعفر یکی است که او غش را

قبل ازین

از طلا

از طلا بر آورده دهبی و خاص ساخت **زکی** پارسا و پاک از گنده و پاک  
 مطلق نیز مصدر معنی بالیدن گشت و زیاد شدن و باز ز بسبب  
 آمدن **زنگ** برای گنجی گنگلی که از زنده است که با اول معنوق بنیان زده  
 در فصل با زمین باب مرقوم شد **ز زده دهبی** ز خاص را گویند **یا**  
**اسین فصل الالف سیمیا** علمی مطلق است که از ان انتقال روح در بدن  
 دیگری شود و معنی مطلق طلسم آمده امیر خسرو است **س** این چه نیرنگ  
 سیمیا کاریست **یا** یارب این خواب یابیداریست **شفا** بالکرم شکی  
 بالفتح آب داود **سود** امیانه زول و معنی سیاه و پاریسیان او را در محلی  
 و خیال مایه خلل دماغ استقال کند و معنی اندیشه و حرارت و شوریدگی و خلط  
 سیاه از اخلاط الاربعه و مایه پوست که در دماغ مردم می افتد و از ان حیالات  
 فاسده زاید و خلل دماغ آرد و معنی کفنه اند که خلفه آدمی از طبایع عناصر  
 و نتایج ایشان سودا و صفرا و خون و لعنه است و این را اخلاط نام اند **سیمیا** که  
 محکوم یابند و نفر نیز علامت در دکان نیز و نیز معلوم شود و شانه نزدیک  
 سرخ و در فارسی معنی رخسار روی آمده و تشبیه با معنی خاص **س** بالاول  
 معنی دارد و اول سوزان و امر از سوزان بود و این معنی بدون ترکیب



کلمات گفته نشود مانند آفتاب سنا و خرد سنا امیر خرد فرمایند **یاد**  
سخنی ده که بترجمه نوشتاید **کاین** خلقت مخلوق سنا انشا **یم** و **توان**  
و سنا یزدن مصدر است دوم نومی از جادو باشد که اندر اشیا نیز خوا  
سود و سید سلمان گوید که زیر همین سنا می شود که باز در آب کون  
چادری **سیوم** نام طینی است که سخی چهارم بنوره که سرتار داشته باشد  
نامند سخ نظامی یعنی تنبوره فرموده **سه** سازن بر آواز و بانگ **سه** در  
سر و در نو این ترانه در **دو** پنجم **باله** نراب را خوانند که بجز جبار داد  
حکما بر نماز نوشته نامده را از اخلاط **لا** در **تید** و غسل دهد و آنرا **تار**  
نمونه عا که گویند و سابعی تنبوره و ثلاثه را منفصل نیز خوانند  
منفصل نوشتن اولی است **سین** بکر سوراخ کتده و نام پر علی حکیم  
و نام کوهی که مته موسی صلوات الله علیه بر آن تجلی شده بود و نیز نام  
درختی است **سوید** لفظ میانزدن و سیاهی اندک و لفظ سیاه که در  
که چون عشق یکمال رسد آن لفظ سپید کرد **سنا** لفظ روشن در **سنا**  
و فیل و شنی فرد تر از نور و بزرگی و نام گیاهی و نام خوبی که از آن سوا  
سازند و سنان محرومه یعنی بلند شدن و بکر سیر کردن و از جای **سین**

برون نراب **سنا** لفظ ستاره است خرد تر و در یک بنات النفس  
کبری که مردمان در شناسی چشم بر آن استخرا کرده در تاج آسمانی  
که در آرزو باب **یاد** کرده اما پارسیان بالف استعمال کرده بجز **سنا**  
کیما و اوج سیه است **سنا** لفظ نام شده است بزمین که بلیتس ملکه آن  
و قبایل بنی سواد بکر معنی فیل دل برون مشوق عاشق و باغی  
اجز در فضل **سنا** زمین باب معروف میسود **سور** لفظ قضای **سین**  
اول معروف **فصل** **سین** بقیه **سین** بپوشکی در عمد و وصله **سین**  
و جماعت و علت و جهت و آلت و رسیان و گوشه و دوراه **سین**  
در لفظ معروف **سین** در اصطلاح صوفیه عبارت است از فضای **سین**  
تر و شهود و عبادت او را بیتی که مشتق باشد از استعمال جوارح و در **سین**  
که حضرت مولوی فرمایند **سین** هر دل که سجده هم دستور نیست **سین**  
باین سجده است **سین** لفظ معنی بخشش و دهنش و بکر معروف **سین**  
که در نیم روز از تابش آفتاب و یاد در شب مهتاب از دور **سین**  
ناید و باشد **سین** با اول مضموم **سین** یا زاده **سین** دارد اول **سین**  
سین **سین** با بی را خوانند و او را **سین** نیز نامند **سین** سوراخ کردن و **سین**



از سوراخ کردن است **مغیان** **عجرب** یعنی نام نخچه است از اوصاف  
**سایت** ریابنده **سوط** بکر اول یعنی بزرگ در همین باب فصل اول  
خواهد شد **فصل ان** **سوسات** یعنی اول دو پارسی میم موقوفه  
است در ولایت سورته چون که همه موسوم بر دار کا از مصنفات  
بکرات احمد اباد که در فقه جکت کنار دریای شور واقع شده و صورت  
علیه اللغه در اینجا است و در زمان قدیم سلطان محمود غزنوی او  
خراب کرده بود و در عهد حضرت عرش آستانی جلال الدین محمد که پادشاه  
غازی میرزا محمد عزیز کو کتاش المصطف بجان اعظم بهم بنیان آن  
کرده بچ رفت در قیل نام دیوی **سخت** با اول مفتوح بنای زده چهار  
دار و اول موردست **دوم** یعنی سجیده بود ساخته سجیده را کونیز و باین  
دوم یعنی مشهور است سیوم بخیل در زل و بی عت و لیم شیخ او  
راست **سه** باده ناسخته ده بسخت که باده است که سخت را طایفه  
چهارم یعنی بسیار نده منو بهر است **سه** سخت عیبی که چگونه بر درخت است  
آنرا که بکاخ اندر بقطره شراب است **دو** در فرهنگ یعنی درشت و تنگ  
و دوشوار و نهایت و شیخ مرقوم ساخته **سخت** با اول و ثانی ملک چین

زده طینت و خلقت و طبیعت بود **سیات** جمع سی یعنی بری **سیات** یعنی  
زمانه و خواب کران و آنکه روح در بدنش باشد اما حرکت منقطع شود حکیم  
انوری راست **سه** قنده از آن هو اغنیاز **دو** از آن برج سیات بر جوت  
**سک** است میوه که هنوز نرسیده باشد و از غنای در و ظاهر باشد **سخت**  
اول فراخ بودن و فراخ رسیدن و بفتح تو آنکه توانا شدن **سلوت**  
خوش عیش شدن و در بخت شدن و آرام و بی غمی و نعمت و خوش  
**سیات** شنا کردن و بتاب رفتن **سیات** بر زمین رفتن و کشتن  
**سکوت** بفتح خاموش و بفتیخ خاموش شدن و آرامیده شدن  
و آرام **سرایت** بکر یعنی تا نیز **سخت** یعنی اول دون مفتوح مشرف  
بفر و صحابه بران عمل کرده اند و طریق ایشان و معنی صورت در  
و نوعی از فرمای مدینه نیز **سخت** بفتح روز شبانه و کورک شوخ و آب  
سپار رود و نیز معنی دهر و آسایش سوت جمع و بکر بوسه های گاو  
کودک و کفش **سیات** جشن دستی گرفتن **سیات** مانند **مصلح**  
**سراج** بکر اول آفتاب چراغ شروع جمع و مابفتح مع التمدید زمین  
مطلوبه اند **سخت** با اول مضموم و صمیم عجمی حالی را گویند که در زیر زمین یاد کرده



بگتد و جان گتد که در درون توان استوان و مخفی چنانچه در نشان  
 و مردم محتاج بگتت خود و چو پیمان برای کوسپندان و کلاوان نشان  
 مسود مسود سلیمان گفته **سه** درین سبج هر که بگتدی بعد جاره و بعد  
 بترنگ رنگ و آنرا سبج با اول محمود نیز نامند و در زیر ناسین پنج ز  
 و بد برشت و نیز خوب بد طعم و ناخوش و ناخوش را گویند **سکباغ**  
 معنی سکبا با اول کسور نام آشی است که از هر که در برج بزرگ سک که  
 گویند و با معنی آتش است **فضل الحاد شرح** بقیع بن مال هر چند در درختان  
 دراز و بزرگ و بقیعین شتر ماده است رفتار و اسپ چست رفتار و  
 و بقیع سبب و سکون را بچرا که شستن چاره و اور ناراد آن **سحاح**  
 و فیل بقیع جو از روی و گشیدن **فضل الحاد سحاح** با اول کسور  
 از بزمی باشد که در آسمان اندازند و آنرا اسپان گویند و هفت سالکند  
**سحاح** با بقیع و التشدید است کن **سنگ لاف** زمین سنگستان و سنگ  
 سخت و معدن سنگ **فضل الدال سواد** بقیع سیاهی و شخته و  
 و عدد بسیار سواد و القاب است که گویند و میان اول و کرد شهر اول بقیع  
 سواد و مسود و گویند و مال بسیار و صورتی که بخواب سینه و اول بقیع است

سواد و سحر و سحر

که در

که در هزاره سنگ دست است **ساعده** مازوی مردم و مال مرغ  
 و در اصطلاح ساکنان ساعد عبارت از محض قدرت باشد و به معنی  
 دستوانه نیز بنظر در آمده **سند** با اول کسور معنی دارد اول نام و لایق  
 از ملک هندستان که مشهور و معروفست **دوم** هر اندازه را گویند  
 حکیم هندی این هر دو معنی بترتیب نظم نموده **سه** شا سند یک هم  
 هند و هند که هستی تو در کوه خویش **سند** سیوم نام رود عظیم بود که  
 میان ملک هند و ولایت رافقه است و به نیلاب مشهور است **سندید**  
**بقیع** او ستوار و درست و راستی در سخن و در برتر انداختن **سند** با بقیع  
 شکل و آن پنج گیاهی است خوشبو و هوش مؤتمه نامند و بقیع نیک  
 و حسته و نام عاشق اسما و نیک بخت کرد اینند **سدا** بقیع راستی  
 و درستی در گفتار و راست شدن و درست شدن **سدا** بقیع و تشکر  
 استوار و بلند بنده را و پرده میانه و در چند و بوار او ستوار و نیز او ستوار  
 کردن در خنده زه که ز بستن **سواد** بقیع نام زن کوب و غیره و بقیع  
 مصدر از باب سمد بود معنی یاری کردن **سواد** بقیع همیشه **سواد** بقیع  
 سحر بخت شدن و مبارک شدن و نیز جمع سواد و بقیعین مترادف

وراست



سازن قمر **سور** بقیع جمیع اسود یعنی سیاه و در مغزی با اول مصفوم  
و او معروف و دومین دارد اول معروف است دوم یعنی جشن برزیا  
و شادی آمده **سید** بلیغ و آتشید مته و شوهر و بکر سبن و سکون با رک  
و شیر در رنده **سپند** با اول سکور و نایا مفتوح بنون زوه و دومین لار  
اول دانه سوختن معروف و نام گوهری است حکیم فرود **سپند** بر باید  
به خوف نریمان میان را به بند **سپند** و تازیان نام کوه **سپند** **سپند** حرکت  
مستد الان قاموس **فصل** **اراد** **سپند** بفتح تین افسانه و حکایت  
و حدیث شب و شبی که در آن ماه باشد و سکون میم افسانه گفتن  
و میخ نایب بر جزئی زون **سور** بقیع و کمر دست در بن و آن نام بر پایه  
ایت مشهور و بقیع بسیاری از شادی با از چشم و نام شهری از  
بغداد **سور** بقیع مستی و مست شدن و سخت چشم گرفتن و با بقیع و  
سکر و بقیع سبن و سکون کاف سبن آیه و خانه و چشم سبن  
و بفتح تین مست شدن و به شدن و در اصطلاح ساکنان **سور**  
و دشت و دره را گویند چون عینا هده جمال منوق رسد غلش منقوب  
گردد و نیز از مابین بر خیزد و از عایه بخودی نراند که چه میگوید

معتمد  
سور  
سور

حال مضمون انا همی گفت و با نیز به جایا بر زبان را نیز سکسین  
حالت را گویند **سور** با اول مصفوم و او معروف و دومین دارد اول  
بود خاکتری بسیاری مایل مراب است و حرز که مانده نموده خطا سیاه  
از کامل نادرش کشیده باشد و آنرا سول نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد  
آنرا سوم نیز بنام بطریق مثل گویند که سوز از کله در در دوم طوی نیز  
و جشنی باشد که در امام عبید و عروسی و مانند آن گفته در در نایب و اول  
را گویند **سیوم** زنگ سیخ را خوانند و ازین است که هر کل لاله  
چیزی را به سوز سوزی خوانند اسناد و فریاد **سور** که  
اگر توانی به بهار عاشقان کن که از عشق من بجز اهرامه لاله درستی  
در زبان عربی نیز اسب سیخ را نامند و با اول مصفوم و همره هم در عربی  
نیم خورده بود **سور** یعنی باقی و هم دیگر در رنده کنایه کشف اللغات  
**سور** بفتح تینش افزوده و سوزاننده و نام پستی است و در که چهارم از  
دو رخ از جمله هفت در که **سور** مکی اول در عربی را زوز و کواج  
زن و نیکوترین جایی در وادی و میانه و نیز آنچه در نایب بر  
و این معنی بلیغ و آتشید در کشف اللغه مرفوم ساخته و نیز خطی که بر

انکه



کف دست و پستانا باشد و جماع و محض و شرف و در اصطلاح صوفیه  
عبارتست از چیزی که محض میشود و بآن چیز هر کسی از حق نزد تو بر جای  
و بقیع نول بنایازده در فارسیه شش میخ دارد اول میخ را س آمده  
و آن معروف است دوم مردار و مقدم را کونیند پوشیده ماند بقیع که  
میخ را س است بر ما میکنند و جمع هر که میخ مردار و مقدم است بر آن  
بنمایند سیوم میل و خواستن و چهارم میخ بالا و نون آرد و چنان کونیند  
که طغان بر مرزین است مردان باشد که ز برزین است و اگر کسی کونیند  
که بر سر کلیم نشین **چهارم** را کونیند ماه خسر و فر ما **سه** زربای روزگار  
شدیم شفت سال **دو** تا زربا پر دم سر این مردم **دو** شدیم بر آنانند  
شیخ نظامی گوید **سه** نوشته گیری و او جام کبر **دو** بر سر نشینی و او بر سر **دو**  
دبا اول مضموم در فارسیه هفت میخ دارد اول شزالی باشد که از برنج  
سازند دوم کوفش بود و در کوفش کرد و کونیند سیوم جو شختی است که بر  
اعضای بدن شود و بزرگ را سرخ کرد اند و پسش خویا باشد یا صفا **دو** شخته  
که با جارش و ناس بود و آنرا اولم نیز کونیند و بازی شز خوانند چهارم نامی  
از ماهی است که طول آن یک کز است و خرطومی دارد و بزرگ نامی است

بزرگ رنگ سحر باشد ششم با نودان را نامند و هفتم نوعی از ر خاص  
من فرزندک جهانگیری **هشتم** بعضی تین شادی و اطراف بیمار و شکوفه  
با ساههای آن و شاد کرد ایندن و در فارسی بفتح سین دو او و سکون  
هر دور احد او مته و بزرگ **نهم** بفتح و التشدیر نیک پوشنده و بزرگ  
و کبر سین و تخفیف تا نام لوی است و در فارسی کبر نام سازی است که  
ساده نیز کونیند **سی** کبر اول و بای معروف و فتح سین نانی کونیند  
نون و فتح با بزی باشد میان لغت و بود و نه چون در کوزه درستان  
نماید نیز روید و چون باز کوزه دیگر نقل کند لغت بر آید و بوی آن  
تیز باشد و در دوانا بکار برند و چون بر کز بیدکی عقرت زینور باشد  
سود و در آنرا سیستیل نیز خوانند در عینا ناما و تمام الملک کونیند **سی**  
بفتح بیاع و یک و پس رو و رسول و ایلمی و مصلح کار مردم و بریک که از  
درخت آناده باشد که با کز اللغات **سی** بفتح اول سکون طاق  
ببختین صف درسته هر چیزی و نوشتن سطر جمع منه **سی** با اول  
و نایا مفتح و دو میخ دارد اول جانوری است که در میان آتش مشکون  
خرد و بقیع گفته که پوستش هر گاه چکن شود آنرا در میان آتش بندازند

**سی**



و چون گمان آن بسوزد و پاکیزه گردد و کوهی آورده اند که بصورت مرغی بود  
ایم خسرو فرماید **س** مکنز که آتش بود چو زای نوان یافت در آتش  
بای **دوم** نام ولایت است از ملک هند که در ایلی خود پیداست و کوزا  
مکنز و مکنز در مکنز و مکنز نیز خوانند **س** بین و قاف **دوم**  
مصنوم بر بنده و در بنده که بران شکار کنند و آن بر دو کوه است سیاه  
و در هندوستان بود سیاهی حرارت نیز حکیم خاقانی **س**  
عدیش بران سامان شده کافیه های یکسان شده **س** سفر به هندستان  
طوطی به معنی آمده **د** و در بجزئیست که نام یکی از علما **س** در  
دار اول سر را گویند چنانکه کون را معنی نگون است و از کز کا و سار  
مرا در کز کا و سار باشد و از نسکار مراد مخلوقی است که بر او مانند سبک بود  
مثل آدمی **دوم** نام جانوری است بر بنده سیاه رنگ که خالهای بسیار  
و خوش آواز بود و پخته شکار طبع که حکیم خاقانی **س** در از تو سنج  
گشت **د** هندی چهار پاره زن گشت **س** سیوم محل و جایی را گویند **س**  
چنانکه مختاری نظم نموده **س** بگفت سار بر او در نواز از دایه بچشم خانه  
مرو ریخت دیده از نماند و محل انجوائی چنانچه از خواسته خصوصاً مانده

دو بهار

دو کوه سار و شاخسار این معنی برون ترکیب در آخر کلمات گفته میشود  
چهارم معنی شبر و مانند آمده **س** چشم شتر را مانند و سار بان شتر بان بود اسناد  
رودکی فرماید **س** داشتی آن تاجری دولت شمارا صد قطار سارانه زایر  
ششم رنج و محنت آمده خردی گفته **س** جانم لب انداز غم و سار مردم  
ز جفا و جور بسیار **س** هفتم کلک و ن میانه تهر را گویند **س** مگر برده و بفتح پوزش  
و در اصطلاح صوفیه عبارت است از چیزی که حجاب شود ترا از رعایت **س** عطا  
کون ذات الله تعالی را **س** لافچ پنهنیا و اوج جمع سیر است در اصطلاح  
صوفیه عبارت است از فری سالی که در حق وصول تام **س** با اول  
مکسور و نانی مفتوح بیای موجوده **س** و کند و غلظت را گویند **س**  
بکسر اول و سکون نانی که قباصم و بفتح تین کجای دور رفتن و در اصطلاح  
عبارت است از توجه قلب بسوی حق و میسر و سفر در این اصطلاح مراد  
یکدیگرند **س** لافچ طعام سحری و بضم تین جمع **س** لافچ یکم و عیان  
مهاکم که است مثل تره که صوفیان بجهت ریاضت بنان خورند و قیل کیا  
که لطف جوان ماند و سحر می شاهدی را گویند که لطف خود را بر آید وزن  
شوخ که بالست چرمیان بر زن و دیگر فرامی آید نیز سحر می گویند نام مقامی چنان

سرا بر کبک

بدکاره و فاضل رام



خیزد در روی که هنرش موجی خوانند **ساز** کار و بزرگ کوشش  
**سوز** بفتح بوسین و نام جانوری است که از پوست او بسوق  
سازند **سوز** چون شکر سودند بر لاجورد **سوز** سید زار و ریا **سوز**  
**نصل** از او **سوز** یعنی حیات و ناز عیش و جوان و پادشاه و اهل  
دولت **ساز** هفت معنی دارد اول معروف است دوم سامان و  
بود فرخی است **سوز** بدل نیک تو دوست خداوندی تو این ام  
نعت سلطان و جهان دین هم ساز **سوز** سیوم سلاح جنگ است  
چهارم نهاد و صیافت را نامند حکیم فردوسی منظوم ساخته **سوز** شای  
همانکه زن باز کرده در دوام را از تنش ساز کرده **سوز** مگر و حیدر  
را خوانند حیثی گوید **سوز** نرس جادوش بیزنگ ساز خواب **سوز**  
من بربست **سوز** یعنی مثل و مانند آمده هفتم بفتح باشد **سوز** با اول  
خاری و ثانیاً مضموم و او مجهول امر از سوختن بود یعنی بر آوردن طعام  
انوری است **سوز** چون دهد باد شوقی جانش برست **سوز** و سوز از کشتن  
و یعنی جوئی بزرگ و برون حکیم سوزنا فرموده **سوز** ولی را گاه **سوز**  
بستان **سوز** عدد و اچاه کن در چاه **سوز** و این لغت از اصداد است

مسور

سوز در

**سوز** در نیم اول و ثانیاً و لغت ترکی روی است یعنی هر چه که فاصله باشد  
میان دو ولایت و دو پادشاه و در اکثر مشهورها و عنوان دستینا که آفر  
نابی و فرجه است **سوز** با اول کشور میازده بنظر آمده اما از غریبه  
که نریک روی در اصطلاح آن دیار خوب است این چنین تحقیق رسیده که  
شد و معنی در معروف است **نصل** **سوز** نام و تنگ در معنی  
دو زبده و در بستان و حیدر و مکار **نصل** **سوز** یعنی احمق بود  
**سوز** زاهد و اهل مصیبت و معنی فرشته **سوز** **سوز** **سوز** با اول  
مصدر **سوز** که در **نصل** لام از زمین باب معروف خواهد شد **نصل**  
**سوز** بفتح حین خطا کردن و در کتاب و در حساب کالای زبون  
و کار زشت و لرزیدن و در آمدن و افتادن و بگریم و فتح دوم  
در قول **سوز** نیز معنی برود است و بابی کوسبند و بفتح دوم مردن  
چهار پایه و بگریم و بگون قاف بود که ناقص از شکم مادر عینه است  
پاره که در وقت آتش زدن بعینه **سوز** افتاده و مردن کس و فریاد  
**سوز** بگریم صف مردم و قطع و حور و غلمان و گند زری که سوزده خندان  
و بفتح سب کون نشنا و جانب **سوز** بفتح اول کرده قاموس **سوز**



حسن  
الاستغناء  
انرا  
بفوق  
الاستغناء  
بفوق  
الاستغناء  
بفوق

بزرگ کرده و تیدیه و نیز قوم مهر عیب سوم و فرزند زاده و از سبیلین بفتح جیا  
حطی مراد همین اندر معنی المد و منها و بفتح راست قدر و بفتحین موسی که  
جهد باشد یعنی فرواشته باشد **مخط** بفتح و ضم ختم کردن و ناخود ارزان  
**فصل العین سماع** بفتح شنیدن و قبول کردن و یعنی هر دو نیز آمده است  
در نفس کردن را نیز گویند و با بفتح مع التشدید نیک شنونده و جاسوس  
و کبر بجز کرک **سج** بفتح یکم رضم دوم دژ و دام و بفتح هفت و هفت  
سازند و دشنام دادن و عیب کن و بضم همت یک **فصل الفاء**  
**سجاف** و **سجیف** بر وزن فعیل کتاب و با بفتح و الکره بجز در کناره جاف  
در زنده جانبدارون و پوشیدن حجه عروس بجایها و یعنی برده نیز  
**سجف** بفتح شمشیر و شمشیر زدن سیوف جمع آن و سبک بجز کناره در  
**فصل القاف** **سجق** بفتحین گروه پیش رون در استیاضت و تر انداختن  
و جز آن و سبی که پیش او ستاد خوانند و آنچه گذشته باشد و بفتح اول سکون  
دوم پیش گرفتن و در گذشته **ساق** معروف و کبوتر **ساق** ز کافان  
در آمده **ساق** بفتح با کسی پیشی کردن در دیدن و پیش نمونه **ساق**  
البارت روش و بطریق استعاره آه نیز مراد دارند **سفران** مال بفتح

بزرگ

بزرگ و بفتح بیله می و یعنی نیز آمده تاج **سسه** روغن گرفت مجلس  
نراب و ده **سفران** آتش افشان یا قوتی ناب بوده **فصل الكاف**  
**ساک** در لغت راه و در اصطلاح صوفیه عبارت است از سایر ایام بقدر  
متوسط یا بین هر دو منتهی در **سک** بفتح بختین ماهی هموک جمع بفتح  
یکم و سکوت دوم سقف و مقدر بلندی و بلند کردن اینند و برداشتن  
و در خاری یعنی رعنائی و یا هنری است **ساک** بجز نام ساره است  
و منزلی از منازل قمر و یعنی تا بنده نیز آمده و نیز ساکان بجز گویند و در  
خوانندگی اغزل و دوم راجح **سک** با اول مسور و نامیا مضموم بر اول  
و کاف عجب لغایت بزرگ و درشت و طوم وی از زم را گویند حکیم  
در دوسی گویند **سه** پذیرفته ام از خدائی بزرگ که دل بر تو هرگز نرسم  
**سکک** با هر دو سین مضموم به دو کاف زده و و معنی دارد اول  
اسپی را گویند که راه نداشته باشد و قطره رود و حکیم انوری **سه**  
اسپی چنانکه بر از میانه زیره و زکالهی که بودند **سکک** نر راه و از  
دوم نام درختی است که چوب او را هنرم سازند و آتش آن از بن  
و دیگر بنشیند و از اتانج و تاغ نیز خوانند **فصل الهم سقون** نیز برود

ساقی



**عقل** بکر و بصیرت یعنی در زیرین ساقش **سبیل** با اول مضموم بنیاد  
 زده خورنده گشت و نام برج ششم در کیهانی است در او ای که شبیه باشد  
 بزلف مجربان و خوشبوی بود و در عطایات بکار برند و او را ستاری  
 سنبل الطیب خوانند که خورش آهنان مشک همین است **عقل و سائل**  
 آب صاف در روان و خوشگوار **سکال** با اول مکرر دو معنی دارد اول شغنی  
 و خصوصت بود حکیم سانی را است **س** با سانی هم عتاب سازند با خرد انانی  
 سکال مکن **دوم** اندیشه بود و ابر خرد و از زبان مشوق گوید **س** در عشق  
 نزدیک و آنکه می زید از کاهلی غمزه گشت سکال است **دو** سکالش  
 سکالیدن مصدر است **سلسبیل** بفتح نام چشم است در پشت زین  
 نرم و خوشگوار **ساحل** بکر حای مملو دریا و مین کتاره دریا نیز آمده است  
**سبیل** بفتح راه و فارسیان معنی مبلع استعمال کرده اند و هم در عربی  
 سبیل صلت آمده **سئاسل** بفتح زنجیر ناد او جمع سلسله است و بصیرت  
 روشن و خوشگوار که بگلو با سانی زور و **سبیل** جمع سبیل عرف و معنی  
 نیابت آمده **سبیل** بصیرتین جمع سبیل یعنی راه که مردم مشرف و بختین  
 که چشم راموی در نزد دیک بر آید و از چشم آید ان شود و در دگر

و نیزه و بابلان و بختین و بابی پارسی هم شزدانشان آن که از انالقیته و  
 کشف اللغات **سحر صلال** بیان بفتح که بنزله سحر رسیده باشد نام  
 کتابی که از اهل بیزار است بدوزن و قوای مکرر بنام مختلفه در صحت  
 در شعر که در مصرع اول نقل واقع شود که معنی آن در مصرع ثانی تمام کرد  
**س** بکر علق است مشهور که مردم را صیغف و لاغز کند و نیز یکی از  
 اسله هندوان که آنرا سبیل خوانند و بفتح امر است یعنی بر سر در حواه  
 کن و در پارسی با اول مضموم آن باشد که خوب چند بر هم بندند بخت  
 که شستن از آبهای زرف **سجل** بکر بنین و تشدید لام حکم نام قاصی  
 و پیاده قاصی و کتاب و صحیفه و بفتح و لو بزرگ **سفال** بفتح  
 کل تا بخت و ریزه آوند کلین و پوست جوز و پوسته و فندق و مانند  
 آن تمیل بالکمر **مفضل المیم** بفتح درت و سلامت در دیده کرده  
 مار **سرخ** با اول مکرر و تا یا مشق بر زده ریجان باشد کمال  
 فرموده **س** دماغی گویند آن پر علمهای خوشبویت **س** پس کون افکند  
 حال حدیث غم چو **سرخ** و آنرا شاه ابر غم و شاه ابرم در شاه ابر غم  
 و شاه اسفرهیم و شاه ابرم و شاه ابرم نیز خوانند و تازی صمیران گویند



دو وجه ستمیه پیداشدن رجان در فرنگ شاه جمال المیر حسین  
 مرقوم است فاعلیه **سلم** با اول مفتوح بنیای زده نام پرزب  
 افریدون است و یا اول مکتور و لام مفتوح تخته باشد که پرکان بران  
 چری نویسد و بخوانند در عریضه آنرا لوح گویند و با اول ثانی مفتوح  
 عریضه در معنی دار اول پیشی و اول بنیاد و چنانکه غله هنوز خام باشد  
 و آنرا از آن ترها کنده در زرش بصاحب غله دهند هر گاه که برسد بکینه  
 و آنرا بیع سلم خوانند و دم کردن نهادن باشد و با اول مضموم و ثانی  
 مشد و مفتوح هم در عریضه زبان را گویند و با اول مکتور بنیان زده  
 هم در عریضه اشتی را خوانند **سقام** یا بفتح چماری **سالم** لام مکتور بهم  
 زده رسیده بود و پوستی که میان بینی و چشم است و نام ستمیه است  
**سقم** بفتح و قیل بضم زهر و یعنی سوزان و نیز سوزان و کوش و  
 فارسیان تخفیف استعمال کنند و اصلاح کردن میان قومی در شهر  
 و زهر در طعام کردن و در فارسی با اول مضموم سه معنی دارد اول مضموم  
 دوم بای را گویند نیز اخیستنی گویند **سه** قوال خوش آوازش با نغمه شاد  
 کش هم زلف و رخ لایق هم سابق و بهم در خوزه سیوم جاری است

گویند

گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و جهان سازند که در درون آن  
 توان استادن و خفتن چنانچه در ویشان و مردم مرتاض بجهت خود  
 و چوبانان و کاه بانان برای کوسپندان و کاهان بسازند و از آن  
 سنج نیز گویند **سوم** بفتح یا در کم و قیل یا در که بر زباید و در بهر عضو یا  
 که رسد خشک و سوخته گردد و آدمی و چار و ابدان هلاک شود و قیل  
 باد شب کند از این الساج **سالم** بفتح نام بار خا در رحمت و بی گزند  
 بار و کردم و بگر نام درخت نام ای و کردن نهادن و سلام علیک  
 گفتن و دستکاری یافتن **سسام** مکتور سوزش با زبان و خل  
 دماغ و نوعی از غلی که از احتراق خون و فساد دماغ شود و آن علت  
 در سر باشد **سوم** یا بفتح در مع کلش کردن و چهره برین و کدشتن زردی  
 و خواری کشیدن و تکلیف نمودن **سایم** در **سوام** چنزه **سهم**  
 نیز در فارسی یعنی نرس و بهیت منسل است **فصل النون تکلیف**  
 مشهور بود مرکب من العسل و اهل و الماد **سکون** بضمین آرمیدن  
 و آسختن و خرم که عبارت از عدم حرکت است و بفتح قبیل است  
 ازین و در اصطلاح صوفیه عبارت است از تر از صحبت دست

در عین



بزرگان پروردگشان که کنایت از عوارض است **ببین** بفتح فزیه  
در پیش گوشت **سجنان** بضم سجاں و صفی است از صفات  
نعم و معنی عجب گوشت است **سجنان** من علقه الفخاری عجمه **سرایین**  
باسین معنوقه در معنی دار اول نعم برداری کردن باشد دوم سخن  
گفتن باشد حکیم فردوسی گفته **س** جوهره ترا بر سخن سخنة به زلفنا کاریم  
بر درخته بر **س** و از اسیرین نیز گویند **سان** است معنی دار اول سم و عا  
بود دوم سومان را مانند حکیم الفوری این دو معنی را نظم نموده **س** ایت  
سان زنگ ملک **س** حاصل توان کرد چنین برست **س**  
در کار باید قبول نکند خوش **س** آهن الم تیک و فرایند و ساز **س**  
سیوم شبیه و مانند است حکیم خاقانی است **س** آن نازنین که عیبه  
دلها زبان اوست **س** عود الصلیب من خط زمار سان اوست  
چهارم سلاه باشد اعلم آنکه در روز جنگ مردمان بر پوشند یا با  
و پیل بوشند استاد گوید **س** صف پلانش اندر سان ز زمین  
جو بر کوهی شکفته ز غفران زار **س** چشم پاره را گویند از چیزی جایا اگر  
کی گوید که این گوشت **س** ان کیند معنی پاره پاره سازید حکیم اوز

گفته

گفته **س** که در تبریس شمش کشته کرد پد امواشی لاغوا گشت مجموع **س**  
چو او یکسان **س** کرد نگاه چو راسان سان **س** ششم شکی را خوا نند که  
بران کار و شمشیر و امثال آن نیز کند و از افسان و افسان نیز گویند  
هفتم معنی سامان آمده حکیم نزاری فرموده **س** نه از شکرش من گشت **س**  
نه کارم سر پدانه سانی **س** هشتم نام مقیه است از توابع بلج تریه  
چاکیک که آن نیز مقیه باشد **سجین** یکم زندان و بازداشت و بفتح مصدر  
معنی در زندان کردن **سجین** بالکسر و التشدید سخت و زیرترین جای  
در زنج و زندان سخت و کتاب **س** یوان نرور که اعمال شیاطین و بجز  
در آن مطور است و در صراحت که نام موضعیست که در روی ماهما  
بخار و کفار بود و قبل محل ارواح کافران و کفار و سنگ سنگی که  
در طبقه هفتمین زمین باشد **سپندان** یکم تین و یابی پارسی دانه خوبی  
است معروف و از اسپند و اسپندان نیز گویند و در فرهنگ  
بعضد اله و در معنی خود **س** پارسی هر قوم ساخته حکیم سانی میفرماید  
**س** هر یکا نیز است خود را چون شکر یکا خفت **س** هر یکا که است خود را  
چون سپندان داشت **س** و در اختیارات بدیع نوشته که **س** نیز از یکا



و اکثر اسپندین بنز خوانند و بیغی مجر که در آن سپند و عود و عطر پاش  
و دیگر سبوزند بنظر در آنده **سکان** عونا با بغیم و تشدید جمع ساکن یعنی  
باشند کان و در بنا که کشیده و بیغی کار در **کستن** با اول مضموم و کتا  
عج یعنی کسختن و کنده شدن باشد حکیم فردوسی فرماید **غلن بند**  
در هم سگتیم هم **دوان** اندیم پیش شاه **رد** جربگت نیز یزی  
نوش گشت **سیقا** و زان در رو پهلوش گشت **سکان** با اول سکور  
چهارمین دار **داول** به پشت خوابیده را گویند **دوم** جای نبوی خیر بنا  
باشد چنانچه گلستان و هندوستان و این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود  
سیوم مخفف **استان** باشد چهارم بی صبری طاعت را خوانند **سکن**  
بفحشین السن و الفت و هر چه بوی آرام گیر و مرد چون زن و فرزند  
آن و نام مردی و بیغی اول و سکون دوم باشند کان خانه **سندان**  
و بیغی دار **اول** یکی از آلات آهنگران که آهن گرم را بر و میزنند **دوم**  
تنکه آهن باشد که با بیغی بر خسته در بر و زنه تا اگر کسی بخواد که صاحب خانه را  
از آمدن خود خردار سازد حلقه بر آن تنکه باشد آهن که سندان میگویند  
بزنند حکیم خاقانی فرماید **در ایوان شاهی در روشش را فلک حلقه دماه**

دوم در میان که همای بود بگراند تا پور ابران پشته چهارم سودن را  
گویند **سویسم** بدی را گویند و نیز هر آفتی که باشد خواه برص خواه دیگر آنرا  
سکو گویند و در پارسی بصیم اول چهارمین دار **داول** معروف است  
**دوم** یعنی مانند و سنان آمده سیوم مخفف سود باشد چهارم رو شنبلی  
بود و نیز آن تر با آب گویند و با اول مفتوحه ثانی زده نام چشمه است  
از ولایت طوس و پشته نیز اشمار دارد **فصل الحماخزه** یا اول مضموم

سندان نماید **هم** او گویند **دوست** و دیدار حضرت در آسمان گشت  
چون بزدم حلقه سندان **سجگاه** **اسیران** بیغی معنی سیرت **ستان**  
این بن نیزه و سر نیزه و نیزه ای هر چیزی که باشد و سنگی که بر آن بکارد  
و بیغی نیزه **فصل الواسدیه** میگویند نام دیوست که انگشتری سندان  
برده بود **سازگار** عبارت از نسیم حرم کاوست که بآن چهار بار آمیزند  
**سار** چهارمین دار **داول** زری بود که با شاه قوی از پادشاه ضعیف بود  
**دوم** در خالص را گویند که شکسته در نیزه ریزه باشد و آنرا تازی قراغه گویند  
حکیم نزاری فرماید **سیدل** کراین رواق ازرق **سار** در زرد سار  
بر کرانه **داین** صحن زردین شود است **دو** گز شود آنرا بجای هم بنورند  
و نیز در میان که همای بود بگراند تا پور ابران پشته چهارم سودن را  
گویند **سویسم** بدی را گویند و نیز هر آفتی که باشد خواه برص خواه دیگر آنرا  
سکو گویند و در پارسی بصیم اول چهارمین دار **داول** معروف است  
**دوم** یعنی مانند و سنان آمده سیوم مخفف سود باشد چهارم رو شنبلی  
بود و نیز آن تر با آب گویند و با اول مفتوحه ثانی زده نام چشمه است  
از ولایت طوس و پشته نیز اشمار دارد **فصل الحماخزه** یا اول مضموم



تینا زده درای مفتوح و نار حقیق دومین دار داوول بکار بود یعنی  
کازمی مزدوم زبون وزیر دست را کونیند یعنی بهتر او و انوسن تر  
انده **رشته** بالفتح معصوم یعنی ترکیب **رشته** بکیرتین یعنی خیر شده  
در هم مالیده و خلعت کرده **سوسنطایه** بالفتح قوم است از زنا و تکره کفری  
حقاین استیا میکند **سره** با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دار داوول زنج  
باشد و آن حد قلب است دوم آب عمیق را کونیند که از سر آدمی بگذرد  
سیوم جزئی نیکو و ایثار کونیند جانی جزئی زبون و ادن را پایه خوانند  
چهارم شقه علم باشد پنجم معنی اصل انده جانی با بفرع را کونیند **سوخ** پنج  
معنی دار داوول معروف است دوم تله سوخته باشد که بران آتش از  
آتش زنده بکیرند سوم نام یکی از کجمنای خمر و پرویز است چهارم معنی  
سجید انده و آنرا سخنة نیز کونیند پنجم در ولایت روم مردم طالب علم را  
**سیره** موش پرده نشین باشد **سینه** با اول مفتوح و قیل معصوم بنیان  
زده و یای مفتوح و یای محقق دومین دار داوول فرغینت را کونیند و دم  
جزئی چوب در بر نیا کرسنه دشنه را نامند اما معنی شنه مستعمل است **ساده**  
چهارمین دار داوول معنی آتش و یاریش زنا و ادن و بحر و خالص امره

دوم صحراراکونیند حکیم سوزینا این دو معنی را نظم نموده **سده** زجاء عشق  
بر آمد و لم بساده بهر او **سنگ** سوده پوشه جابه ساده زنج از صراع اول  
معنی ثانی و از صراع ثانی معنی اول مراد است **سیوم** معنی البتاده بود  
نام برک درخت و دومی که در یار هند بهم رسد و محبوب آن صاحب  
و آنرا هندوی تبرج کونیند در روزی معنی مردم یا اندیشم و بزرگ قوم در  
دل و نیا تکلف مرقوم ساخته **سالفه** پشیند و طرف و کردن آدمی که در کوش  
باشد **سکته** بفتح نام علی است که مریض را خاموش چنانکه بیداری که مرده است  
و نیز انکه در قرآن خواندن باز ماند و نیز نام مرقومای که سگته خوانند و **سکته**  
سوا که در وزن اندیکه توفیق باشد که در بعضی جا طبع بزار نند و در صراح  
آنچه کوردک بوی باز دارند و خاموش گشتن **سخت** بفتحین بی زری **سک**  
و یخودی **سره** بکیر درخت کنار و سدره المنتهی درختی است در مقیم  
آسمان **سفیة** بفتح بیخ و کینه **سیبویه** نام نحوی است که در علم خوانند که از  
**سج** بضم و قیل بفتح پنج و نماز ذکر و نام کتابی از تصنیفات مولانا **سجده**  
جایی رحمة الله علیه **سکره** با اول و ثانی باشد و کاسه کلی را کونیند و آنرا **سکوره**  
نیز خوانند و اسکره بر نیا الف نیز آمده **سکه** بالفتح مع التشدید آنچه در پانچ



و نیز میغ زینیل و سیدی طعام و سیدی که در و مار کتد و دیگر سگت بزرگ **سره**  
 بالغم و التشدید در برای و علقی است که آدمی را پدید آید و مانع رسیدن  
 آب جگر گردد و کتلی بینی و میغی بیماری و با اول و بنای مضموع سرخ  
 دار و اول نام خستی است که با بسیار در دو هم ماه بجهت کتد و واقع این  
 جشن کیومرث است و بعین کویند این جشن را هوشنگ بن سیاک اختراع  
 نموده و دوم نام قره است از قری اسپانان سیوم نام در ختی است  
 در دار المزمور و اوله از دیگر بلاد ایران و توران پشته شود و بنا بر  
 باشد که تزان بد شواری در بغل سه چار کس در آید و باقی حقیقتش از  
 میر عضد الدوله معلوم میوان کرد **سرفه** بالغم طعام سازد و کتد در و جابلی  
 و چرمی و جزان که بران خورند و نیز در زیر شمع و در وقت دستن  
 زیر طشت که از نرد و بفتین نویسد کان و از نوم او فرشتگان و از چنانکه  
 در تقییر مسطور است **سرافه** بعین نام یکی از صنایع قدیمش است **سرفه** بعینه  
 کشتی و نیز سفار را گویند برین سبب که حامل جواهر الفاظ و لای الهانی است  
 و دیگر بتطبیح طولا بنا نویسد چون در هر دو وصف نظر کتد شکل کشتی یا تیره  
 بران جهت آنرا تشبیه گشته داده اند **سرتبه** با اول مگور و بنا بنا مضموع بنون

سرفه

زنده و با بی مضموع صورتی بود که از غایت کرامت و زشتی طبع از پیش  
 زمان و هراسان باشد امر خرد است **سرتبه** صورتی با آهن آمانه از  
 آهن از پیش بزهارا و در بعین فونکما نوشته اند که دیوی باشد  
 که در خواب مردمان را فرود کرد و از این بازی کا بوی خوش آمد و بعین سرتبه  
 در بعین فونکما مرقوم است **سرب** بعین کیم و کرم و در مثنوی باقی تخمین کردی از  
 لشکر و پاره لشکر که هنوز چو یا خوانند و لشکر مضار چهار صد سوله و در مصلح این  
 لشکری که حضرت سالت پناه خود ببات مقدس در آن بنا شد و سیر کرد با احتیاج  
 فرستند **سره** با اول و بنا مضموع بعین ملول و جنگ آمده **سرتبه** با اول و بنا  
 مگور و با بی مرف بر جستن و الیزدن و حفته انداختن استور را گویند  
 و اسکیزه نیز خوانند **سرفه** بعین جانور است که از چو کلبای حوز و خانه سازد  
 خانه و در دوها بنجا میرد و نام زمختی که تازی اسمال خوانند **سرفه** بعینه  
 و حکم کردن **ساره** روی زمین و قیامت و قیل زمین قیامت و زمین  
 سفید هموار و پنجوایی **سرفه** بالغم چیزی ساکن است و از سینه **فضل ایای سولوی**  
 بعین و بالغ معشوره شد و نیز جانور است که در فارسی آنرا اولچ نامند و با اول  
 و بنا مضموع تشبیه به سگ است از اینها کوچکتر و آنرا در پنج دو چشم بود و نیز گویند

سرفه



سینه با اول مفتوح و ثانیاً مکتور روی می نمودن نوعی از نیرزه باشد و آنرا  
بهند روی سینه نامند و یعنی که با خون نیز آمده و در هندوی زنی را گویند  
که با شوی مرده خود بسوزد **سینه** با اول مفتوح بلند **سامی** بلند **سیمی** مفتوح بلند  
شدن در هم نام **سری** با اول مفتوح و ثانیاً مکتور روی و با اول مفتوح  
دارد اول سرداری بود دوم یعنی برای آمده حکیم سامی فرمایند **سای**  
دل از خوابی که یابی استخاری **سری** چون ن زنی فقره اعلی  
سردی **سیوم** جزئی باشد که از آن بسازند در روز جنگ بسازند  
بریند تا از زخم این باشد و آنرا بر یکا شفته گویند چهارم نام یکی از آنست  
است که سری سقطی گویندش را و مشتق از سرد است و با اول مفتوح  
و با اول مفتوح نیست **سری** نام مردی که در اصل نام او **سیمی**  
تلفظ بود و از وی اسرائیل کو ساله پست شد و از او سنوی و بقیه ساره  
از عطار بنی اسرائیل در وقتی فرعون فرزند بنی اسرائیل را میکشت  
او متولد شد مادرش در فریره که کنار نیل بود میگذشت حق فهمیریل از مود  
او را به پروردگواران حبه او میریل ای شنافت و خاک پای او اسرائیل ام  
گرفته در کو ساله کرد که او در سخن در آمده و آن قدر در تقایر شرح مندرجست

این

ماور

**سامی** گویشنده و زکوة ستاننده تا بمسحقان دهد یعنی والی زکوة و سخن  
جین و میگوید **سیمی** یعنی دل بر دهن مشوق مرعاش را و او بر کرب  
دور کردن و بفتح سین دیگر با و در نمره یعنی **سفری** سین همکس مفتوح  
بنازده محقق ساعزیت یعنی سخت روی **سفری** بکر اول سکون  
ثانی روی کشتن زن و خانه رفتن **سفری** آن زمان فاحشه گشت  
چهرین می بنزد و با زن دیگر فراهم میشوند **سوفطائی** متقسم به قسم  
اندر عبادید و عنذیه و لا ادریه عنادیه قابل حقایق اشیا نیستند و مکتور  
عالم و هم خیال پیش نیست کما قال ابو لوی **س** این می گوید جهان خود  
نیست هیچ است **سوفطائی** اندر هیچ هیچ عنده منکر اندیشورت بسیار  
و تا بعد از اعتقادات خود را و میگویند که اعتقادیم نمی را جوهر جوهر است  
و اگر عرض عرض است و اگر قدیم قدیم است و اگر حادث حادث است **س**  
لا ادریه منکر اندیشورت را نمی و زعم کرده اند که شاکند و در شاک بودن نام  
بکم چیز **ابا الشین فصل الملاف** نظار میکشاکت که از رخ بر دهن  
و بفتح نام دیه است در نوامی **سکیجا** با اول و ثانی مکتور و مختل  
باشد **شوا** بکر بریان و در فارسی با اول مفتوح کر را گویند و آنرا بنازی



هم خوانند و شوا می کری باشد با اول مگور سه معنی اول سخن پوست  
دست و پا باشد سبک است کار دوم دالان خور و سیوم ریم اندام  
که ایضا المود العفطار **فصل العبا و شرب** بضم اش میدن و خورون آب  
و یک بلفی بهر ه از آب و بقیع جامای خرد که گرد بر کرد درخت کند تا در  
آب حوز و در آب سخن دور در مجل معنی در یافتن اتم آمده و نیز آتش مند  
کان و این جمع شارلیت و شروب جمع هیچ است **شیب** کبر اولی  
مجمول بر معنی دارد اول معنی شیب و فرود دوم در ناله تاز نایه باشد  
سیوم معنی موش آمده و سوراخ زیرین را نیز گویند و در عربی با معنی  
شدن و سبیدن موی و پری و سپیدی موی و نیز معنی کوههایی  
که بران برف افتاده باشد و کسانیک مویهای ایشان سپیدانند **شما**  
کبر نام ستاره و منخل آتش که زبانه کشد و بقیع چرک و نیز تنگ ناگفته  
باشد **شند** بضم جمع شهاب که هر قوم شد و در فارسی بقیع اول زکما  
گویند که مرتبه اول از کل کا زیره کشند و کل کا زیره کشند و کل کا زیره  
خک نیز گویند در اصل شاه آب بهر یک است استعمال شما شده  
**شیاب** بضم و تخفیف و قیل بقیع جوان شدن و افترا ایش کردن

جوان بود

و نام پرده سرد و دیگر در دوست برداشتن آب برای نشاط  
**فصل اننا و شگفت** یا اول مگور و نایا مفتوح و معنی دار و اول  
رانا مند و آن شگفت نیز خوانند دوم تر و نام عوار باشد و بنای مضموم  
معروف است و بنای مگور معنی عجب و چیزی غریب آمده شیخ نظر  
گویند **س** چنان گشتم از هر چه دیدم شگفت که که دل راه یاد شدن  
بر اوست **شفاعت** در خواه کردن گناه کی را **شطحیات** کلام شیخ  
که خلاف را در شرح باشد و قیل سخن فراخ دی باک بهبوده باشد  
**شهادت** کواهی دادن و حاضر شدن و جز در دست و اکا هی در  
اصطلاح سالکان شهادت مطلقه عالم ملکوت را گویند **شهادت**  
زنت شدن و زنت شدن و طول کردن و عیب کردن و سخت  
کاری و زشتی **شنت** یا اول معنوج و بنای زده است معنی دارد  
اول عددی است معروف دوم زنا را باشد که بران بر میان خود  
سیوم جنبش رک زن بود و آنرا کلک و نشتر نیز خوانند چهارم است  
ز باشد و آنرا بنای ابهام خوانند و اعیان معنی دام نیز آمده **ششم** معنی  
آمده که ساز مار ابدان نیز از نزهت تار و دو تار ابریشم بود که بر ساز







از اکتان تا پنج ران و از آنکه نیز خوانند **فصل در اذان شاه در وقت**  
کواه و یکی از اسامی آن سرد است حیالده علیه مسلم و در اصطلاح صوفیه  
خیریت که حاصل میشود قلب از آن اثر شده **شهر** بصفتین حاضر شدن  
نوکوانان و حاضر شدن در اصطلاح سالکان نمود و دست حق است **حجاب**  
یعنی سالی که از مراتب کرات موهومات صوری عبور نموده باشد و بمقام توحید  
عیان رسیده بریده حقین حکم لجمه الهی میجوید در صورتی موجود است **شهر**  
حق نماید چون خود را همه موجودات را قائم بقی میند که کجاست اینست ایش  
قطرش بر خاسته باشد و هر چه بیند هر چه داند حق **دانه** حق می شود  
خاصه حضرت وجود بود **شهر** مگر اول ویایی ظهور اسم معنی دارد اول **شهر**  
را گویند و از آن باری که اشعاع خوانند حکیم سالی فرمایند **سه** فلک ثانی آن  
نابید است **زه** که نور آن جهان شنیده است **دوم** نامی است از آنها  
بزرگتر ابو اسطو کزنت کوز روشنی و شمع باین نام خوانده اند و از آن **شهر**  
نیز نامند صاحبی هک منظره تطبیق آورده **سه** شنیده و شنیده است **شهر**  
سایبان شد شراع و شادروان **سیم** نام پسر افرا سیاب **شهر** شادروان  
گویند چون او بنایت صاحب جمال بود برش بشید معنی ساخت در بعضی

فرهنگ

فرهنگها در قوم است که نام یکی از شاگردان سمنار می شنیده است که  
بجمله بهرام کور جز که دسیر را ساخت و با اول مفتوح یعنی مکر و خلیفه  
انده **شهر** یعنی سخت و کجیل شد اوج **ان** **شهر** در مده و معنی تند تر  
نیز بنظر در آمده **فصل در اذان** یعنی باره آتش که بگید سر شده و بگستر  
جمع **شهر** یعنی ویایی فارسی شد و معنی مرغ کلین است که در حلال آنرا  
خفایا بصفت اول خوانند در قیل سپر و شهر کلاهما با دوم فارسی شد و مخفف  
در زبان یونانی معنی امیر المؤمنین امام حسن و امام حسین آمده است **شهر**  
یعنی سپاس گذار و سوزی که باندک علف قانع شود و ثواب می شود  
و بصفتین سپاس گذاری کردن و از ادوی کردن و بسندیدن و ستودن  
و ثواب دادن **شهر** با اول و ثانی مفتوح البکر را گویند و آن زمین است  
که در آن جاب باران جمع شود و نیز آنچه بر روی شهر بند بندش  
علامتی نامند و زنجیره و شکن آب و معنی ماله اما هر دو نام قائل امیر المؤمنین  
حسین و از آنهم نیز گویند و در عریا یعنی سبک رفتن بود **شهر** **شهر**  
نیک تاریک چه دیو یعنی نیک تاریک **شهر** یعنی موی و جامه بر تن  
باریک و بگردانش و سخن موزون و بصفت مودی که بر اندام او



**شخار** باخای موقوف در معنی دار و اول جایی انبوی و حقیقت  
بسیار شایع را گویند و در امی باشد که آنرا همین ساخته و سوراخهای  
کوچک کرده باشد و سیم کشان سیم را از میان آن عبثند و آنرا شفت  
و شفت هیچ نیز گویند **شیر** با اول مگس و نایا زده نام قاتل امام حسین  
رضی الله عنه و آنرا شمر نیز خوانند و بزبان بدست را گویند و آنرا **جیر** گویند  
و با اول و نایا مضوقه شعده اش بود **شندر** مراد از شمشیر خانی بود  
که سبته شده باشد و مهره نرد از آن تواند گذشت و جهاسه را نیز خوانند  
و آنرا شنده هم گویند **شیر** یعنی مشهور **شکر** در لغت آن فعلی است که  
میدهد از تقطیع ستم از جهت بودن آن ستم منم برابر است که باشد آن چهار  
بزبان یا بدل با کواچ و در اصطلاح صرف کردن بنده جمیع آنچه اتقا  
کرده است حق سبحانه از سمع و بصر و غیره از نعم دیگر بسوی چیزی که خلق  
کرده شده است این نعم را از برای آن چه مثل با صره و حیثه مشاهده صنایع  
حق و سامیه حیثه استماع سخنان معانی و قلب مکتبه ذکر و عطا به القیاس  
**شیکر** یعنی دو معنی دارد اول شایع شده و یعنی سحر را گویند حکیم و طرازان  
**سه** است مردم را شب شیکر موی در و بنوی را شب در آن سلام

روی را شیکر کرد ازین روز کار راه رفتن شب را شیکر گویند و آنکه شکر است  
سافون باین معنی نظم نموده اند و در نام مرغی است که در وقت صبح آواز  
خوب کند و در نغمه های معنی ناخت در آن بندی آواز شب مرقوم **شخار**  
بیک و دلا در و جلاک و شطرنج باز و شوق نوبل یک و آنکه برنج آورده باشد  
اهل خود را در بد کاری **شمار** با اول مگس معنی دارد اول شاور گویند  
و در معنی شوم و محسوس نامبارک بود و سوم معنی تنگ عار مانده و در عرنا گشته  
در ضمن داشتن بود **شسته** یعنی نام شده می مشهور که جامه شسته می  
منسوب است و قبل یعنی و آنرا شوشه نیز خوانند **شاه** **شاه** کار با اول  
بنایا زده زمین را گویند که بجهت زراعت شکافته باشد حکیم نام خرد و فواید  
**سه** کلی خوشبوی پاکیزه است از چند زود و چون در سر کین مشرک کار می  
در مذمت فلک گوید **سه** بزره کاویت کو حوزنا جار بر تخی خود گویند  
**شیر** معنی نیم است **شاه** بالک و الفیج جامه که متصل است باشد و نیز عیلا  
**فصل** **الذیاد** **شکر** معروف و گریه شادی و کلام پزیرن و معنی شاد و عود  
**شید** دو معنی دارد اول نام اسپ خرد و پرویز باشد گویند که رنگ آن اسب  
مشکین بود و در تاریخ طبری مبطور است که از هم سپان همان چهار







در قسم ماهیه و ریح **شقیق** نصف چیزی در او در و شرح نصایب از شقیق  
 یعنی شقاقت است که یاد و برادر بودند که بیوش شده اند و نام بزرگی که  
 او را شقیق می گویند **شوق** با تریک فراخ شدن طرف من و طرف که  
 بجانب راست است و بگر کنج دهن **شویق** یعنی بانگ خردم بر کشیدن  
 و بلند شدن **شفاق** بگر خلاف و گمراهی و مخالفت کردن و دشمنی دشمن  
 علی است که در بابی جا رو اید انور **شایق** صاحب شوق **شقایق** لاله  
 کوهی و اورال که کوهی شقایق معانی نیز گویند و نیز کلمه را از ابریشم سرخ  
 سازند و شکو نما و ریکه که میان دو کوه باشد **فضل الکاف** و **شک** یعنی  
 در لغت کمان خلاف یقین و تکلیف ستور و بر حسبیدن و در اصطلاح  
 مساوات ادراک حکم میان وقوع و لا وقوع **شکر** بختیخ دام در <sup>هنگام</sup>  
 و بگردان سکون و دم کافر شدن با نیاز کردن خدا است و شکر یکی از اینهاست  
**شک** با اول مضارع سه معنی دارد اول شوخ و طلیف و رعنا بود دوم  
 در زود راه زن را گویند **سیوم** خرطوم فیل را نامند و با اول مصغوم نام  
 در ضعیف خوش وضع که تنه اش سفید و در است و اما آن باشد و مران جتر نیز  
 و جوشش را در کمان بکار بر بند و با اول مگس و چهار معنی دارد اول نوز

بزرگ از ماه

از غده

از غده است که از باقی کوچک تر باشد و او آنها و آن در خلاف طول یا شکون  
 که در دوم قسمی از ضیاء باشد که در آن کوچک بود و آنرا در شیر از گلونه خوانند  
**سیوم** گیاهی باشد که آنرا با سکه نامند و آنرا در عراق عجم مخصوص  
 در اصفهان آنرا **شنگ** نیز چهارم نام در بی است از مضافات **شنگ**  
 که از این فرزند جهانگیری **شش** و **دک** در خلاص را گویند **شک** بگردان  
 و بیای مودف و در معنی دارد اول کوسپندگی که را گویند و موی موی <sup>بسیار</sup>  
**سه** ای منت آورده منت می برم از آنکه منم نیز نوشتن است **شوم**  
 رباب چهار تار را گویند **شکوک** که ایرا گویند که شی بر پشته و یاد و خشی  
 که در میان محله واقع باشد بر آید و او از بلند نام مردم محله را برده و خوانند  
 تا با و صدقه بدهند شیخ سعدی فرمایند **سه** زهی جو فروشان کندم نهای  
 جهان کرد شکوک و فرض کرای **سه** و آنرا **شکوک** و **شکوک** که نیز خوانند  
**شک** با اول مگس را بنام زده **دک** و با در **سه** **دک** گویند و در بختیخ **شکوک**  
 ساخته یعنی دام و آن **شک** باشد **فضل الام** **ش** با اول مضارع بنایی زود است  
 و بای را نامند که از کار افتاده باشد و با اول مصغوم چیزی است **شوم**  
 گویند و در پارسی با اول مضارع **شک** زده و معنی دارد اول پوست کین



نازکی گویند که در میان در زنگش هموزه و وزین هسپان و امثال آن نهاد  
بدوزن بجز خوش آیند یک دوم دان ادمی گویند حضور ما در آنها سایر کلمات  
را خوانند عموما با اول مسور و میخند و در اول نیزه کوچکی گویند و  
آنرا کاهی دوپره و سه پره هر سازند در ده پانزده ازان بکیرند و یکیک  
جانب حضم اندازند و آنرا اولنگ نیز خوانند و دوم میوه باشد که در مانتی بر  
باید بتریزی با قچی داشته باشد و آنرا بس نیز گویند و بزبان انندی میگویند  
**شیشه دل** عذول و نامر بود و **شکال** با اول مسور و کاف تازی و میخند  
دارد اول رسیتا بود که بردست و پای اسپان و شران بر خصلت میزند  
و آنرا اشکیل و چهار نیز گویند کمال اسمعیل فرموده **سه** شکال پای میخند  
شده سر زلفی که ز کوه کج از دست شانه نشود و دوم مکرو حیدیه باشد و آنرا  
اشکل و اشکیل نیز خوانند با بفتح و التثنی بسیار شکل گفته و ظایف میخند  
**شمول** یعنی هم را فرا رسیدن و فرا رفتن چیزی را و در زمین باو  
بر کسی و بفتح شترانیکه از بوی اوست سوزد و در فارسی با اول مسور  
و نامیا مضموم هوا و همچون جمعیت و آرام را گویند حکیم سدی راست  
**سه** ز میان بشد و شاد و شاد بول هم کار نامی همان شد **شمول** **شمال** بفتح

با دوست جب و بکر دست چرب و معلق و خوبی که از با الطراح و این  
بر آن اعتبار است که ساکن روی بنزق آورده باشد و در کز اللغات  
طرف است که در مغرب باشد و با دوست راست را هم گویند **شمول** **شمال**  
اول موقوف و نامیا مضموم **شمیل** با اول موقوف و نامیا مسور **شمیل** با اول موقوف  
و نامیا زده صغیر و فریاد بانک و نوه آمده و میخند بقا کزیرن جالوز بود  
را در جزیر ابناخن کردن سخن کردن مصدر است **فضل المیم شاد کام** **شاد کام**  
و نام برادر فریاد بود **ششم** بفتح پیله و سپیدی چشم و بفتحین آرزو  
پسند **ششم** با اول موقوف چهار میخند دارد اول میخند و آشفته شدن در  
گشته بود و میخندن یعنی رسیدن و آشفته گشتن است **دوم** ناخن سه  
گویند و درجه ششم نیز ازین معنی حاصل میگردد **سیوم** نام پهلوان است  
چهارم مخفف شوم بود و با اول مضموم دو میخند دارد اول بای افزای  
بود که از بوم دوزند و آنرا نیز با چهار گویند **دوم** معنی نفرت و دوری  
و در عربی باو میخند و بنده پنج **فضل النون شش** بفتح تین است  
و قیل است **شبان** بفتح نام اول معروف و نام قبیله است از جن و کبریا  
شهر است **شبان** بوزن زین بفتح عیب و کلامی در شش بر آنکه در



وقیل درخت بر خار بسیار شکوفه دار **شادروان** با او مصنوم چهارمین  
دارد اول پرده بزرگ باشد بس بزرگ و منقش و این معنی هم نزد  
بعضی حکمت است سیوم نام نرنامی است از صفات بار بدمطرب  
که آنرا شادروان مروارید نیز گویند چهارم زیر کنگره عمارت عالی  
مانند مانند کنگره قلعه و قصر ملوک **شجور** **شجون** مشهور است **شمدین**  
بفتح پهبوش شدن و رسیدن و پوشیدن و بیم زده شدن **شجین** بفتح  
انزده و حاجت و اندوختن کردن و منع کردن **شجون** جمع آن در فتنه  
کیم و سکون دوم راه رود خانه و در صراج است باز داشتن حاجت  
و کسی را از کار و راه و ادوی بسیار درخت **شحن** بفتح و جلابی حیاتی  
کردن ظرف و کشتی بجزئی در اندن و بزرگ شدن آهواز ما در **شجون**  
فوی و بزرگ شدن **شخردن** با اول مفتوح و نمانیا مصنوم دو اول مورد  
ریش کردن و پاشن کردن بود جمال الدین عبدالرزاق گوید **شخو** بفتح  
گشم از تیر بارانش که موی بر تن جرم ز رخسار آن بخود **شخون** مشهور است  
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از افعال نفس اعیان ثابته حقایق بنده  
احدیست جناب شجره در نوات **شان** خانه رهنور و غسل است که در آن

بودن معنی

عمل

عسل باشد و از کوه گوار با نیز خوانند و در بعضی از فرنگها بعضی جامه سفیدی **شانه**  
که در دیار هند بهم رسد مرقوم است و در عربها چهار معنی دارد اول کلاه  
و کار کردن دوم معنی حال باشد سیوم مرتبه را گویند چهارم پاک و شستن  
از چیزی و بعضی حق نیز مبطور آمده و دشمن را نیز گویند **فصل العاشر**  
بفتح الاول یعنی باره است **شرد** با اول سکور نوعی از بوزه بود که بکند  
داخل باشد و بعضی نزاب نیز آمده **شغ** بفتح و تشدید بر بی و بعضی اندکی  
کیم و فتح دوم چیزی که بر شیر و جزرات باشد هندی ملایمانند **شخه**  
بفتحین گروهی نگاهبان شده فارسیان سکون استعمال کرده در  
کیمیشین مرقوم ساخته **شبه** بضم پوشید یا و بضم کیم و فتح دوم پوشید  
بشکر کرد **شکلور** و اوجع شبهت و در فارسی بفتحین مهره سیاه یابی  
و گویند سنگی است در نشان سبک زن و قبیل مهره سیاه که هند نرسد  
خوانند و در فرنگی مبطور آمده که در زمین مین گوئی است که از بر آن  
کوه آب بدو طرف می افتد و پیش از آن که بر زمین افتد همچو سبک در دو  
حاصل میشود و آن دو گونه است سیاه و سفید **شکون** با اول سکور و بعضی  
دارد اول معر و نوت دوم لیت و استغراق بود **شانه** سه معنی دارد اول

شبهت

باریک



معروف است دوم یعنی شان است که خانه رنبرعل است و سبانی  
 نیز نکر شده سیوم است و غیره است **شده** بقیع اول در هر معین  
 بشاه مترادف است و بقیع کله است که در محل لغت و کراکیت **کونید**  
**شده** بقیعین حرصین شدن و در صراح است بقیع بکم و کونید  
 حرص و کیا ای که هندی شکی نامند و در اصل لغات بکرتا او نیز  
 جوانی و حرص **شکوه** یعنی عظمت و هیبت و ترس آمده **شکوه**  
 لغت اول بقیع و لغت ثانی بقیعین و لغت **شده** با اول مفتوح و بقیع  
 با اول مکسور نیز گفته اند هر دو از راکونید عموماً و او از بار اخوانند **شده**  
 مولوی منوی فرماید **شده** از ترنجه جل جل شاهین عدلیه عقدا و ظلم  
 پس قاف در نهان **شده** و با اول مصموم در عربی نکره راکونید اعلم بلکه  
 نکره قلعهها و دیوارهایم خانه باشد **شده** با اول و ثانی مفتوح مخفف  
 کشتن قاتل بود و در عوض مقتول و از آبتازی قصاص خوانند و **شده**  
 شده معنی دارد اول بت را نامند دوم بت پرست باشد سیوم  
 یا راکونید و با اول مصموم و ثانی مخفف نوعی از طعام معروف است **شده**  
 شده معنی دارد اول فرج زبان باشد دوم سر کین دان و حاجی **شده**

کاروانی شکر از سر سید  
 نرفته و با یک ترا می آید  
 حکم سوزن کونید

و پلید یا بود که در کوهها باشد سیوم لته راکونید که زمان حیض در فرج  
 هندی و در عربی و معنی دارد اول میت باشد دوم کار و در را خوانند  
**شده** چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون بادشاه بت بسیار  
 مردمان اصل و خداوند باشد او را شاه خوانند دوم داماد راکونید سیوم  
 کشت کردن شاه مشطخ بود چهارم بر هر چیزی که آن در بزرگی و نحو  
 بحسب صورت یا معنی از امثال خود عموماً باشد اطلاق کنند مانند شاه  
 سوار شاه توت و امثال آن **مصلی** **شده** مشهور **شده** کلمه  
 و ناله و تمام سلاح پوشنده **شده** مشهور **شده** معنی دارد اول  
 بادشاهی است دوم داماد راکونید و آنرا شاهی نیز خوانند چه شده شاه  
 داماد را نامند سیوم هر چیزی شیرین را نامند عموماً است از جنس لطم غمزه  
**شده** تا بلخی بود شده شاهی چو نزلک **شده** تا بلخی بود چه سقوط **شده**  
 و حلوای راکونید که از نرسنه و تخم مرغ پخته مخصوصاً و معنی خوانند  
 نیز بنظر در آمده است **شده** بکر اول و الف مقصوره که در بارسیه  
 خوانند و با ظاهر شود ساره است که از اشانهک نیز کونید و در صراح ام  
 ساره بزرگ است که بعد جزا بر آید و از آن کلب لجا و هم کونید و معنی



طوائف آنرا در جاهلیت مجذای بر سینه ندی لغتہ اللہ علیہم وعلیٰ آئینہ  
الشرکین **باب الصادق** **الف** صفایع زردی و یکی ز آفتاب  
در بطنی نخل و نیز علی است آدمی را باشد که از آن خصلت مانع باشد و  
کرمی و در ارت و عضام آمده و گمان جوین ز نام کیا ہی **صبا** بادی که از  
شرق بر آید و در تکره شیخ و اجیدی مذکور است که مجاز از زرعش بر آید  
و بوقت صبح می وزد کلهما از تانیز او بشکند و علامت آن در شکره  
ز باد میگویند و در اصطلاح عبد الرزاق کاتبی مراد از صبا نجات  
است که بکلمه شرق روحانیان آید و در شرح اصطلاحات صوفیانی  
عطا چنین بنظر آورده که صبا صولت و ای روح است و استیلائی  
بجینی که در شود از شخص جزئی که موافق شرح و عقل است و در کتب کجای  
خود ذکر یافتت مقابل است و الصبا بالفتح و المد میس که در آن  
و کودی کردن تا کج و کان با زبی کردن و بالکله و الفقه کودی و با زبی  
و عاشق **صدا** یا یقع مفر سر و جای شنوائی در سر و آوازی که از کوبه  
و جبهه و امثال جزو و بالفتح و المد زلفا کر فتن زید و رخ شدن و فم  
الصدا و المد قید است ازین و در اصطلاح مصنفه اندک پیشی که

از ظلمت است نفس روج اول باشد و موجب گرداندن دل را از قبول  
حقایق و لطایف الوار **صلا** یقع افزون شدن آتش برای دفع سرما نیز  
عام و آوازی که برای استحضار طعام کتد و کبر بر این **صفورا** یقع نام  
دختر منسوب عوم که در جبال موسی نام بود **فصل ابار** **ص** یقع  
ریز آیدن و آرزو مند شدن در یختن و در عاشق و مشتاق و بضم  
ماران سیاه **صوب** یقع ترس و دشوارتند یعنی آنکه رام نباشند **ص**  
یا بضم درشت و سخت و استخوان پشت و زمین درشت در زرع  
و در آزی و نایم بر و یقع چیزی سخت بر برده از پر دمای چشم و یقع  
بر در کردن صلاب جمع آن **صایب** راست و درست است  
و در و آینه **فصل التا** **صورت** در لغت بکر و در اصطلاح صوفیه  
صورت حق عبارت از ذات مقدس محمدی است یو استحقاق  
بودن ذات نبوی بحقیقه احدیت دو احدیت او صورت الهی  
عبارت است از انسان کامل یو اسطر تحقیق بودن او بحقایق  
اسرار الهیه **صنعت** و **صناعت** بالفتح کار و پیشه و آنچه در کلام از علم  
تر صبح و بختن و جز آن واقع شود صناعات جمع **صلابت** یقع در

صلب



و سخن **صلوات** بکر جمع صد یعنی عطا و بخشش و چون **صلوات** خوانی  
 در روزیم و مال **صلوات** چنانکه حیوان و جماد و زرد و نقره و نوز کوه  
 در روزیم مفرد و **صفوت** یا بفتح و الضم و الله بزرگ و خالص  
 و صاف شدن **صفت** بکر زنگ کردن و افزیدن و درین روز یک  
 صبغة الله زنگ خدا و ازین خداست یهود هر گاه کسی در روز یک  
 زرد می انداخته می گفت که حالا یهودی و مومن پاک شده حق تویم بگویم  
 عوم حکم فرموده که ایمان بخدا آوردن صبغة الله است نه این زنگ که  
 یهودی میکنند که از یه القیامه در کفر در صل اللغات بکر یعنی درین  
 است چه ز سایان فرزند خود را گفتی که صبغنا یا نصرانیة یعنی رنگ  
 کردیم او را برین نصرانیة حق تویم خطاب مسلمانان کرد که بگویند که ما  
 زنگ کرده ایم برین خدا **نصل** جمع **نصل** بکر صبح آب یعنی آواز آب  
 و حوض که در آب جمع شود و صهارب جمع آن **نصل** ای صبح یعنی  
 نزل آب صبح و یعنی وقت صبح **صباح** بکر و ضم بانک کردن و بانک صبح  
 بفتح خوب می و خوب سعید پوست ضد بلع **صرع** بفتح ننگ و  
 نای که بلند بود و نیز خالص چیزی **صح** یعنی درست و تندرست **نصل**

4  
 و بفتح صح کزیده از خبری  
 و بفتح کرانه از خبری م

**الذوال صایر** صید کتده **صدید** بفتح بانک کردن دریم با خون **صود**  
 بضمین میلا بر رفتن و بفتح یکم و ضم دوم غذای بخت سخت **صناد**  
 بفتح جمع مهتان و سخنها چه صدید بکر مهتره و شیخ را گویند **نصل** **نصل** **نصل**  
 بفتح بانک کرکس و آوازی که برای طلب غمان کتده و آواز مطلق نیز  
**صود** بضم یکم و بفتح دوم و نیز بکر اول صورتها و بفتح یکم و سکون دوم  
 میل کردن و بضم شام کا و دمای که در روز خمر زنده **نصل** بکر بستی و ضم  
 روی کالی که شبیه بریخ کالی است و در زمان و او مفرد و جمع  
 است و قیل بکر خانه خالی و علامت برنج حمل است و نیز بفتح  
 حمل آید و بفتحین مای از ماههای عرب یعنی اندک نیز آمده **نصل**  
 بفتح سینه زمشگاه و ابتدای صاحب منصب معروف و اول و باز رفتن  
 از جای و بدر آمدن از جای صد در بضم جمع آن **نصل** بفتح با بخت  
 سرد و باد تند **نصل** بفتحین جرج و آن جانور است معروف و نیز رفتن  
 و در نای گرم تا فتن آفتاب **نصل** بفتح یکم و سکون شکلیایی کردن  
 و در زندان کردن و باز داشتن در پاسته این کردن و بفتح یکم و  
 دوم و در وی است تلخ که اینوه خوانندش و برین معنی بکر اول نیز آمده

دوم



در ضمیم یکم و سکون دوم زمین سنگستان و ابر سپید **شاد** شکیباده  
 خورده آنها دارد و شتاب نمند **صبر** بفتح مثله **نصل العین** **صنع**  
 بضم کاری کردن و نیکی کردن و آفرین و کار و بفتح نیکی پروردن  
 است غیر آن **صنع** بفتح یکم و سکون دوم کونه هر چیزی و ده شتر که یکدیگر  
 مختلف کردند که یکی بیایر و یکی برود و لرزش و چاری که بهوش آورد  
 و کف در زمین پداسود و انداختن و نوع و صبح و شام جمع آن و یک  
 مانند **صراع** بضم در و سر و مصدر منته صراع یعنی تکافتن و بدو نیم کردن کلمه  
 کوسبند و بریدن و آشکار کردن چیزی و فرمان بردن و سبک و کلاه  
 کرد این **صنع** بفتح و سکون فاصیل زدن و سبلی **صنع** بفتح کار و سبلی  
 برود راهم گویند **نصل العین** **صنع** بفتح رنگ کردن جاد و بضم تک  
 و تاخویش **صناع** بفتح و تشدید رنگ زد و بکر و تخفیف ناخویش **نصل**  
**الفاد** بفتح کرد ایندن و خرج کردن و حید کردن و توبه کردن  
 و نام علمی است معروف و اقز و یادرم بر درم و نیکی و محبت و  
 عقل و ادب و عقل و حید و توبه و حاد و زمانه کردن و معروف جمع آن و یک  
 محض چیزی و خالص چیزی و شراب خالص هر چه که در دال معنی آن رنگت

زمانه

و نیز معنی بخل و خرج گذا این موید **الفضل** **بفتح** و تشدید رشته هر چیزی  
 و نمازگاه و گوشت در زنج کردن و صف کشیدن نتران را و بریان کردن  
 گوشت و درجه بدرجه شدن و کردن درجه بدرجه داشتن و بکر **اصیف**  
 بفتح تابستان و باران تابستانی و خطا شدن نیز **صحف** بضم نامها و  
 صحیفه شده **صحف** بکذا اول کاسهای آهن و بزرگ صحیف جمع **صحف**  
 کاوان و اسپان و نترانی که بر سه پای استند و بر کلاه سم چهارم تکیه  
 و قیل نترانی که برای تریا یا اسناده باشد و صف کشنده و قیل جمع **صحف**  
**نصل الدال صدیقی** بلکه و تشدید بر آید بابت تصدیق که کند و بخوار  
 خور و بگردار است کرد و تشدید بر آید بضم عم و ایله و نوسین با بکر  
 رضی و بفتح و تخفیف دوستان و دوست و او مفرد و جمع آمده **صادق**  
 جمع صدوق بضم صاد مطلقه **نصل اللام** صدل بفتح معروف و نتران  
**رصف** **تقال** صف آخرین که محل سیاست ایشانست بر یکبار استند  
 بایستند و کوش او را بدست او گیر اند و آرزو یا با جان و با یا جان  
 بهر دویم یا رسی نیز گویند **صریف** بفتح بانگ اسپ و آواز لکام و بانگ  
 زخم شمشیر و بانگ آهن صهال فاعل آن **صقال** تشدید مبره زدن



والله اعلم رادوش كنه و برون كتاب اسم صيقل است **مفصل**  
بفتح آنچه آهن را بدان روشن كند و نميزد و نميزد زوده **فصل**  
**صم** بفتح بت خواه از چوب شده خواه از سنگ خواه از مس خواه  
از نقره و زر **حصام** بفتح نميزد و بر نره كه بزنگاه فرود و در قیل كنه  
از زنگاه بچند **صام** بفتح اول و كرم سیم تیغ بر نره و در جلد و در **صوم**  
بفتح روزه در روزه داشتن و استادن آفتاب در نصف روز كین  
نتر مرغ و روزه دار نرگان و مسجد نصاری و نام در خبی است زنگاه است  
خود را از بزخی **فصل** **نون** **صالح** **الدین** بگری است از خلفای صحابه  
مولوی كه بصلاح الدین رزكوب شهرت دارد كه احوال او در سناب  
العارین شمس الدین محمد افلاکی بتفصیل مسطور است كه از جمله مردان  
سید مردان بوده مولوی جایی هم در نجات احوال این دوزر  
بطریق اجمال نوشته اند **صوطان** بفتح جوگان **صاحبقران** بفتح  
قاف آنكه ولادت یا سقوط لطفه او در وقت قرآن عظیم باشد  
و مصطلح اهل تخم آنكه در رسال ولادت او در صل و مثنوی او آن  
بوده باشد و این قرآن بعد از سالها باشد و آن با شاه و شاه

بود و در سال با نطق باشد **صحن** معروف یعنی كشادگی سرابی و میان  
بیابان و زمین هم او در قبح بزرگ و صلح کردن میان قوم و طشت از  
هر چه باشد **صون** بفتح **صوان** بفتح نفاهد شدن در طرف هم استادن  
آب برای سوده شدن سم از بی نعلی **فصل** **اواد** **صم** بفتح بقیه امیند  
شدن و هویشاری و رفتن سرما و داشتن بر روز و زیاده **فصل** **اعزاز**  
**صحة** بفتح شکی است در بیت المقدس صحه صحه سما نیز گویند  
و سنگ بزرگ و بضم رنگ سرخ و زر و در موضعی است از سنگستان **صرف**  
بفتح جید کردن و جید و كروا فر و بنا و نام میده است و نیز با از سازش  
و عدل و فضل و نیز میخ بخیل آمده **صنف** بفتح و التشدید خانه و جایی بلند  
و نیز پوش زین و بگریم و فتح دوم نشان **صند** بفتح و التشدید پوستن  
و هدیر دادن و فرود و پوسن و خویشی و عطا مخفای نیز خوانند **صنوه** بفتح  
نام عربی است كه در فارسی سرچك دهندش مولا خوانند **صنعة** بفتح شرح آن  
در زیر لغت صنفت در فصل تا ازین باب میقوم شد **صوم** بفتح خلوخانه  
نصاری كه سر آن بلند شود و بار كی صوامع **صم** بفتح او از و فغان و غذا  
**صعق** بفتح پهوش شدن **صاعقه** او از محكم كه از رعد بر آید با آتش و مرگ



و عذاب است هم گویند **صدقه** بفتح زون و کار بخیه رسیدن و یکبار هم  
 گوشتن **مصل ایاصونی** بضم یون و در اصطلاح سالکان  
 آنرا گویند که نگاهدارد دل خود را از ماسوی الله یعنی خطاه نفسانی  
 و شیطان را داخل در برابرده دل نهد و وایم در عبادت و ریاضت  
 بر جا و باش مستقیم باشد **صفی** بفتح و دست بجانده و بر کزیده **صفی** بفتح  
 یکم و کم دوم کو دک خود و بیکر و با لفظ مقصوره میل کردن دل بخیریه  
 گوئی کردن دل بخیریه و گوئی کردن و با گو دکان بازی کردن و  
 مردم چشم و کتاره سرشیر و زنج بند نزننده **صابون مستطاب** در اصطلاح  
 توزیع را گویند **صیریه** بفتح مرد و در آن مرد صید کرده و مشرف در کار **باب القاد**  
**مصل الالف** صیریه در اصطلاح صوفیه عبارتست از رویت اشیا  
 بعین حق **مصل اباب و طراب** بکسر جماع کردن اکثر نزدیکه شمشیر  
 و بفتح اول در ای مملعه شده و درم زن در دوزن **صفت** بفتح و  
 کینه دل و سوسمار و شکوفه خون در دردی که بر لب پیدا میشود و از آن در  
 خون از لب می آید و در می است که بر کرم نرسد و بشود **صفت** بفتح  
 زدن و رفتن و باز داشتن و آنکار کردن و رسیدن و کونه و طریقت

الفه

و باران

و باران سبک و دست که از مال وی فرو بستن و مرد کم گوشت و هم  
 مانند گوشت پستان نژدگشتنی کردن اکثر و جستن رک و ریش جرات  
 و از دوری همان کلان کردن و نیم شب آمدن و صنعت کردن و فرود ختن  
 جام و بختین شند سفید و گویند بز و غلیظ فروب جمع آن **مصل انان**  
**صفت** بفتح تنگ دل شدن و یا آرامی از غم دوری تنگی نمودن **صفت**  
 بفتح زاری کردن و خوار شدن فراری **صفت** بکسر اول و نون مضارع  
 شد و معنی بخیا **مصل الال** ضد بگردش و مخالفت و مانند و ممتا  
**مصل الال** بفتح نایب و کنار رودخانه و نفس و شکیبایی و باقی  
 زندگانی و مرد لاغر و باقی تن چون ضعیف و لاغر شود **صفت** بفتح اندون  
 و اندیشم هر چیزی پوشیده و آنچه در دل گیرند ضمیر جمع آن **صفت** بفتح اول  
 در ای شده و زین چون مقابل بفتح مذکور کرد و کزنده رسانیدن و بضم  
 سنجیه و لاغوی و بددی و با بکسر و التشدید زن خواستن بر زن  
**صفت** بکسر اول از کردن نترسیدن دل از غم تنگ دل شدن **صفت** بکسر  
 کزنده رسانیدن یکدیگر **صفت** بفتح اول کزنده رسانیدن **مصل**  
**الین** بکسر دندان و سخت شدن زمانه **مصل الطایر** بفتح

صفت اول کزنده رساننده



نقاد استن جز بر اهنوش و اکاهی نمودن و بختن هر دو دست ارگاد  
 کردن **فصل** بکر اول و وزن مفتوح مندر و نمت نهادن **فصل العین**  
**ض** بختین بن کاد و کوسپند و زاری کردن و ضعیف و لاع و زار  
 کننده و کیایی است در عرب **ضجج** بفتح هم نیز در بجهت و چسپیدن ضجج  
 بضمین مثل **فصل الفار** ضعیف بفتح هممان شدن و هممان و میل کردن  
 و اوج هم آمده است یعنی هممان و هممانا کردن و کبر کنار و در خانه  
 و پهلوی جز **ضف** بفتح و ضم سست شدن و سستی و ناتوانی و پست  
 و عدم قوت در عقل و بضم عدم قوت در دین **ضفاف** بجمع ضیف  
 و ضغیف **فصل القاف** ضاق فعل ماضی است از ضیق قول عرب است  
 که مقلان ضاق بالام و رقا و قی که آنکس که رنج کاری کشیده باشد  
 زیاده بر طاقت خود و راجع اینجا یعنی طاقت است **فصل الكاف** ضنک  
 بفتح تنک کما قال الله تعالی **فصل اللام** ضال تشدید کلاه  
 و بختیف سدره و نسی و در ضعی که از جویب آن گمان سازند و لاع  
 شدن و حوزون تن **ضال** کراه شدن و هلاک شدن و باطل شدن  
 و متوثر شدن و کم کردن و پنهان شدن و کم شدن و کمراهی و به معنی

ضیف

عشق

عشق و محبت نیز آمده **فصل المیم** ضم بفتح اول سکون و دوم بر شدن و  
 بختین بر **فصل النون** ضن بکر اول سکون میم اندرون و بفتح اول  
 و کرم آمده اخبار باشد بر ضعی بختین انکار شدن و میتا شدن **ضمان**  
 پذیرفتاری و جایی ماندگی **ضمانین** کمرانان و مراد از ضالین که سوره فاتحه  
 آمده است جماع لغاری است **ضردان** بفتح نام واهی است که قسط الله  
 آن در شوی مذکور شده و در قرآن مجید نیز وارد گشته **ضغن** بکر سکون  
 عین میگویند و کینه در شدن و پختی میل کردن و بختین شد ضغان  
 کینا و اوج ضغینه است **ضمران** بضم شاه پر غم و قیل تقسیم  
 یا بریم و میم بر یکسای است از زو که رنگ عاشقان را بدان تشبیه کنند  
 و او همواره در آب سرد **ضمران** بضم اول و رای شد و مفتوح دو  
 آسیا و دوستی یعنی دوزن که در جباله کیر و با شدن و آن یکدیگر را  
 صره یعنی دمی آمده و انرا اشاع نیز خوانند و بزبان هند سکون نامند **فصل**  
**الواو** وضو بفتح و ضم روشایی و روشن **ضو** بفتح آشکار شدن و آشکارا  
 کردن و طعام چاشت خوردن **فصل الهاء** ضره بفتح و الکر و سنی که  
 بندوی سکون خوانند ضراع **ضاله** تشدید لام جزئی که شده باشد قال النبی

کرنید چه فرم

و شتر نیز دیده که کم شایه باشد



صیاد علی مسلم الحکمه ضاقت الموسی **فصل** بفتح بکیم و سکون دوم اندک  
 از قول طور و شکل او خنده و بزم بکیم و فتح دوم مردی با خنده و اندک  
 بر مردم خنده و درین الصراح بضم که بروی خنده بفتح بسیار خنده بود یکرا  
**باب الطار فضل الالف طویلی** بضم و بالف معصومه و پارسیان بی  
 خوانند میغ نمیش خوش و بشارت بناوی و خرمی در است و فتح  
 و بخت تمام و درخت در بخت عدل که بیچ او در منزل نمیر باشد  
 علم و عبادت و هیچ عصر و فقری نباشد که ناشی از آن دوران نباشد  
 و در چشمه سبیل و کانور از زیر آن جاری باشد **فصل الباء طرد**  
 صاحب طرب نشاد **بما طاق و طرب** بکلف با کز و فرجی میام  
 هم آمده **طیب** بفتح و تشدید معروف یعنی پاکیزه و صلاط طیبات چه  
**طلوب** بفتح طالب **طلب** بفتحین حسین و جنت و جوی و بضم بکیم  
 و فتح دوم جویندگان و اوج طالب است و بضم بکیم و سکون دوم  
 کرده آمده **طب** بجرکات ثلثه علاج بدن و نفس در حق و سحر و در **صطلاح**  
 صوفیه طب روحانیا علم است بکلمات قلوب امراض آن دارد  
 آن و کیفیت حفظ صحت آن دانند آن حسنا و روحانی آن درود

و امرانی

و امراض که متوجه است بسوی آن قلب **طالب** جوینده و نیز نام مرد  
 و در اصطلاح سالکان آنرا گویند که از سنهوات طیبی و لذات نفسانی  
 عبور نماید و پرده پندار از روی حقیقت براندازد و از کثرت بوحث  
 رود تا انسان کامل گردد و این مقام را فنا یا الله گویند که نهایت  
 طالبان است و حضرت شیخ شرف الدین میزی قدس سره در کتاب  
 خود نوشته اند که طالب را در هیچ جا مقام نه در هیچ منزل آرام طلب  
 در هر دو کون سکون بروی حرام است چنانکه گفته اند اسکون حرام  
 علی قلب الا و با بساط تطویل بعین قدر احتضار رفت **طیب** بفتح  
 و در اصطلاح صوفیه عبارتست از شیخی که عارف باشد بطلع جان  
 و قادر بر ارشاد و تکمیل خلق **فصل انار طاعت** آنچه سواي حق است  
 و غیر آن پرستند و نیز معنی دیگر که از انار و یعنی خالی گیر نیز بتفاوت آمده  
**طاعت** نام مردی مسلمان که در اصل سقایی میکرد و با او دعوی  
 کند کرده بود از آن برگشت و آنچه آن بود که چون او را خداست مالک کند  
 و با او دعوی کند کرده که چون جاوت را بکشید نمی ملک و دختر تو دهم  
 هم عهد خود می آورد و جاوت بکشت طاعت از خود برگشت و ملک

عهد



و دختر خود چند مرتبه برای قتل او کاشت دخترش جزو او بر بلای  
پتر بجای خود مشک داشت سرنگان اندند بر مشک تیغ زدنند او  
سلامت ماند و بعد از فوت طاووس داود و عم ملک اند **طریق** کلن تک  
بلند و بر کبیده قوم و در اصطلاح صوفیه عبارتست از برت مصطفی  
که مختص است با لقان الی الله و باید در فی الله از قطع منازل تریقه  
در مقامات **طقت** بفتح مودف بسین ممله نیز آمده **فصل انوار**  
بفتح جماع کردن و بگارت بردن و سوزن زدن پخیری و جالیض شدن  
زن و خون حیض در نبودن یک **فصل احوال** انداختن و جوار  
و پارسیان یعنی رشته بنی استعمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان نشانی  
برای برای رنگ آمیزی کنند **طالع** بدو صد صاع بادبی سامان کار  
**فصل احوال طقت** از نام افتاد یعنی اندازه بدیای بر خاست و بلند  
و هر کس شنید **س** جو طشت من افتاد از بام زیستان **طغی** مایه زدن  
طبل نهان و دیگر کنایت از غروب شدن آفتاب است **طرد** بفتح  
راندن و دور کردن و اندر شیه و آبی که ستوران در آن در آید با  
و با اصطلاح ارباب معقول و اصحاب منقول طرد کنایت از انقیاد

توریت

توریت غیر از او خود را و عکس آن که جامعیت باشد **طرد** بفتح  
و سکون و او کوه بزرگ بلند **فصل الاطوار** بفتح پاک کتبه و پاک  
**طبل خوار** یعنی بسیار خورنده **طلم** بفتح پاک شدن از حیض **طرا** بفتح اولی  
مشد و مفتوح که بر و اندک با دیان کشتی بیگانه **طرا** بفتح و اندک بر تیز  
کردن بر تیزه و شکافتن و بریدن و چیزی بگل اندودن و با بضم  
و اندک بر میخ هم **فصل الاطوار** از یک نام شهر است در حد و چین  
خرابان خیز و نیز معنی نقش و نقار و علم جامه و ایضا معنی روشن و جبهه و آرا  
و نقش علم **طمره** ناز و سوز و خنده و طمعه و خوشی و رفقا را با زدن سوس  
و نش طردن **طراز** بفتح و اندک بر تیز کرده و با ناز خواننده و سخن  
و نقره کوبیده و سخت فوس کتبه و خندان **طرز** بفتح صورت و شکل  
شکوه و نهال و بضم کوشه نام **فصل السین طاس** ظرف شراب است که از  
هفت گوش سازند هندی که بر بال نامند و طریقه که در حمام باشد **طاس** بضم  
نام شهر است مودف از خراسان **طاس** بفتح ناپدید کردن و در اصطلاح  
صوفیه عبارتست از زایل سوم بسیار با کلید در صفات باری اغز  
اگر در این انتهای مرتبه بر است **فصل العین طاس** بفتح یکم و سکون



دوم سرشت و خوی و مهر کردن و درم زدن بر سکه و تمیز زدن و آلوده  
 و کامل و آشکار و بختین چوک و زلفا که زنده شدن و بچکین شدن و بکیم  
 و سکون دوم حوی و رودخانه **طالع** بر آینه و صبح کاذب و بر آمدن آب  
 و مینج بخت و دولت تر آمده و در اصطلاح صوفیه خبر است که ظاهر میزد  
 از خلیات اسرار الهی برایش بنده که نیک میکند اخلاق و صفات  
 به تنور باطن او **طالع** بکرم یا فرمان برودار کردن **نفس الفار طراف**  
 بقیع چشم و مریه از منازل ماه و کربستان و نام دو ستاره که از اعین  
 خوانند و بختین پاره از چربی و کرانه چربی در کرانه زبان و بند نقره و این  
 که بر کمر بندند و بر کرانه چراغی سوزد و بکرم است که انابه و طرف بوزن  
 حرف چینیانند بلکه چشم و چیدن چشم و چربی در چشم کسی زدن در او  
 چربی و گوشه چشم **طریق** نوزاده **طرف** که در بر آمدن و بکرم  
 و ضلکمای پربا که هم بسته باشد تا بکن بر راس که زنده **طائف** نزدیک  
 گوشه امکان و چنانکه در خواب نماید و نام مقامی قریب بلکه و طواف کرده  
 و نام شهری و نام ولایت **طواف** بقیع و التحصیف کرد و بر آینه و بسیار  
 کشته **نفس الفاف طراف** بقیع تکلف بکرم و در زلفا مگو با است

طالع

طالع چربی پر کرده و طراف او از بی که سبب فرغ باشد مجموع عبارت  
 از که و زنده باشد و مینج خردنمای نیز آمده و شطحات شناع را نیز طراف  
 که **نفس طین** بختین علی که اسپان را باشد و طبق آسمان زیر یکدیگر بود  
 عام و جماعتی از مردم که مانه جماعتی و یکدیگر باشند و بالان و حال در پیش  
 از شب و روز و موده پشت و بیشتر بزرگتر چربی و هم جا رسیده و آنچه باشد  
 کاسه چوب مس غیرها ساخته باشند تو لقمه طبق عین طبق یعنی حال است  
 حال و مکر و دستور **طریق** بقیع طراف و سکون لام و زنده و رنمای و زبان  
 گشاده و روی گشاده و روی خویش و شب خوش و مینوخی و اوست  
 از سنگ که بزبان هم آمده که بکشد و بصفتین و قیل بختین مرد گشاده  
 روی و گشاده زبان و بقیع یکم و مکر دوم حلال مطلق و آزاد از کار  
**طراف** بقیع او از بی که از زخم مقرر باشد و از سنگستن جو مکر استخوان  
 و بزبان بر آید و مکر نیز همین مینج **طریق** بقیع راه رود بصفتین  
 بست آمدن و رنن شتر زرباده و راهها **طریق** بقیع او از بی هم  
 زدن و دندان از غایت سر مالک اسمعیل است **سه** او استخوان  
 زارزه و در تن من **طریق** طراف کنان جو دندان است **طراف طراف**

طراف



او از سخت که از گسستن چیزی بر آید و جز آن طارق در شب آینه  
و شب بند شونده و نام ستاره است که وقت صبح طلوع کند و ساج  
**فصل الحاف طنگ** یعنی طارمه و سکون نون صدای زده کوه از  
طاس و آنچه بر آن مانده یعنی او از مطلق نیز آید **فصل الام طغیل** یعنی  
کلمه و کرم نام مروی که بطبعش دیگران بصیافت رفتی مرد طغیلا سب  
بر دست که ما خوانده لطعام خورون رود و بقیع کلمه و کرم نام کوهی  
**فصل الیم طلم** تعبیر انگلیختن در چیزی و حکمت مزوره **کلمه** کرم دریا بقیع  
و تشدید با نباشتن و بریدن موی و مال بسیار و کلهای است که در کل  
کثرت استعمال کند چنانکه گویند کرم یعنی مال کثیر و باغبین کرده زدن  
در موی **فصل النون طین** کرم کل و ترشت و بکل اندودن و بکل مهر  
کردن **فصل النون** یعنی از صد در گذشتن و کمر لای و بنا فرمایند و جاور خاصه  
**طخون** اسباب **طخ** یعنی نزه زدن و عیب کردن و بر گفتن زدن  
رفتن و عنان کشیدن اسب برای رفتن **طخین** حاصل با بصد یعنی  
از آتش کردن **طین** یعنی بانگ کس و طاس و طینور و جز آن و او از  
و مکن زبون **طاق** کهن کتابت فلک است **طخون** شامت و کرم نام

طواعین

طواعین بیج آن **طاشان** نام مشربیت معروف **فصل الواط** یعنی عود  
بیا زده بی یا نیز آمده **فصل الحار طیم** یعنی روزی خورش و در **کریطه**  
یعنی خلک درم و درین در خطبه ادویه و غیره گذاید الصراح **طظنه** بک  
رود و ربط و یعنی کز و زو بانگ و دو خانه بزرگ و بانگ نادران و  
آن کمال اسمعیل است **سه** این همه طظنه و قاعده خوابها ما خودین  
بود و بین آمد و انالله **طیله** یعنی رسی دراز و بزرگ ستر که میان اسپان  
بند **طیره** کرم و قیل یعنی فال بد و نیک و غضب و خجالت و عیب چشم  
و سبک کاری و نار سعیدن نیز بهد **طره** بالینم و تشدید که از آن  
و از آن لجوی و طره هر شی یعنی پشانی است و ریشم در امن و موی  
که مجربان بر روش گذارند **فصل البیاض طینی** یعنی آنکه در ضمن طغیل  
گذشت در فصل لام ازین باب **طری** یعنی تازه **طری** یعنی در نور  
و کرسنکی کشیدن و با نباشتن و نام قیدیه است از زمین که حاتم **طا**  
منسوب است **طبی** یعنی کرم در کرسنجان چار و او پستان بیاع **باب**  
**الطار** **فصل الالف** **طا** یعنی تشنگی تشنگی تشنگی و مالک و المده  
تشنگان **فصل البیاض الغیب** یعنی پس پشت **فصل الحار طریف** یعنی



مرد بزرگ و زیاده خویش طبع و تیز دل و ساده **فصل اللام ظل** کبریا  
و سیاهی شب و پناه موج دریا و در طلال جمع و بقیع هم روزگار  
کردن دور اصطلاح صوفیه عبارتست از وجود اضافی ظاهر برقیاس  
ممکنات **ظلیل** بقیع سایه پوسته و سایه تمام و سایه کشیده یعنی دراز  
**فصل المیم ظلوم** بقیع بغایت ظلم کشنده **ظلم** بضم اول جمع ظلمه **فصل**  
**النون ظنن** رفتن در کوچ کما قال الله تفرقوا لیس یومظنکم و یوم اقامتکم **ظنن**  
بروز فعل است مین فاعل روزنه و کوچ کننده **ظن** بقیع در نرفته کمان  
و یقین و اطمینان نهادن و کمان بردن و یقین دانستن و در اصطلاح  
غلبه یکی از طرفین و وقوع و لا وقوع **ظنون** بقیع هر یکمان و جاه کم است  
و فرض که امید یافتن نباشد و مرد کم خیر و جاهی که در و آب نیز از آن  
و نباشد و هر کاری و حاجتی که بر آمدن آن بکمان باشد و فرض که معلوم  
نباشد که مودی شده است یا نه **فصل الهاء ظله** بالضم و التثنیه تظلمت  
و ابری که سایه افکند و صفت و ایوان و غیر آن **فصل الیاء ظی** بضم و  
دوم آه و نام صحرا است **باب العین فصل الالف عیا** بقیع ریح **عشا**  
بقیع طایر است معروف الاسم مجهول جسم در وزن بشری زمین یاد

و در اصطلاح صوفیه کنایه است از ایوب علی بقیع و در بلند شدن و غالب  
شدن **عمی** بقیع و بالفتح مقصوره که در شدن و پوشیده شدن و ماندن  
شدن و کوری و بضم و بقیع انداختن موج آب کفک و خاشاک را و در اصطلاح  
صوفیه عبارتست از مرتبه احدیت بطور بعضی مرتبه و احدیه **عزقنا الویثی**  
رسن او سوار دوست او بر حکم **عده اولی** حکما ضای را گویند جل شانه و عقل  
اول را نیز گویند **عده آخری** عبارت از عقل آخرت در اصطلاح حکما  
که فلک قمر باشد و آن را عقل حاضر گویند **عیا** بالفتح و المد جایی بلند کرده  
که بلند باشد و بضم زن زبرک و سخن بلند **عرا** بقیع و التثنیه سال سخت بود  
کردن بر بصیرت و سنجی مخفف نیز گویند **عیا** بقیع کور چشم و نایب **عیا** بقیع  
کلمه و کبریا و کرانی **علا** بضم او از بلند و شور و غوغا **عده** را بقیع زن  
یعنی کبریا نام زن مشهوره و امس بوده و برج سنبه و آشکارا و نیز هر که بی  
پی از لرغیف یازده نریت را گویند که عذر ابر و در زبر سبب عام چنانکه  
حقانی گفته **سه** که سایه است باخوردن عذر له و مراد اید تا سوراخ بکار  
و کل و شگفته **عری** بالضم و التثنیه و الف مقصوره نام سبب وزن عزیزتر  
**علیها** از متبع سادق العارین نفس الدین احمد افلا یا که در مناقب است







ای بندین **نجات** در اصطلاح صوفیه باطن اسمی است که  
 تحقق پیدا کردن آن اسم حوزی از آب حیواتی که هر که او را حوزی دیگر  
 نیز **فضل انوار** بختی با بازی دلی فایده و پیروید و بفتح کیم  
 و سکون دوم آمیختن و شکست آفتاب نهادن تا خشک شود **عاشق**  
 بفتح آینه نامی و کنگما و بازی کنده **فضل بهم علی** تخفیف هم خوان  
 پیل یعنی دندان فیل و در تاج یعنی شکست مردم ساخته بشود **عاشق**  
 بر از مردم و غیر آن **عاشق** هم است یعنی او از کین از عیبت و تشبیه  
 به عیبت که یعنی بانک بند کردن بسیار گفتن آمده **عاشق** بفتح کیم  
 و فرود رفتن آفتاب و بفتح رده شسته و نام موصوفی و کبریه و بفتح کیم  
 جمع طرح است **عاشق** یعنی بیایا بر شدن و بالا بردن **عاشق**  
 کز شدن و بد خلق شدن و کبر کیم و فتح دوم کزنی در دین و در مشیت در  
 رای و بفتح کیم و سکون دوم کزنی در بالای چیزی استاده چون  
 درخت و مانند آن و بفتح نام بر عشق و مادرش دختر آدم عم و او  
 سه هزار و پانصد سال داشت **عاشق** نوع دوم که گاه او بود تا زمان  
 عدم برایت چون قصد گفتن او کرد او کوهی مقدار و در شکست سرگشت

عاشق

تبارش

بر سر کوه موسی علم زندقه نم هر دو را ستارگان سنگ اسوراخ کزود  
 کردن او افتاد موسی لام بر کب او عصاره و میقات و جان داد **عاشق**  
**عاشق** و کبرها الله و القرن و من القوم من بعد منهم قاموس و الله و الله  
 انشی و نزدیکی یعنی جزایت که نمرده شود با و بسیار او نصف مجموع شش  
 فریبین یا بعدین مساوی در بند باشد **عاشق** یعنی مصد است و بفتح  
 مردی که از راه است بگرد و در کورگی که از خون بر آید **عاشق**  
 بازگشت و عادت به قوم مودوم **عاشق** یعنی همان و سکون و وصیت آن  
 و تنگ عار و روزگار و باران اولین و فترت یا که مرجع و مار **عاشق**  
 بفتح کیم و ضم دوم ستون و جوب ضمیر و هم قوم **عاشق** یعنی جامع و در  
 صوفیه عیبت عبارت از روح عالم و قلب آن و نفس آن و آن  
 آن کامل است **عاشق** یعنی شرف و کبر بسیاری بعد از بفتح جمله و کبر  
 شمار و بفتح امر است از خود که بفتح یعنی بازگشت آمده **عاشق** یعنی کیم  
 دوم بستن و کره زدن و جان کردن و نفاخ کردن و طلاق خانه و نام  
 ده و دو کبر کردن بند زدن و سلاطه دارید و با تخریک گرفته شدن زبان  
 در کوهی و بفتح کیم و فتح دوم که ما و بند **عاشق** در لغت موقوف در **عاشق**

معنوی



صوفیه چنانست که عید نشود بر قلب از جلی و جامی یا وقت بقلی بر روش که  
باشند خواه جامی خواه جلابی **شینه** بفتح جیران و مرکبان و نیزه کنده **نور**  
بفتح بازگشتن و بفتح چو حج مشغولی معروف و نام سازی که بر بطن  
کویتش و اصل مردم عواید جمع **غصه** بفتحین مردن و بفتح کیم و ضم  
نام عالمی که کتاب عضلی منوی است بفتح کیم و سکون دوم بر بازو  
زبون و بازی کردن و درخت بریدن و بفتحین درونک شدن **شینه**  
بفتح آماده یعنی موجود ساخته برای کاری و حاضر یعنی رنده **عاب** بر سینه  
و فرو تپی کنده و خشم گیرنده و عار دارنده **عنا** و بکر دشمنی کردن با کسی  
**و ضلع** از او **عور** بضم برهنه و بفتح عین و سکون و او گرفتن و بردن  
و یک چشم کور کردن و بفتحین یک چشم شدن **عقد** بفتح کزنده **عذار**  
بکرومی و راه و بنا کوش و انبار سپه خوارش **عقد** بضم بهانه و  
داشتن و سبب کنایه گفتن و پاداش دادن و بفتحین خدا و تعجب  
و فدا شدن و بفتح کیم و سکون دوم خفته کردن و معذور داشتن  
**عبار** بفتح و التشدید هر دو زیرک عالم کرد و نیزه در رنده و استپ **عبار**  
کنده و مردی با یک رتبه و بکر و تحقیق است کردن چنانه دراز

دین مقدار زر که از محک معلوم میشود هندیان خوانند و نیل بفتح  
یعنی رنگ و کوه رود فرود شدن آفتاب **عقار** بفتحین زرد و بضم و یک  
مال ستاندن دوم شدن **عقار** بضم دشوار شدن و دشواری و بفتح  
بکیم و کوه دوم دشوار و بفتح قرص بازگشتن در وقت تنگ شدن درخت  
و بفتحین دشوار شدن کار و درست چسب کار کردن **عقار** بفتح زمانه  
دشوارن و نماز دیگر و بخش کردن و آخر روز کار و تباها و بضم شده **عقار**  
سکین و بفتح کسب را عملین کردن و کسب البناها آوده کردن و بفتح جز  
و سکین در زمین زدن و مراغدن حیوان **عقار** بضم غراب و حاسک  
و بفتحین زمین علی و آب درخت خرا و حساب خانه و بضم  
التشدید دار و عقار **عقار** بضم بگرد آمدن **عقار** بضم نام کبری  
که قصه او در قرآن مجید وارد است **عقار** بضمین بر فزی کدشتن  
و قبل کدشتن از آب و بفتح نام ستاره است که بعد از خورشید بر آید  
**عقار** بضم کسار و یا کسار جوی و دودی و بفتح کیم و سکون دوم  
جستن است و جویان او بنشاند و رسیدن و عیب کردن و چشم برهم  
زدن و نگرین و یعنی بسیار هم آمده است **عقار** بفتحین کشتن



و پی کردن و وریش کردن **عازر** بفتح زای بجه نام مردی که کافر  
 مرد بود بعد از قریبنا او را عیسی لام دنده کرد و ایمان آورد  
 همان زمان با زمره **عصفور** بضم کف و سغیدی بنیایا بود که  
 دل و پاره از دماغ و کتاب شیخ نشینی و او سخنان بیرون آمد  
 سوگانه بود که سنگی و نوعی از حیوانات بصورت منقار کبک  
 بلخ و سیمنا که بلان را بود و بزنده با کوزه و فلک عصاره آن بیخ  
**عقیق** بفتح نای امید و نایست که نزه و کزنده **عبر** بفتح و شوار **عبر** نیره  
 و شارب **عبر** نیره بوستان افروز و یعنی زکس را گویند و مرد  
 آکنده گوشت **فصل از اعزیز** بی همتا و غالب و جزئی درشت  
 و یاد شاه مهر را نیز گویند و پیش ازین وزیر امیلیفستند و از جمله دنیایا  
 و ناور و آرزو و شوار و عوار و سخت و ضعیف و عبد العزیز در  
 اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که عزیز کرد اینده است **عزیز**  
 بجلی عزت که عزیز است غالب میشود بروشی از مکنات **عزیز**  
 میشود بر مکنات که دون او نیز از جهت کشتن او بظهور عزت  
 مثل انوار قاهره و چون این لفظ در شوی واقع شده نوشته شد

چوب

**عزیز** بضم و قیل بفتح کنده پروا کنه مجوزه یا با خوانند و بیخ کا و نر و نرا  
 کنه و نام زگی است مولای مصلح الدین نیز از بی در شمع شمایل  
 آورده که مجوزه بها مستعمل است الا نر و عوام و بغین بر نر  
 زن **عزیز** بفتح نین نیافت شدن و در وریش شدن **فصل از**  
**عروس** بفتح زن نو که صد او را مادر اهرم گویند و نیز نام بیابان  
 در راه کعبه که آنرا ادوی عروس خوانند و العیانا نام کعبه کعبه و کعبه  
 که بشه طوس بناده بود و نیز نام کعبه بر در شاه عرابس جمع **عروس**  
 بضم سوره و منها عروس که بعد از آوردن خانه کنده **عروس** بفتح نین  
 نوعی است از حیوانات و غله است معروف که در فارس نیک  
 و هندش سوره و آنرا اهرم خوانند و بضم قید است و بفتح کعبه  
 دوم رفتن و خود را سخت با مال کردن و کوشیدن **عروس** بفتح  
 نام شخی است و بفتح نین بول و سر کین که بزیر دم حیوان  
 باشد و خشک شدن ریم بر دست و پای و اندام و روی ترش  
 کردن و ترش روی **عروس** جمع عاس یعنی شخه شب در محاوره  
 پارسی بر سفره اطلاق کنده **عروس** بفتح کیم و ضم دوم ترش روی

خطابت ز در طریقت  
 که علمه با با خوانند



سخت و بختین روی ترن کردن **بماش دیس** با بفتح و التثنية بالسا  
الموصوفه نام مردی است که با مخالف لیل گریه کردی و خلق را خنداند  
و در کتاب جامع الحکایات اکثر لطایف او مذکور است **عکس** بفتح با کونه  
کردن و باز کردن و با اصطلاح از معقول و اصحاب معقول عکس عبارت  
است از جامعیت توفیق مراد معروف **فضل الثین عفش** بفتح ثین  
تشنگی تشنه شدن و بیکه و بقیه طعمهای اندک **سب و ریش** بفتح ریش  
از چوب گیاه و در گاه و چوبی مانند بود که برتر هستند وزن در ای  
**عش** بفتح خانه مرغ که بر درخت باشد و بفتح اندک و در اول **عش** بفتح  
البر و ریش آبی چشم بعلی **فضل الصاد عرض** بفتح کیم و سکون دوم  
بیشتر از تشنگی بزرگ و بر درختی و پائین کوه و کوه بسیار و حساب خاندن  
و پیش آمدن و پیش آوردن و بگرتن و بدین و ناموس بوی و بسیار  
که در آن درخت باشد و بقیه میان و کرانه و جانب بالتحریک جاری کند  
و چوبی که فایم بجز دیگر باشد **عوض** بیکه کیم و فتح دوم میل چوبی و بفتح کون  
دادن و بفتح عین و سکون و داد و ضم صاد بلا تونین میوه عینه و هرگز ندا  
یا کثره اللغه و فی الصراح **عاض** بفتح روی و دندان آنرا که آفتی پیش آید

عش بفتح خانه مرغ که بر درخت باشد و بفتح اندک و در اول عش بفتح  
البر و ریش آبی چشم بعلی فضل الصاد عرض بفتح کیم و سکون دوم  
بیشتر از تشنگی بزرگ و بر درختی و پائین کوه و کوه بسیار و حساب خاندن  
و پیش آمدن و پیش آوردن و بگرتن و بدین و ناموس بوی و بسیار  
که در آن درخت باشد و بقیه میان و کرانه و جانب بالتحریک جاری کند  
و چوبی که فایم بجز دیگر باشد عوض بیکه کیم و فتح دوم میل چوبی و بفتح کون  
دادن و بفتح عین و سکون و داد و ضم صاد بلا تونین میوه عینه و هرگز ندا  
یا کثره اللغه و فی الصراح عاض بفتح روی و دندان آنرا که آفتی پیش آید

و بنا و با از بیماری و تشنگی و نا توانی و آنکه تشکر را عرض کند و در حاره  
و ابر سایه فکن و دودال لکام بر پیشانی سب و میوهی ریش و تشنگی بزرگ  
و هم فاعل از عرض یعنی عرض کردن و فرا پیش آمدن و آشکارا کردن  
و در عوض حق کیس چوبی دادن و بیکه و مدینه آمدن محفی فاند که آنچه  
در محاورات است یعنی جزار عرض بفتح را آمده و یعنی و بیکه که مرقوم  
شد بیکه است عوارض جامع **علیق** بفتح هین و بسیار و آه و بر عالم بزرگ  
کیسه دینه شهر تو حکم **فضل الفار عارف** در لغت شناسنده و در اصطلاح  
صوفیه عبارت است از کسی که او را شهر و نام حاصل شده باشد بنده است  
و صفات حق **عقیق** بفتح درشتی **عاکف** کوشش نین و اعتکاف از دره  
**عقیق** بفتح مرد درشت **فضل الفان عقیق** بفتح معاکف و بوی  
فر و برده و بزغاله **عراق** بیکه معروف و آن و در عراق است علقن عرب  
و عراق عجم عرب است که سولای و جمله بغداد است و عجم بجانب شیز از  
و استخوان خاینده و دودال که بدان در زمانی مشک بد و زنده نام  
سرد و **عق** بفتحین کردن و سکون نون نیز آمده و متمر قوم و بزرگ قوم  
**عروق** بفتحین رگها و ریشهها درخت و رقتن در زمین و گیاه است



در اینی و ز چوبه نیز گویندش و قیل معنی ز چوبه بکبر اول نیز آمده **عق**  
بفحشین زنبیل و صف چری و خوبی کردن و خوبی آمدن و بخشش که  
از جهت محبت باشد و بفتح گوشت از او و نتوان باز کردن و خوردن و او  
کم گوشت دریزی که در پستان باشد و بکبرنج و رک و معنی ظالم عروق یعنی  
جمع **عنان** یعنی بز عالم ماده وزن دراز کردن و سخن زمانه وی  
و یک نوع جانوری است مانند یوز و بکبر دست در کردن یکدیگر کرد  
**عقیق** بکبرتن مع تشدید بغایه عاشق کند از کشف لغات **عقوتی**  
یعنی مرکب و آنچه در او نیز دردم و بکبر در شک باشد و فوج زن و جاده  
در کلو و آه و در دام **عقوتی** بصفتین نافرمانی کردن کسی را که حق او  
کند در این واجب باشد یعنی مادر و پدر و استاد و بفتح یکم و ضم دوم  
یا در لغت و سبب است عشق جامع **عقوتی** بفتح و تشدید به نام ستاره  
روشن بر گانه هجر بسوی رست چون بر آید آینه بکاه مکر و درین **عق**  
بکرازادی و آزاد شدن و بخشش کردن و بصلاح آمدن و برندان  
از تن و جمال و بفتح یکم و کردوم خوبی **فضل الام عقول** بطور حکما  
جهت است مجر و از ماده موثر در بدن او را که میکند محوسات را بشناسد

دعیبند

و معنیات را بواسطه و تعلق او میدن از عالم تعلق عاشق است  
بمعتوق باذری بلک در اصطلاح صوفیه عبارت از نور محبت است  
که مسمی میشود و در آن معنی بر لیل حدیث نبوی که اول ما خلق الله نور  
اول ما خلق الله در آن معنی اول ما خلق الله العقل اول ما خلق الله  
الروح اول ما خلق الله القلم و هی موجود واحد مسمی باعتبار مختلفه  
**عقول** بفتح خردمند و در روی قابض و صفتین بکوه بلند پناه شدن  
آه و بر تو قیل جمع عقل **عاشق** کلر و سر نیزه که ز بر پستان بود و عمل تشدید  
جمع **عاشق** خالی و بکار در زن بی زور **عیال** بکبر خوردان وزن  
در زنند و توابع و بفتح و تشدید سبب خرامان و رفتار مرد خواهنده  
رفتار **عول** بفتح کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال **عول** بکبر  
و صفت زیاد کردن و غلبه کردن و جوهر کردن و بفتح و در آن **عول**  
را او از برداشتن در کرب و میل کردن **عجل** بصفتین کرد و نهاد  
دلاها و شتاب کردن و شتابتن و بفتح عین و کبریم و بضم عین  
چیم شتابنده و بکبر کوساله و نام بقیمه است **عزل** بفتح جدا کردن و بکار  
کردن و جدا کردن از زن و کیزک و بضم مردی صلاح **عزل** **الکمال**

اصطلاحات



چشم زخمی **عائیل** در رویش و عیالند و آنکه کم شده را **عائیل** بفتح کیم  
 وضع دوم شش بنده و ناقه که بچ خود را کم کرده باشد و حیران و پشیمان  
 بود **عادل** بار اول سقوط هر کی است که از خون آن حاضر بدون آید  
 و علامت کتبه **عقل** بصفتین سخت دل و غلیظ طبع و سخت خصومت  
 دین بر دین و بیخ عین و تخفیف لام طمانی سخت کشیدن بدستی و بگریستن  
 و تشدید لام شتاب کتبه در بربری **عقال** بکسر زانو بنده تر و بنوی که بر  
 و بای جبار و انند و صدقه زکوة و حجاج کیسالم وضع و تشدید جمع عاقل کتبه  
 بی القاموس **عادل** بصفتین بر کشتن در گرد اینند و جای و زردی و **عادل**  
 نیز آمده **عادل** داد رهنده و برابری کتبه و تر از وی راست **عائیل**  
**عائیل** **فصل المیم** بفتح ماسوی اید و در اصطلاح صورت عبارت  
 از طفل یا نوحی که ایمان خارجی باشد و طفل اول صورت علیه که عبارت  
 نمائید است **عظم** بفتح برادر بر و جماعه او میان و بکرام است بجه خوش حال  
 باش و خوش عیش باش **عاصم** باز دارنده **عظام** بضم بزرگ و بفتح او **عظام**  
 و بکسر جمع عظم یعنی او **عظام** بفتح و تشدید دانا و بضم و تشدید جمع **عظام**  
 کوه در ایست و در نقش و علم و جاب و چاهی که در ایست **عائیل** باشد و

علم الثوب میلی که بر جامه اندازه دو وقت یا نشت و نشان که در میان بود  
 و کوه بلند دنام مدنی و بکیر کون دانش و دانش در اصطلاح بینه صورت  
 حاصله از شی از عقل و ظن و شک و وهم و یقین و تقلید و جعل هر کس علم  
 از او علم یا نبی است که در حق هر کلام از این لغات میثاق آن و نیز تر و  
 شکانتن لب غلیظ کردن یکس **عظم** بضم بزرگی و بکسر بزرگ تر و بیشتر  
 و بکسر العین خلاصه الصغر **عظیم** بفتح درخت بی میوه و وزن ناز اینده  
 بی بفتح وزن بی فرزند وی یا **عظم** بفتح و العزم آنکه بفر و نشات در  
 کار ضایع و کار مفروض و مقطوع و بفتح جنین دل در نهادن و تشدید  
 و بضم نیز خیر ایم جامع **عظم** بفتح کیم و کرد و مکنها بر آشته شده و نش **عظیم**  
 چربی یا قی مانده **فصل النون** **عنوان** ما لضم و الکه مع و **عنوان**  
 بکسر و اول جام که سوار بدست کیر و در او آشکارا چربی و مقدار آن  
 که آشکارا شده باشد و برابری کردن و بفتح اطراف الشجر و من السماء  
 نوحیه **عنوان** بضم مشهور **عنوان** بفتح میان سال از هر چربی و در  
 میان سال و بفتح و تشدید یعنی سخت کیر عنوانان جمع **عنوان** بفتح  
 و تشدید نام در بایستی است که مردار بیداران بهم رسد و بضم و تخفیف



سینو

نام شربت درام مومنی **علین** بکر خاها میزند در بهشت و در لغت کور  
 و آنکه جانهای و کتابها را عال مومنان در اینجا بود کونین آن بفتح آسان است  
 و این جمعیت که واحدش **بیت عدن** بفتح عین نام شربت ازین که  
 عقیق و شاخ معطر انجالی خوب نام بهین است که جنت عدن گویند  
 و بفتح مقیم شدن و در جای و اقامت کردن **عین** بکر خاها بر جماع  
 قادر شود نام دوم **عین** بفتح عین آشکار شدن و آشکار **عین** ای  
 که در پیشوی معنوی واقع شده یعنی نکال الاضرة و الاوی است **عین**  
 بفتح غیر **عین** بکر ایادی و نام مردی است **عین** بفتح چشم چشم زخم  
 و چشمه را **عین** قنای چشمه تر از و چشم زانو و دینار و زر و دیدمان  
 و جان **عین** و مال نقد و بهتر و نفیس و آشکارا و ابری که از طرف قبله  
 و باران پیوسته و بکر زیره از هر چیزی و مرد بزرگوار و مستی از هر چیزی  
 یک جمله تر از و مستط و مناهد نام کتابی و کوفمان شتر و بالک صفت حور  
 و یعنی فراخ چشم که لایه الفحاح **عین** بضم مع عین **عین** بفتح عین نگاه  
 شتر و دیک آب و کندن پوست و افتاد و پند آن در دریافت  
 پر استه شدن پوست و کرد و در حوض آب خورد و آب خوردن نگاه

عین

**عین** بفتح کوشش و پشته و نام و نام قبیلای است **عدان** بضم هم و واژه  
 که شش در دیدن و بفتح کیم و سکون دوم نام قبیلای است و بفتح **عدن**  
**عین** بضم شاخ فرما کننده **عطان** بفتح تشنه **علوان** بکر بسیار است  
 و ملائکه **عفن** بفتح اول دوم پوشیده شدن و عفن بفتح اول و کزدوم  
**فضل الوادع** مشهور و مینوی خورشالی باشد ریش بخی شب بخایه یا نوزاد  
 و او امر است برای جمع مذکر مخاطب در اسل عنوان بوده است که مفر  
 و لوق را حذف کرده اند برای تحیف که از آنکه اللفظه **عزوا** او از کبر  
 و سک که در شکام غصه کند **عوا** او از سک **عوا** ما بهم از حد در گذشتن  
 یعنی سر کشی کردن و بغایت بری رسیدن و نیز یکا بر خود گرفتن و بغایت  
 تارک شدن **عفن** بضم و کز خردی ازیدن **فضل الحار** **عالم** بکر اول  
 منقر و بیضه و چیزی که بر سر سجده شود و قاموس **عالم** در گفته مشهور در **اصطلاح**  
 صوفیه جماعتی اند که معتقد شده است عمل آنها بر شریعت مصطفوی است  
 تقلید بدون دلیل **عابده** عود کننده یعنی باز کرده **عقیده** بفتح بر سرین  
 در بر تیره ترین و پای بند **عنوه** بکر فریب و بضم شعله آتش و بفتح پاک  
 کار و قیل بکر شرب کوری و از کتاب بر لغوی بی حجه و بیان **عصره**



بقیة میان سرکش و کی میان سرورکش و کی که در دو دخت و گاه  
بناشد و نیز بنا عاشق و عاصات صبح و عاصات دشت قیامت است  
هم گویند **عقده** یعنی یکی از ارکان حج **عبادت** یعنی اول و پای مندره  
حقیق عبادت که کتان **عاقله** مردوزن که عاقل و بالغ باشد و زنی  
خردمند نیز قوم و قوم **عکاشه** یعنی عنیکوت و یکی از اصحاب است ابره شیبا  
شده نیز آمده و قصه حرب او در سوره بقره واقع است **عقیده** یعنی  
دروال گرفته و مرنا **عصیده** یعنی نوعی از حلوانی است و در صلاح  
که کینوع طمائی است **عانه** زنا که زبیر ناف باشد تا انت کله از آن  
و فیلی که خردش و ساره است فرودتر از نوس **عقده** یعنی که و سیک  
زبان و **عقیده** و نیز اجتماع رست و زنب و ماه در یک برج مانا  
خوف که دو نام کتاب نیز یکی بر آن اعتقاد کنند و اول بنزد **عقیده**  
در رتبه بستن و در اصطلاح ملینا عبارتست از بودن کلام غیر ظاهر الله  
بر مین مراد یا بخللی که واقع است در قلم و ترتیب یا بواسطه خللی که  
واقع است در انتقال ذهن از مین اول معنوم بحسب لغت بسوی مین  
نمای مراد **عقده** یعنی و بقیچین پل و راه کوه و بالای کوه رقت **عقیده**

وموسی زمار

یک

یکم زنگانی و بقیع کنار دریا **عقده** یکم زنگانی نیک کردن و خوشه یا  
دور اصطلاح مستوفه لذت و آن است یا حسن تق و بقیع ده و عزت است  
**عقده** یعنی استانه فرودین و هضم شکل رسل و بالضم نام مدنی **عربیه** در  
نیم و چکت تا جیب و درشتی کردن و بد خلق نمودن **فضل الیاء علیهن**  
یکم العین الملهمة در فتح الیاء المنقوطة من تحتها باشتین در نه آخر الفاء  
المعجزة هذه النسبة الی عیاض و هو اسم لبعض اصدا و المشبه الیه المشهور  
بسا ابو بکر محمد **عاری** برهنه و مین جلال نیز استعمال که **عربی** یعنی از حد در  
و بغایت بری رسیدن **عربی** بالف معصوره یعنی ناپدید و نزدیک است  
که چنین باشد و نزدیک شده و امید داشته شده **علی** نزدیک سیبویه  
است برای استعلا و علیها و علیا الفلک مخلوق و برای **عقده**  
هم آمده مانند مع و آن المال علیها و برای مجاورت بعد از آن حال  
بکنه الله عیا ما هدیکم و برای طرفه نیز می آید و **عقده** یعنی  
من اذ انک لو اعیا انک سیرت و مین با عیا ان لا اقول و برای استعلا  
و برای بغض نیز آمده و می باشد اسم مین نون هم **باب الغین فصل اللغات**  
یعنی و بالف معصوره فاسد شدن درون بره از خوردن نیز و بالا غری مردن



بزه از کم خردن نیز بفتح اول و داد کسور یعنی کراه **عذرا** کبر و در خردن  
و آتشیدن و پرورش بر زبانی و کوسپند و کبر و در نظام دادن و پرورش این  
**عذرا** با دال مملیه بفتح و المده خردن یا چاشت خلاف غش و بالف مقصوره  
و با ماله نیز خوانند **عظا** بالکسر و المده پوشش و پرده در پوش و بجمیده و در هم شده  
و سوراخ کوه در دیک در ستور و بر آن **عظا** یا اول معنوی دوم معنی  
اول معنوی است در جمعیت باشد و آنرا الجمن نیز خوانند و بر کی غش  
گویند **عزرا** بفتح و المده زمین و موضع قدم که ناپدید شده باشد و کینوع کین  
است **فصل الیاء غریب** ضد مجاور و رفیق و با بسیار یعنی لطیف و عجب  
و نادر استعمال کند غریب جمع آن و در اصطلاح اهل بلاغت غریب  
بوزن فقط است و حین یعنی غیر ظاهر است الله لا اله الا هو معصود و غرما  
نونه در مال **غریب** ناپیدا شدن و جایی ناپدید شدن در زمین  
است و ناپیدا و قیل قرآن و آخرت غیب و غیب مشبه **غضب**  
بفتح غین خشم گرفتن و خشم بفتح کیم و سکون دوم بغایت سرخ **عظا**  
بفتح غالب **عزایب** بضم زاع یعنی کلاغ سیاه و نام ستاره عزایب  
زاع سرخ نول و در اصطلاح صوفیه عبارتست از جسم کلی از جهت بود

او در غایت بعد از عالم قدس **فصل ان و غایت** بفتح کراه شدن و کراه  
**غیث** بفتح ناپیدا و ناپدید شدن و بکر اول معنوی و مشهور است **فصل**  
**ان و غوث** بفتح و ناپدید و فریاد رسیده و آن در تن کیمین و بسیار  
و در اصطلاح صوفیه بظن در آمده که غوث همان قطب اعظم است  
التجایب **غیث** بفتح باران و کلاه و مصدر یعنی باران باریدن و باریدن  
غیث جمع **فصل الهم غیث** بفتح بوزن ریح ناز و کوشش و بضم سرین هم  
و غیر آن و قیل بفتح غین و بضم کیم و سکون دوم کوشش و کوشش کردن و بجمیده  
مصدر منه یعنی فرامیدن و کوشش کردن و در بعضی نوشته اند بضم اول نیز یعنی  
کوشش بظن در آمده **فصل الدال غم** بکسر نایم شمشیر و بفتح شمشیر در نایم کردن  
**فصل الراء غانف** بآبایی فوقانی موقوف و فای مضروب بر آذنه  
دارد اول نام شهر است از ترکستان حوزبان خیزد در آن **غز** بر وزن  
شود حکیم از زنی گوید **سو** بری ندارد در رنگ شکفته کل سرخ **سو** بری ندارد  
بالا سر و غانف **سو** دوم نام جمله است از جمله است سر قنده سیوم نام یکی از  
پهلوان تورانی است حکیم فردوسی گفته **سو** کوی غانف نام سالار  
چنگ اندرون نام بردارشان چنین گفت با برکش غانف که مار



غوره  
ماضم زلفتن و بیل زلفتن  
بقد سماع و بیوی بفتح و بیل  
و سبطان و داروی غوره ۳

ز اخته بر غوره بکرم مقدار دان که نقصان و کمی در هر جزو پایی و مانند کما  
نما افتد و کمی و نادانی و غفلت و آب شیره و طریقه و نظیر و کاسه شدن بازار  
و تمام ناکردن رکوع و سجود در نماز **غوره** با بول مضموم یعنی و به خایه با بول کسور  
عاقص و کار نماز نموده را گویند و بفتح اول بدل وزن فاحشه را گویند **غوره**  
ماکول آب درشت و میل کرده و صفاک یافته کلان آید و تار یک **غوره** بفتح  
فایده رسانیدن و بزین کوفه و رفتن و فرود شدن و زمین نرم و دست و کوفه  
و بزین فرودنده و فرود صفاک فرودانند و بفتح نام شری و اولایی **غوره** بفتح  
رنگ بر و ناموس **غوره** بازنده و هلاک کننده و ماضی و مستقبل و این از **غوره**  
اللفات است **غوره** بفتح و بضمین کول یعنی احمق و نادان و بفتح آب بسیار  
و فرود آمدن آب چیزی را در وقت بختشده و آب چست رفتار  
کینه که بخت او نشده شدن و بضمیم یکم و فتح و دم قطع و بضمین بوی گوشت  
و بوی ماهی **غوره** بفتح و دشنامی و حفظ و بوی و بیج غایب بیج کردن  
که در لغت نباشد چون بیج ماهی در آب و مرغ در هوا و بوی آن  
و بضمیم بسید ایامی باشد و او این ماهی و بزیر کوار تر میاورد و شابل  
ماه بختشده و آرزو **غوره** بفتح منفست رسانیدن و باران دادن صراع

غوره و غوره و غوره و غوره و غوره  
غوره و غوره و غوره و غوره و غوره  
غوره و غوره و غوره و غوره و غوره

نصل

**نصل از غوره** و غیره امر است از غوره بدین که موقوف میشود **غوره** بضم  
جبه از ترکان **غوره** نشانند بر میت و اشارت کردن چشم و بخت  
افتادن و همت کران و عیب کوی کردن و ترکان بر هم زدن  
و لشکریدن و سخن چینی کردن **غوره** بفتح بدیم سخن چینی و عیب چینی  
و اشارت کننده و طعنه زنده **نصل** **ابین غوره** بفتح درخت  
نشانند و سنال فرما بوقت نشانند و بکیر سنال **غوره** بفتح سخن تاریکی  
آخر شب **نصل** **ابین غوره** بکیر آب تیره و قیل بفتح و نیز بیج حیات  
و کدورت و تشویش جهانگه میگویند فلانی غوره میبرد برین کار و  
و جرت در وقت بخت خاطر و سینه خلاف و بالفتح و التدریج  
کردن **غوره** با بول مضموم در ای مهمل شده مگر یعنی او از **غوره**  
و امثال در وقت خشم **نصل** **الصاد غوره** بالفتح و التدریج  
فرورنده بطلب مارید و بجز یعنی رسنده **نصل** **الصاد غوره**  
بفتحین معصود و خواست و قصد و نشانند و آرزو مندگشتن و تمکد  
شدن از طلال و بفتح یکم و سکون و دم تنگ پلان نیز و تنگ نیز  
نیز باز کفرتن کورک سپس از دست و بکیر اول و فتح رای مهمل باز



**عَض** یعنی نزد خوابیدن چشم و کم کردن قدر چیزی و فرود شدن  
 او از **مض الطار غریظ** یعنی چشم آوردن چشم بنیان از **عظ**  
 یعنی نیز در دست و بد ضوی بود **مض الفارغ** یعنی کم و رفع  
 در دم بالا خاستها و در پیکار او جمع گرفته است **مض القاف** یعنی  
 بفتحین تاریکی اول شب پس از شفق و تاریک شدن چشم در  
 شدن اشک از آن **عزوف** کبر و قیل یعنی عین و فتح نون **عزوف**  
 کبر و فتح نون بت و جوان خوش شکل عزمین جمع آن در جامع  
 مدنیق یعنی اول و آن نوعی از مرغان آبی است **مض الام**  
**عقول** یعنی جنایت کردن در غیبت در روان شدن آفتاب  
 در خندان و بفتح مد و عین طعام **عقول** با اول معنوم و در جمیع  
 معنی **عقول** جای را گویند که در کوه های و صحرایا بگشته تا کوه سندان  
 و کاه و آن بنا نگاه در اینجا باشند و از آغاج اعلی نیز خوانند **عقول**  
 زاده **عقول** چهارم گوش بود و مخی است که از آن اسپغول نامند  
 بدان سبب که برگ آن یکوش است شبیه است و بازی نوعی از  
 دیو و جن است که در خواب کوه های و جاهای غیر نامون دور از

نامند  
 سوم و وطن را  
 که از ما در توان  
 زاده باشند

ایادانی

ایادانی یا شدند و هر یکی که خواهند بر آید و مردم را از راه میریزند و  
 سازند **عقل** یعنی بنده این زجر و حرارت تشنگی اعلا جمع آن و کبر  
 و کینه و در شدن و حیانت و کدورت **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل**  
 ابر است که از آب و شد و باطل معنی ریزنده آمده **عقل** **عقل** **عقل**  
 و تشنگی و کینه **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل**  
 و با این سخن گفت و گو کردن و میخوردن مک از بانگ آب و بره در وقت  
 کردن آب و بره و نوعی از شوهر است و آن کم از پنج بیت از زاده از  
 مانند دوران ذکر ثبت و عشق و شراب و وصال بود و قیل اوقات  
 نوبت در غایت و غزال یا بفتح و التمهید لیمان فردش **مض الهم** **عقل**  
 گو سپند و بفتح عینت گرفتن **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل**  
 زده **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل**  
 یعنی تاوان زده شدن و از زودت گوشت شدن و در موی است  
 تاوان و تاوان دادن و بفتح زکوهی و پیش و بینی و قیل گو سپندی  
 بر آن کودکان سواری آموزند **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل**  
**عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل** **عقل**

مصدر



تشنه شدن غیوم جمع غایم ابر پوشنده **فصل النون عین** بفتح ضعیف  
 رای **عان** بفتح جمع غم و یعنی غمناک **غزین** و **غزین** با اول مضیق  
 رفتن بود چنانچه اطفال در مردم زمین و تنگ روز و یعنی غزین نیز  
 و در فرهنگ هند و شاه یعنی برهم نشستن و برهم چیدن مرقوم است  
 و غیره است از **غضون** جمع عصا که بضم و سکون یعنی شاخ درخت  
**عین** بفتح یکم و سکون دوم زبان رسانیدن کس را در بیخ در شری و غیر  
 و نیز فریقین و بختین ضعیف رای شدن و نقصان در رای **عین**  
 بختین جو شیدن و یک **طشان** کبر اول و سکون نین بومی است  
 کردن و بتاز بانه زدن کس را و بختین بهوش شدن و بر جزئی **عینه**  
 و پوشش **عین** عریه از جودت ایجا و بحساب حمل که بر هزار و از روی  
 ابر و ابری که آسمان پوشند و نیز که بر آب آید و نیز سوزیدن و فوالب  
 جزئی دل را در لغت و تشنه و بر تشنه و یک در خنان بنر بسیار شاخ **فصل**  
**الواو غلو** بضم تین از حد در گذشتن و هجوم و بفتح بر تابی انداختن  
**غز** فصد کردن و یکند کافران رفتن **غلیو** با اول و ثانی مکسور و یای  
 و مشوی و فاعلی **عین** بضم اول و ثانی مکسور و یای  
 جام بی سنی است ای علو **عین** بضم اول و ثانی مکسور و یای

غضون

وزیر جوئی در آمده

نیز خوانند مولی  
 و مشوی و فاعلی  
 جام بی سنی است ای علو

و آن ام

و آن هم همین یعنی در آمده **غذ** بضم تین باید اد کردن و باید اد  
 یای رفتن و باید ادان و او جمع غذره است و بفتح قمر **فصل**  
**الطاء غره** بالفتح و التثید و لغتین و غیره شدن و با بضم بزرگترین  
 جزئی و همزه و او از نیز و غیره و سپیدی پشیا آب و اول تاریخ نامه روزنامه  
 اول هر جزئی و اعلام و کیزک و یک و تشدید و لغتین و غافل و غفلت  
 کار نما از موزده و بفتح مغزوری و بالفتح و التثید و غیره و زنی کما  
 نما از موده **غره** برای مجاز است و طعنه و غره چشم برهم زدن شبانه  
 و اصل بسن و کثرت چشم است و چشم خوابانیدن و انارت  
 کردن **غضه** بضم اول طعام را و استخوان در کلو مانده و یعنی چشم و اندر  
 نیز آمده **غزاه** بفتح غافل شدن و نما از موده روزگار تشنه **غزاه**  
 ابری که باید اد بداند و باید اد **غضب** شکوی حال و از روی نمت  
 و میان حد و غضب فرق کرده اند حد است که زوال نمت و یکری  
 خود خواهد و غضب اکمه از روی نمت و یکری یا اکمه زوال او خواهد **غلم**  
 بالفتح و التثید و طینه و مشاهره و مودت یعنی کرم و جودت و بی  
 آن و با اول و ثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد و با اول مصمم و ثانی

و کین تری جزئی



مشد و کوزه کوچک بود غده دان کوزه را کونیز که بر آنرا بچرم خام  
یکبرند و در میان سوراخی کنند در راه داران و طغیان داران  
را که از مردم بپشتند در میان کوزه میدارند و در بعضی از فرات  
و بعضیها مجاوران و خادمان نیز دارند تا زنی که مردم بطریق تندر  
بیاورند در آن شیخ نظامی گوید **خانه** خوانند هر دوازده **خانه** در غده  
عدم اندازشان **مادر** در غده و در اول لوله افتاب بود و در تشنگی  
سخت را خجسته **فصل ابیاد غنی** در لغت صاحب مال در اصطلاح  
عبارت است از مالک تمام پس غنی بذات مستحق نیست مگر حق  
و غنی از عبودیت که مستحق است بجز از هر چه سواي اوست **غنی**  
بفتح کیم که دوم تندر و تخفیف بایی را که راه و بالف مقصود **الغنا**  
کذلک **غنی** بفتح نادان در هر کار ناگزیر طبع و خفاص و سخت جاهل  
بفتح بهوش شدن و بهوش کردن و ایند و جماع کردن اصطلاح صنوبری  
از چیزی که نشیند بر روی مرآت قلب و کلمات پیدا کند از بهرست **غنی**  
بالبفتح و التثنی بر کراهی زمان موصی است از دوزخ که از او ای غنی گویند  
و بی راه و تباوه و نوسید شدن **فصل الالف خبا** بفتح و المده بری

اندازند  
م

باب انفار

مربوط نیست

بفتح نیت شدن و بیکر کردا که در خانه و بعضی استانه را هم گویند **اصطلاح**  
مقصود عبارت از زایل شدن تفرقه و نیز نیت میان قدم و  
**نق** بفتح و الف مقصود جوان و جوانمرد و بقیه جوانان و بقیه کیم و کیم  
دوم در بای مشد و در جوان بالف در از نوسید و با مال نیز خوانند **نق**  
بصاوتی زمین فراخ و کثرت ده و میان و خای **نی** بکر و بعد الف مخفی  
یعنی تاگاه کردن و بفتح کیم و سکون دوم نگاه آمدن و بفتح دور شدن  
کذا یثقف اللغات **ب** دومین دارد اول شکر مین بود و سدر شرف  
اشرف است **ب** یک خادش نگار سهی و روان چشم **ب** یک نیز نیت  
بکروج باو بای **ب** کذا یثقف لک میر جمال الدین حسین بجز دوم جای  
کلمه باو به استعجال کند خبا که گویند فاو گفت و از او نه باشد که باو گفت  
**نق** بفتح یعنی بیابان آمده و او جمع نلاه است کذا یثقف اللغات **فرابا**  
مفتوح سه معنی دارد اول یعنی سویی است دوم قریب و نزدیک سوم  
ببینی نیز و بلند تر بود و یعنی برود و روهم نیز آمده **فصل ابیاد فحیاب**  
موقوف یعنی کشادگی کارها و آغاز بشکال کذا یثقف اصطلاح و معنی  
باریک ابرو گویند چون دو ستاره در یک برج آیند و از قران ایشان



در غنچه در آواز  
بوی گل

باران بار و آرزو نجای خوانند **فصل** آن **فطرت** بکار از نشی و آغاز  
کار **ما فزوت** بضمین جو اندوی و کرم **مطنه** بالکله **مظان** بفتح زیر  
دوانا بودن دور یافتن وزیر یا کوردانای **فزوت** بضمین بفتح بی  
سخت ساطرزده **بمنی** بفتح فزاح و زانی شدن **مضات** در لغت  
یعنی الطلاق لسانت در اصطلاح بیغات قسم است مضات نثر  
مضات متکلم مضات کلام مضات مفرد مخصوص اوست از تاء  
و حروف و از غرایب مخالفت قیاس حریم مضات متکلم عبارت  
از مکلم است که قادر میشود آن متکلم بآن ایان کلام مضی مضات  
کلام خلوص اوست از تاء و کلمات مصنیف و تالیف و بحقیقتی  
با مضات مفردات **فصل** آن **فزوت** بفتح شکافتن و بازه پاره  
کردن چکر و رکن که در شکسته باشد و در کردن حسته خرافه و در جمع  
آن **فصل** بهم **فزج** بفتح تین کنشیش و بفتح و سکون زای مملو و هم  
عورت زن دوم و در شکاف کوه و جای نگاه بهم و مصدر یعنی باز بودن  
اندوه و کشاوند و شکافتن و کشاوندی میان دو چیز فروج بضم جمع آن  
**فنج** بفتح مویب بیج است بالکله یعنی آهسته با هم سخن کردن **فصل**

الحاد

**الحاد** بفتح بضمین کنشیش یا فزج و آبی که از جاهای بدون آب  
از چشم **فنج** بفتح بوی خوش دادن و فزاح شدن و جوش کردن و یک  
**فلاج** بفتح رستگاری و فزوری و بقا و طعام سحری و بفتح و تشدید کنش  
و جاه کن **فصوح** بضمین رسوائی در رسوا شدن و پیداشدن صحیح و غیر آن  
فاح رسوا و رسوا کننده **فصل** آن **فنی** بفتح مع التشدید دام که صاوت  
برای جالوز صد لقب کند و در سان الشتر الفیم بفتح کرده و در ادب  
دامن گفته فزاح و فزوح جمع آن **فنج** بفتح یکم و سکون دوم جوز بهر  
و جای منزله و شاخ زرد که از دانه پدرا که باشد و زرد یک باشد که شاخ شود  
و بفتح یکم و ضم دوم شد و مبارک و همایون و زیبا رخ و در اصل فزنج  
بوده است و فزنجی زیبا است **فزنج** بفتح فزسک و آن رسول باشد  
جمع آن **فصل** **فداد** فاشد بانه **فزید** بفتح بجان و تنها و در بزرگ گنانه  
که در میان در نامتاز باشد **فقد** بفتح رک زدن **فواد** بضم اول در  
**فقد** بفتح یکم و سکون دوم طلب نیایب کردن و نیافتن فزوی و کم کردن  
و فقد آن بضم و الکر شده و بفتح تین دار و بیت **فقد** بفتح و فانی معنی در  
مهم زمین هموار و در میان **فصل** **فراو** بفتح سهوده و در میان ما حوا



از فشار است یعنی اول **فشار** در وقت اجتماع دو رویش و در واهل شرح  
 اندک چیزی دارد و باقی آن محتاج است مگر آنکه چیزی ندارد و یعنی  
 برعکس این گفته اند در بطور محققین از صورتی غیر مرادف عشق است **فشار**  
 مصفوح چهار معنی دارد اول شکوه باشد دوم معنی بر بود یعنی فوق سوم  
 گویند مردم نورانی را فرمودند و فرمودند خوانند این معنی از فرنگ محمد بن  
 نیش مرثوم شد چهارم سیلاب نامند در دریا با برای شد یعنی گریز آید  
 و گریزیدگان و گریزنده نیز در او جمع و مفرد هر دو آمده و در کجین دو اکا و بدین  
 از چیزی **فشار** یعنی بستن شدن و شکسته شدن درستی و شکستگی  
 زمان میان دو چیز **فشار** یا اول کسور عضوی زخم یافته در پیش شده را گویند  
 و آنرا افکار و افکال نیز خوانند **فشار** چیزی خوب و گرانمایه **فشار** گریزید  
 و حاجت و بقیه اندیش کردن در اصطلاح ساکنان رفتن ساکن است  
 کشنی که از کثرات و لغیات که بحقیقت باطلند یعنی عدمنه سوی حق یعنی  
 بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن عبارت از  
 وصول ساکنت بمقام فنا فی الله و محو سلسله کشنی ذرات کائنات  
 در اشو نور وحدت فرات کالقطره فی الیم و با اول کسور زبانه مستحق  
 برای

سکون

فشار

سکون مثل **فشار** یعنی جمع نظر که بفتح بین میخانه چیزی آمده **فشار** است  
 درین و آب نیم گرم **فشار** گریزید از فرزند است یعنی شپسیدن که مرثوم خوانند  
 و نیز معنی دشنام آید یعنی باسیدن و بختن باشد بفتح اول آمده و نیز **فشار**  
 یعنی میان دو دشنام آید **فشار** گریزید دو اکا و بدین از چیزی **فشار** بفتح غیر  
 بی مایه و نیز تازه دوشیده **فشار** بفتح و آتش بسیار بر کشته و بفتح جمع **فشار**  
**الزرا** **فشار** یا اول مشفوح و دوازده معنی دارد اول کشاده و پس را گویند  
 یعنی بسته آمدن سیوم یعنی فریب و نزدیک بود چهارم یعنی جمع بلندی  
 یعنی پیش آمده ششم معنی ازین باز بود هفتم معنی فرود باشد و فرزان معنی  
 فرزان بود هشتم زیر بالا باشد نهم بنده بود دهم سرکش خوانند نیز نهم  
 را گویند دوازدهم شب نامند **فشار** بفتح غیر وزی بافتن و رفتن درین  
 و هلاک شدن و دستکاری و غیر وزی در رسیدن مطلوب یا اول مضموم  
 دو او جهول در فارسی سه معنی دارد اول بیرون دهن باشد و آنرا پوز  
 نیز نامند دوم غلبه و هجوم بود سیوم از او صدای ججاج کردن بود **فشار**  
**السن** **فشار** سه معنی دارد اول سخن و لاف باشد و آنرا **فشار** نیز گویند  
 دوم از راه پراگندیدن و پراکندن کردن سیوم در بیج و حرمت بود **فشار**

فشار  
 رفتن از راه پوز  
 و سکون با آفتاب رفتن  
 و سکون از راه پوز  
 و سکون از راه پوز  
 و سکون از راه پوز



یک بوستان و بهشت و ادیس جامع و نام موضعی **قطش** بالهجره بین  
 و این بینی شدن **فضل الشین فاش** آشکارا و گناده و برکنده و باطله  
 نیز مستعمل است در فایده در رویش و خویش آورده اند **فخش** بضم و بفتح  
 سخن زشت و نامز **افزاش** بلکه افکنند یا در کار فراخ کردن بر کسی **فضل**  
**الصا و فیض** رسانیدن از سخن اقیامی شده **فضل الصا و فایض** فرود  
 و آبی که بعد از پر شدن رود و فرود ریزد از اطراف برود خانه روزی  
 و فاش شدن جزو آشکار شدن بر و رفتن اشک از چشم رفتن و مرد  
 و ریختن و رود بیره و بسیار چینی و مصطلح آنکه افکندن امری در اول  
 الهام و بسیار شدن باران و ریختن آب بیابانهای یا زردیدن و بز  
 و بیرون آمدن **فضل الطار نقطه بس** بس **نقطه** بفتح یکم و سکون و دوم  
 و پیش دستی و تافتن بر کسی و از پیش شدن و تقهیر کردن و هنگام رفت  
 دست کردن و رفتن برای آب و ضایع کردن و بختیستن من و دهنه بس  
 آب و اوج و مفود آمده است و اول جمع و نشانه زمین و بختیستن  
 کرده شده و از حد در گذشتن و آب نیز **فضل العین** **فتح** بالاولی  
 و یا که رفتن و غلبه کردن کسی بفضلی و یا بجن و جان و شاخ درخت و گمان

و پیش روزنه گمان  
 بسوی آب ۲

کاز

که از شاخ درخت سازند فروغ بختیستن ناقام موی سر شدن و اولین  
 بجز اشتر و نیز مال و فایده و نام موضعی **فتق** بضم شسته و جاب شسته بر نوبی  
 از تراب که از جو سازند **فتح** بضمین بازاری منقوط ترسیدن و فرود آید  
 و پناه بیرون و ترس هم **فضل العین** بفتح برود خسته شدن از چیزی  
 و برود خستن از کاری و فرصت و خوشنود و یاد بر دو همت **فضل العار**  
**فلف** با اول معقوف و سین مکتور همان فلا ستم که در همین باب  
 و فضل مبر فوم میشود **فضل العاق** **فائق** شگافنده و آفریننده **فتح** بفتح  
 فرق گفته میج کرده و آن زیاده از طایفه است **فوق** بفتح زربیع  
 بالا که که شستن از چیزی بفضلی و مرتبه **فارق** جدا کننده و از تر تاده  
 و یا فرماده که در درزه پیدا کرده باشد **فتق** بکسر یکم و ضم سیوم و کسر  
 یکم و فتح دوم سیوه است مانند کنار در غایت شمرت و نیز آنچه  
 از رسیان چون کوی سازند بر زمین میزند و آن میچند اهل  
 هند آنرا کینند مانند و بیعی غنایب خوانند و در تاج بفتح کاروان  
 برای مرقوم ساخته **فتق** بضمین بیرون آمدن از زمان خدای  
 بیرون آمدن خرم از پوست **فروق** بضمین جمع فرقه است **فتق**



بگیریم و سکون دوم شده **فتوح** بگو و قبل بضم تقریب است **فتوح** یعنی فتح  
و یعنی فتاوی سبانی سر که اندیش مانک گویند و یعنی مطلق برزخ آمده  
و یعنی قرآن و بگویم و فتح دوم جمع فتح یعنی کرده و بگویم که گویند  
و کرده مردم و باره از خبری و بفتحین یعنی ترس القریق و تخفیف  
یا القاموس **فایق** در گذشته و افزون آمده و موضع سوستگاه کرده  
و **فتوح** یعنی بگو و سکون دوم و قبل بفتحین شکافتن و سپیده دم  
و صبح و هم خلق عالم و جایی است در روزی در زمین دشت که  
میان دو کوه بود و گفته چوین که بر بای بگوس بهند و بگویم کار و سخن  
نور و گمان خوب **فصل الفات** **فتوح** یا اول و ثانی معنوی  
باشد و آنرا ملاخان نیز گویند و یعنی سنگ کلان و صحرانیز بنظر دراز  
**فتوح** یا اول معنوی ثانیان زده و ثانی معنوی چون زده شش می  
اول و ارتق بود دوم آب باشد سوم عقل را نامند چهارم کتاب  
کتابیار خوانند که مشتمل باشد بر لغات پارسی پنجم نام مادر یکاوس  
است ششم نام شاخ و رختی را گویند که آنرا از اجزای آنند و خاک زبانی  
بریزند تا پنج بگیرد بعد از آن آنرا گفته بجای دیگر معانی گفته و از آنج

نیز خوانند **فتوح** یعنی اول و سکون دوم کشتی و کشتیها و اوج جمع و نیز  
آمده است و بفتح و سکون دوم با و ریه و بفتحین معروف و کردش  
آن در پارهای زمین کرد بر کرد **فتوح** یا اول معنوی ثانیان زده و اولی  
گویند که از پس زمین میا و نیز **فتوح** یعنی جدا کردن بنده و خلاص  
کردن و کرده باز سازدن و هم شکستن و درین باز کردن از بری **فصل**  
**اللام** **فصل** یعنی جدا کردن و بریدن و جدا می و فصل است به یکی از  
چهار فصل سال و ضد فصل فصل فصل فصل **فصل** یعنی فصل  
شخصی که خود را فاضل گویند و باشد و زیاده خرج گفته و غمی که  
آمده باشد و بخش آن توان کرد بر شکریان مثل یک آب و یک شتر  
و شخصی زیاده روز زیاده می روی ادب **فصل** یعنی بگو و فتح دوم  
ولی است مشهور **فصل** بگو از نیز باز گفتن بچرا و آنست که از مادر  
جدا شده باشد و اوج فصل است و بفتح و نشد بر کن **فصل** یعنی  
دندید بسیار کار کرده و با که و عین مخفف جمع فعل و بفتح و تخفیف  
کم و نیکو و مصدر از همین باب **فصل** بگو و فتح جمع تری و قبل بضم و  
ست و نام **فصل** یعنی تری و زهر ماده و درخت فرما و ستاره

فک



سهیل زمام روی نوح و خال جمع **بفعل** بفتح و یوار درون حصار  
و شتر بچکه که از مادر جدا شده باشد و در دمان یعنی خانه آن رخی خانه در اصل  
و یوار در پیش حصار **بفعل** بفتح حاکم و حکم که میان حق و باطل جدا کند  
و جدا و علیحده و در انجام کار **بفعل** بفتح و بضم و مان **فخام** با  
اول مفتوح بنای زده یعنی آخر بود و نیکویی آخر کار **نظام** بکر از نیز یاد رفتن  
کو در **فام** چهارمین دار و اول کونه و رنگ باشد و دوم شبه و مانند بود  
سیوم قرص را گویند و این لغت با هر سه معنی با و ام مترادفست جبارم نام  
تعبیر باشد از فضیلت خرامان **فم** بفتح آنست یعنی زکال **فصل النون**  
**فنون** یعنی شبید و بای حکم کردن و حکم داشتن بود **فنان** رزق و فتنه  
انگیز و شیطان **فتن** بکسر کیم و فتح دوم جمع فتنه و معنی زیرک نیز آمده **فطن**  
بفتح یکم و کمر دوم و **فطن** بضمین و **فطن** بفتحین زیرک و دانای **فنون**  
در قاموس بقره در آمده که الغرغول التماس و بنا لام لقب و لیدین  
مصوب صاحب موسی علیه السلام و بطریق حکایت از نقاش نقل میکند  
که او در آن حضرت بابر او لقب هر یک از ملوک هالقه مع **فنان**  
بضم قرآن و هر چه جدا شده حق از باطل باشد و معنی طبع هم آمده است

و در اصطلاح صوفیه عبارتست از علم تفصیلی الهی که فارقت میان  
حق و باطل در آن مقابل است و در عبارتست از علم حال الهی  
که جامع است جمیع حقایق را **فنون** بضمین جمع فن که بفتح معنی را ندن  
و ریح و یک کونه از هر چه باشد **فان** اسم فاعل است از فطن که هر قوم  
**فناض** معروف و مشهور و آنرا از اخوان و فلاسک نیز گویند **فصل الواد**  
**فلیه** با اول مفتوح و ثانی مکتوب رسیده و بیغایره را گویند و آنرا داده و فلیه  
و داده نیز خوانند **فصل الصاغره** با اول و ثانی مضموم و بفتح با اول  
مکتوب خوانند و آنرا از فرده نیز گویند و معنی دارد اول بسته و بجز کشته بود  
دوم سکاری را نامند که از فرنگ میر جمال الدین حسین **فرد** با اول  
و ثانی مفتوح شد و معنی شکوه است و با اول و ثانی مخفف مکتوب بهاره  
دوم معنی دارد اول معنی از رون و بسیار باشد دوم معنی خوش منترش آمده **فرد**  
بکسر دالین و در یافتن و در اصطلاح واقف شدن بر معنی حق که حکم  
شرعی بوی متعلق باشد و آن علمیست مبتدا از آن است سنت و  
اجماع است بر دست در ای و اجتهادی که محتاج بقره و تامل و فکر باشد  
**فرد** بضم کانتن چیزی و میان دو چیز در آنچه در محل فرصت اطلاق



کتد و در کات نشه خلاصی از غم **فاجتار و الیه اجنبار** بچشم معترض  
 کردن جبار الیه ای تقضع باله عار کذا ای الصراح **فرضه** یعنی فراخ  
 و مجال و نوبت اجز در خنده که برای ایجوی باشد که از انظرف است  
 توان خور و دوسوراخ پاشنه و دوات که ظرف سیاهی است  
 رود خانه که از الجا است کشند و موضع کنار دریا که کشی ایجا کنار الیه  
 و یعنی فرجه یعنی هر قوم شد **فرضه** با اول معصوم بنیان زده و فای معصوم  
 بچشم معترض سخن را گویند که در انواه و انده لطریق خفیه و آنرا بچشم  
 گویند **فرضه** با اول معصوم بنیان زده و عین معصوم کیاهی باشد  
 که هیچ ندارد و بر درخت که چید آنرا خشک گرداند و آنرا ارج و در  
 و نوع نیز خوانند و تباری عشقه گویند شمس فخری گوید **س** یاغ عمر  
 موز اسبا و خزان شاخ غر تو این از فرضه و در بعضی از فرجه که با معنی  
 چیز پدید و ناخوش و بد بوی نوشته اند ای طاهر رسد که از فرضه که با  
 بچشم آنها را اشتباه افتاده و العلم عند الله و آنرا فرضه نیز گویند **فرضه**  
 یعنی اول و یعنی عین معنی آینه آمده و آنرا فرضه نیز خوانند **فرضه**  
 با اول معصوم بنیان زده و فای معصوم و در او خلاصا جو باشد حکیم

این کتاب در بیان معنی کلمات است  
 که در کتب لغوی و معنی آمده است  
 و در این کتاب به شرح و توضیح  
 آن کلمات پرداخته شده است  
 و امید است که این کتاب  
 برای کسانی که در مطالعه کتب  
 لغوی و معنی اشتغال دارند  
 مفید واقع شود

فرضه

شرطی گفته که تره و حرس زول کم شود **فرضه** نزدیک تو کرم  
 شود **فرضه** ای فلسفی قومی بد نمونست که بوجوب محسن قابل  
 اندر اشفاق فلسفه از فیلا سونست چه فیلا بزبان یونانی محبت را  
 گویند و سوف حکمت را خوانند و فلاسفه و فلسفه و فلسف نیز خوانند **فرضه**  
 با اول کسور بطریق امامه یعنی فریدین و قدیه دادن و قربانی که نزد  
 و بر بهادر و هر خبر با لکه و الم نیز خوانند **فرضه** یعنی سایه و حراج ملکوت  
 یعنی مال که از کافران بسلیمان رسیده باشد و بازگشتن و باز  
 جاسوت کردن و بکبر معروف **فرضه** یعنی حکمت و دانایی  
**باب القاف فصل الالف** **قفا** یعنی معروف و فرق میان  
 قضا و قدر است که قضا حکم ازلی در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه  
 تفصیل و گاهی معنی اتفاق و اراده می گویند تصدیر آمده جدا گویند  
 قضا چنین شد **قفا** بکسر نوعی از قماش گویند **قفا** بالقوم و التصدیر  
 جواری و در ادوی است که برای فوره باه بکار آید **فرضه** یعنی  
 بالف معصومه و بفتح و بالف ممدوده معلمان کردن که از این لغت  
**قفا** یعنی و در جاه که اورا ملحق نیز خوانند و نیز بر و بصیر نام موضعی است

شرح نام و بهاد و زاهم  
 آوردن است محسن  
 و با کلمات دیگر و کلمات  
 معصومه



در حوز که مسجد قبا بن منسوب است **فصل الباقی** بفتح دل و مخلصه  
 و در اثر کوه جمیع میان و صدر است و نامره و یکی از منازل ماه و میان شهر  
 و عقل و مؤخری و بعضی بن باز کرد بدن لب و شرح اصطلاح صوفیه  
 قلب جوهریت بحر و نورانی که متوسط است میان و بعضی آن جزئی است  
 که متحقق میشود بان انسانیت و ازین جهت مقرر شده میان اهل  
 و عقلا اینکه میت قلب مکرر انسان است میت قلب ملک و جن  
 و شیاطین و غیر هم را و حکم آنرا صیر میسازند منجس ناطقه در روح باطن  
 اوست و نفس حیوانی مرکب از ظاهر او متوسط است او و میان  
 چنانچه تمثیل داده شده در این آیه مثل زه کسکوة بینا مصباح  
 فی زجاجة الزجاجه کما یلکب فی یوقد من شجرة مبارکه زیوتة لا  
 شرقیة ولا غربیة شجرة نفس است و شکوة بدن و آن قلب متوسط است  
 در وجود مراتب منزلات بنابر لوح محفوظ در عالم **قلوب** بالفتح و  
 التثنی که دامت از سره با سر و یعنی در عابا از قلاب بعجم و التحفیف  
 در دلی و بیماری کشند و بالعجم و التثنی که تکرر و قلابا یعنی **قیاس**  
 بعجم بهایی بر نام و بهایی عبارات و او جمع قیاس است و کثیر یعنی برده است

۱۲۱

اولی و تحت قیاس **قرب** بعجم نزدیک شدن و در اصطلاح صوفیه عبارت  
 از و فایده ای که سابق است در ازل و کبر و بعجم برای مملکت قریه  
 کبر که در فصل از زمین باب مرقوم خواهد شد **قیس** بعجم و مؤخر از شرح  
 در تحت و تشریح **قوت القلوب** از مصنفات شیخ ابوطالب محمد بن علی  
 غطیه ایرانی الملکی است که در جادوی الاخر است و شائین و شمایه و قیاس  
 یافته **فصل بان وقت** مشهور **قوت** بعجم روزی بعد رحلت **قوت**  
 بعجمین فرمان و زمان برداری کردن و در نماز و عبادت آن در خاموشی  
 شدن و نیز نام دعائی است موقوف و بفتح کار نیز نام مهر نای است  
**قوت** کبر بون یعنی فرمان بردار **قوت** کبر اول مشهور **قوت** کبر  
 و کما **قوت** بعجم بهیوه و هر زه و یا و در آن اقلش نیز خوانند و از  
 بر زبان تازی قل و ما شئت را مگر گفته شود یعنی بگو هر چه خواهی تو خواهد  
 و از بعجم هم بهیوه و معاد و کبر و **قوت** بعجم سخت دل شدن و سخت  
 دل مستور سختی **فصل اما و قیاس** بعجم زشت و طرف استخوان  
 مرفق **قوت** بعجم زشتی و زشت شدن و بعجم نفرین کردن  
 و در ادوات از هر دو یکی **قوت** بعجمین کاسه که در زشت و بعجم

و شرح کبر و قوت کبر  
 و شرح مردم و قوت آن

و کما قوت



یکم و سکون دوم عیب کردن و طعنه زدن در سب کی و آتش  
 زدن و شکستن و زود صوفیه عبارت از وقت است **نوش قرح**  
 کمان شکلی بودن و آن جز در هوا ابر باشد سب ظهوری است  
 که آفتاب از جانب ابر بر زمین فتاک تابد و در هوا از هکس آن  
 از جانب مغرب ظهور کند **قبح** یعنی گندم و پست **قبح** یعنی قات  
 و قبح رای بجز نام گوشت و نام شیطان که از آنکه گفته اند در صراح  
 آنچه کمان شکل ملون در هوا پدید آید آنرا کمان رستم خوانند و قبح  
 یکم و سکون دوم بول سک و کبر و یک افراز یعنی حواج که بالای یک  
 پخته اند از بنجه خوشبوی که آنرا کشف اللغات **فصل الدال قبا**  
 یعنی بد زنی و آن و مقولیم هر باد شاه را گویند و نام باد شای بسیار  
**قیده** یعنی بند و قیل قیده یعنی نام اسپ معروف و در اول که بر نیایا  
 پالان و خوی کبر هم فرایند و دیگر مقدار در اندازه **قود** یعنی تقیص  
 کردن و دراز کردن و دراز نشستن و تقصص **قاید** کشنده  
 و شکسته و سینی که **قواد** یعنی اول و تشدید او و قلیان که از زمین  
 مایه و فصل بون مرقوم خواهد شد **فصل الدال قیده** یعنی یکم و سوم

قوس قرح پدید آید  
 و اگر آفتاب مغرب باشد  
 ظهوری از جانب شرق  
 شود و اگر آفتاب شرق  
 باشد آن ۳

جانوزن است که آنرا خادشت گویند و در تاج ترجمه عکاشه آورده است  
**فصل الراء** کبر جزئی است که بر خیزد و گشاید و غیر آن مانند تاج کرم شود  
 و آب و زرد و پروان هم نماید و نیز روغنی است سیاه که بر اثر آبل  
 که کین مانند و سیاه در درختی میخورد و آنرا کلوی مرقوم ساخته که سیاه دانه  
 باشد **قطار** یعنی معروف و در عرف یعنی ده شتر است و قیل کبر نیز آن  
 و در صراح است و قطار کبر جامع و یک است و شتر آن ده شتر باشد و با فصل  
 در هندخ شتر از قطار گویند **قصر** تک جزئی است و چاه و غیر آن و مصل  
 یعنی بر کردن درخت و بقوه جزئی رسیدن **قشر** کبر پوست هر چیز  
 و در عرف پوست خشک است و قوه و نیز جابه و بفتح پوست باز  
 و در اصطلاح صوفیه عبارت از علم ظاهر که نگاه میدارد و علم باطن را  
 که با اوست از فوج و جنبه شریعت نسبت بطریقت و طریقت حقیقت  
**قذ** کبر اول و سکون دال و یک لغتین اندازه هر چه جز در اول که قضا و قده  
 گویند و قیل کلمی ازل را قضا گویند و خبریات را قذ یعنی قضا در مرتبه اجال  
 و قدر در مرتبه تقصیل و بفتح اندازه و مرتبه و اندازه کردن و مقدار یعنی آلت  
 اندازه کردن و بفتحین لغت کبر اول حق چری را و گویند و نوشتن



و اگر آمان شدن **قادر** نموده و شکسته **مقیم** تا شاه روم را کوبند که  
باشد **تجور** بصفتین جمع قبر که بفتح مین کور و کور کردن آینه **قطار** بمر  
یک دست کا و پرا زلفه و بار زلفه کوبیده صد بیت من و زلفه  
چار هزار و نیا قضا بفتح جمع او و قیل **نظره** **قادر** **قادر** **قادر** نام لیلی  
است و نیک آواز و بفتح او از نا کجوتران و آواز نای شکم **قزیر**  
بفتح خلد شدن چشم و در شکند ریت سرد روشن در روشنی **قادر**  
کبیر جمع قهر است که بفتح مین در پی کسی رفتن و پوری کردن و تیرین  
خالی و بیابان لیلی و کبیره **قهر** بصفتین از نیک گوشت شدن  
**نقر** بفتح کیم و سکون دوم کونک یعنی بار بلند و باز داشتن و بار کوب  
و کومه و آخر روز و کرانه چری و وقت نماز دیگر و بستن و کبیره  
زدن و نزدیکی آمدن و کم کردن نماز و پرده فرد که شدن و چری کبیره  
فرد شدن و کوفتن جامه و شستن **نصو** بصفتین از کاری تا زمانه  
و عاف شدن و بشا نگاه شدن و جمع قهر که مین کنگ آینه **قادر** کبیر اول  
موقوف و بفتح نام موضعی است که در ایجا عود میشود **فصل از اطلاق**  
**وزر** راهبر و سواران بردن لشکر که از آن چو کوبیده و آینه قلا و در قلا و

بزر

نیز در بعضی فرهنگها هم قوم ساخته اند **قادر** بفتح اول کبیرک و خد متکار  
را کوبیده **قادر** بفتح و التسه بر ابریشم و نوعی از ابریشم که در هند کوبیده  
و پربیز کاری کردن و در پربیز کاری کردن و در پربیز کار و بفر  
کردن از چربی و در ترکیب بفتح **قادر** بفتح و التسه بر ابریشم فروش  
**فصل امین قدس** بصفتین در قیل بفتح کوسکون دوم پاک و پاک کوب  
و کوهیت بزرگ بزمین بجا از زمین بیت المقدس **قادر** بفتح  
و التسه یک کبیر **فقدش** و **فقدش** بفتح و بیوم جانوریت خوش آواز  
که در مقام رسید و شفقت سوراخ دارد و در هرگز برید و چون نگاه  
موتش قریب سر نوده هریم جمع کند و مقابل بران نوده هریم شنید  
و از هر سوراخ مسقا را و آوازی لطیف و دیگر کون بر آید و از سماع  
آوازی است شود و از غایت مستی بر زدن کبیر و چند آنگه از بر  
آوازش خیزد و در آن هریم بهم سوخته کرد و داخل شود و چون ما این  
باید حق نعم از آن خاکستر میبندد آواز و از آن میبندد آواز مثل  
جانور پروان آید **فصل امین قاش** بفتح رخت و متاع خانه و مین  
جوهر و صفت نیز آید صبا کبیر کوبیده فلان جامه خوش **قماش** است

کران



تثنی بفتح تعد از لای  
درین شدن و تکوینی یا تثنی  
سوره ۲

بضم بوده و هرزه و یاوه و در زبانی متاع خانه مرفوق ساخته بخانه  
که ترجمه قماش خواهد بود **فصل الصاد** بفتح ص و صا و صعلک  
اگشتان گرفتن معقب کبر و سیان که اسپ از پیش بیان بند **نقص**  
بفتحین حکایت و سخن در سینه و کیم و فتح دوم جمع **نقص** بفتح  
پراهن **نقص** بفتح اول بخار کردن **انتقص** مثل **مفاس** کبر کشته  
ببوض بازگشتن و جرات کردن ببوض جرات و آنچه داده باشد  
بازستاندن و بفتح و بضم و کبر نهایت سرسوی از ای می رود **نقص**  
**الصاد** بفتح ص کیم و سکون دوم بر اگشتان چیزی گرفتن و بفتح  
ضبط اموال و جمع غنیمت و در عرف آنچه ز کبر بند و سنگ نوشته  
دهند و بفتحین علی است که در کبر پستاند از حوزدن مویز و فرما  
و آب بند شدن میان سره و سیک شدن و کبر عدد بسیار از مردم  
و در اصطلاح صوبه بفتح مقابل لبط است مانند خوف متقابل  
و ادیت که اشارت میکند سویی عتاب عدم لطف و تاویب  
از جانب الی ایدم برای صاحب و هر مقامی الایق بان مقام  
قبض و لبط است **قرین** بضم اول در ای معنوی مقامی و کبر و این

ایست

ایست از یهود **فصل الطاء** بفتح ط کیم و بضم دوم نامید و بضمین  
نامید شدن **فصل الین** بفتح ی از یخ بر گزند و فلق کبر جمع بفتح  
**تن** بفتحین چیزی از کیم خواستن در ام شدن و هر چه باشد را می بند  
و مانند چیزی را می شود و این از اصناد اللغات است **تن** بفتح  
کیم و سکون دوم بجه زدن و فتر کردن و خوار کردن و کوبیدن و  
کردن و بضم زدن و معوج کبر خوردنکن باشد قاع فاعل آن **تن** بفتح  
و سکون دوم کوفتن و معوج کردن و جماع کردن جاد و او که در یخ  
و بفتحین ریزنده سویی شدن و بشورت کار کردن بجه قبول  
مشورت و بفتح کیم و کبر دوم امکه مشورت کار نمند بجه از امکه مشورت  
قبول کرده باشد و ضالی شدن در گاه از مردم و ضم **نظ** بضمین  
**فصل الفارق** حرفه از خوف بجا دنام گویا کرد بر کرد عالم و ی  
از سوره قرآن و از روی لغت مردی تو نکر از هم مردمان و زنی  
رند و مردی و بیع شماره قاف تا قاف گویند و مشرق و مشرق  
دارند و طرف بالا کردن و طرف بالای گوش و نفس ضری **نظ** بفتح  
سر و کاسه جلعین و استخوان زیر دماغ **قد** بفتح و سکون دوم ملوک



و خوش گفتن و با نکت شگ انده سخن شگ انده سخن و قی کردن  
 و انده سخن و بختین و قیل و یقینت دور انده از نده و بضم کیم و فتح  
 دروم کنک تا و او جمع قدمت که بضم کنده و مرکبه را کونین **قیف** کبر و باغ  
 ز طوفیت که بر پیش نول در از سازند در سینه و امثال آن بناده کلا  
 و جوان اندازند تا بخت و صنایع نشود **قطاف** کبر و فتح کام ننگ و وقت  
 چیدن و میوه چیدن **قطایف** بفتح نام صلوات لطیف جابجا  
**قاجرات الطرف** زمانه که کوشه چشم خود بوی غیر شوی خود ننگ و نینا  
 و این در صفت حوران بهشت واقع شده **فصل الفاف** قف و یقین  
 همان و بفتح نیز آمده **قلق** بفتحین آرامی و نیا آرام شدن و حلیان  
 و جیدن و بران یقین و رسیدن و برانگزنده و ترسنده **قطاه** الفاف  
 مشهور **قطارین** بفتح میا بوی جنگ یعنی شور و غوغا که در وقت  
 و امثال آن بر آید **قیچاق** با قاف و جیم هر دو فارسی نام میا بانی  
 است و نیز اصلیت تر کاز که انبار اچچا میان نیز کونین و از  
 خنجاق کبر خا و جیم فارسی نیز کونین **قرفاق** و **قرفق** بفتح نیز کونین  
 و این لفظ ترکی است **فصل الکاف** قدر **شک** عبارت از منعم

کلی

کلی که در افراد خود نزدیک باشد مانند وجود مطلق که باقیست مقدار است  
 نزدیک در افراد موجودات مثل انسان و حیوان و غیرهم **فصل اللام**  
**قابل** پذیرنده و نرا و او در پسندیده و سال آینه **تذیل** کبر و موف  
 انکه در مساجد و محافل بسوزند و با ستاره سنا کارنا نیز مراد و از نده  
 جمع و **تذیل** بفتح حاضر شدن کاه مردم **تقال** کبر و خبک و با بفتح و انیز  
 بسیار و بفتح جان و بقیه **تقیل** کبر کشته شده **فصل** بفتح اول جو کونین  
 در رسیده که پارسی خود کونین **قیل** بفتح کرده و بقیه و پانینا کشته  
 مردمان از کرده مختلف که از کس زیاده باشد **قابل** کونین و زمان بفتح  
 و تخفیف و دال بقلین **قیل** بفتح اول و سکون یایی تخمینا بادشاه انیا  
 جمع آن **فصل المیم** شتم بفتح کیم و سکون دوم بخش کردن و نیز هر کاران  
 در شتم نوبت و کبر به و بخش و بختین سوکنه **قوام** کبر بفتح کار  
 که کار مردم با او قایم باشد و بفتح عدل و راستی قامت نیک و دست  
 و پای است **شتر** و کمال آن و با بضم و التشدید بسیار دکان و با تخفیف  
 وردی و عطی که کوسپند از دست و پا پارسند و **قیام** کبر بسیار کان  
 و برخاستن و پانینا بردن کار و ابدان و شکم رفتن و بضم و بفتح شله

در یایی که در و مر و اریه  
 بسیار است و **قوال** با بفتح و التشدید  
 بسیار کونین و در عرف و  
 کونینم



**علم** بالتحريك خامه تراشیده و نیز قارور در اصطلاح صوفیه عبارت  
از حضرت تفصیل که کنایه از حضرت واحدیه باشد و بعضی گفته اند که  
علم عبارتست از نفس کل و بطور بعضی از لوح قدری **قدم** تحقیق  
بابی و پیش بابی و اثر نیک و سابقه جزئی از جزئی و بعضی در مرتبه  
و یکم یکم و فتح دوم در برین شدن و در بریند و پیش رفتن روزه و در  
صوفیه عبارتست از سابقه حکم کرده است بان حق برینده از لایه  
می شود رینده بان **قوام** یعنی دست و پای آدمی و است برتر و جز آن  
**قلم** یعنی یکم و سیوم در یا و جاه بسیار آب و بعضی سیوم نیز آمده و در  
عجایب المخلوقات است که در بابیت که از هند بر آید و قلم هم  
که در کنار آن آباد است و بان نام خوانند و پارسبان قلم نیز گویند **فضل**  
**النون** قریب یعنی صورت و گوهر و در آنکه گوهره آفتاب که اول پدید آید  
و پاره خوبی و شایع گویند و جز آن و چند سال معین که اختلاف عرف  
حالا بقوی علامتا فرین میت سال را گویند و بعضی سال و نیز در طرف  
و بعضی نام محله از من و بنیاد و بعضی کرده و هم از او بهای سوسوی  
زمان و اهل کینه نامه و ترکش و همیشه در تیر با چکان و یکم هم بر پوستگی و بعضی

و عمد در شجاعت و کشتی **قرآن** یکم تر و یکی و بعضی مخصوصان و نیز در لغات  
باوشان در حیوانیا که در سنن قرآن کند و فدا و کتمان و بعضی قدمی که نزدیکی  
باشد که بر شود و بعضی از حضرت اسماعیل علیه السلام مراد دارند **قرآن** یعنی  
الف ببی یعنی کلام خداست و بعضی صلوة نیز آید چنانکه از قرآن الفی صلوة  
الفرمود است و یکم آنکه قصد حج و عمره یکم کند یکم اهرام و یکم  
بدان و در جز و در شهریم نیز در شهری که باشد و یکی قرین کرده باشد و نیز  
و یکی و پوستگی اصطلاح اهل تخم پوستن در سناره پیری و بعضی  
شده و باهم تر و یک شدن متمایز در جنگ **قرین** یعنی یار و  
و همان است و ایر **قرینان** شخصی را گویند که بر احوال قریب زن خود را  
کرد و چشم پوشی و دیده نماند که کند و نیز سنگی مدور بزرگ که در بعضی  
ولایت بر باهما کند و در تانباران سیار و در آنرا بر اطراف بام غلطانند  
خراب شده باشد باصلاح آید زمین بام هموار شود و در بعضی نوشته اند  
بچه مردم ساخته تا با او در میت که بواسطه آنست استعمال یعنی بچه بچه  
مخجج بدل کرده باشند که از اصل اللغات **قرطین** یعنی جمع قرط که یعنی گوشه  
انده و ازین حسین رضی الله عنهما نیز مراد داشته اند **قارغان** و **قرغان**

و حج و عمره با هم کردن  
یعنی جمع قرآن که مرتبه  
و بعضی برده از بر و با هم کردن



دیک میس قانون اصل هر جز در سم و قاعده قدیم و نام کتابت در علم طب  
مصفا بوعلی بنیاد و نیز نوعی از مزاج که بعد از این نوازندان سرگوشا  
و این مویب است قوانین صحیح **قیران** یک کاروان و نام شهر یکی  
زمین و مشرق و مغرب را نیز گویند و نام ولایتی در دعایت معموری **فضل**  
**الواد** یعنی خدمت کردن و لغیم نام شهر است **فضل العار قارو**  
شبهه اطبا که در آن مرض معلوم نمایند و مطلق شیشه و نام سلامی  
و شیشه لغت و قدیل و نوعی از تیر و بجان **قرا** یعنی و التندی  
شراب مانند صراحی و افسانه و یکم نزدیک شدن و نزدیک **قره** یعنی  
فال و کوب در انداختن فرعه طوق بسیار است که طین است که در  
کعبه رفته اند هر رقم که بر آن آید از رستایی خود سوار که بر هر عددی  
شود آن جز او را باشد در رسم عرب است که کسانیک در حلقه حاضر باشند  
بشت بند و کعب یک انگشت کشاید و کعب در دو کعبه سه و کعبه چهار  
و کعبه پنج آن فالگیران همه انگشتان بشمارند و از هم هستای خود شروع  
بهر که منتهی شود آن قرعه او را باشد **قرا** یعنی ریزه ناز و رسم **قلم** که  
وجهت و لغیم بوسه **قلم** یعنی پنجه و دسته شمشیر و گمان و جز آن و معنی

هم آمده و لغیم مقداری که درشت آید و لغیم یکم و فتح و دوم آنکه در  
جزئی یاد گیرد و در ذراتش کند **قلم** و این **قلم** یعنی سر سبز و بر بارگاه  
و در گاه و جزئی که در ایام سردی آرایند **قلم** پس از این آینه و کلمه که  
شوربان بندند و شوربان او درست باشد **قلم** یعنی نشستن و مرکب و لغیم  
یکم و فتح و دوم بسیار تشنه و لغیم یکم و سکون و دوم اعتقاد کرده تشنه  
**قلم** یعنی مثل تکی که از بزرگ فرما سازند و در یاد کرده بدر یا مای بر **قلم**  
لغیم و تشنه بر کوه و بالای هر جزئی و تارک مردم **قره** یعنی و تشنه بر  
چشم و خشکی و فرزند فرمان بردار **قلم** یعنی سخی زمانه و قیامت و فراموشی  
سرای وزن گویند **قره** یعنی خویش و نزدیک و یکم تشنگ آب و تشنگ  
**قلم** و **قلم** و **قلم** و **قلم** مشهور است یعنی خنده باواز بلند **قلم** و **قلم**  
بجراکات غلامه **قلم** بجز اول یعنی قیلوله است **فضل** **قلم** نام مروی  
که موسی علیه السلام او را بشت گشته و در صراح است که قیاط اهل مطرب  
فرعون و قیاط مشوک بدوست **قلم** یعنی سخت دل و سیاه **قلم**  
طالبه اند که فعال را با کلک بر بندند نیست میدهند نسبت افعال حق  
است و ظلم بجای میدهند **قلم** یعنی قاف و دال معجز جزئی که بیفتد



در چشم و شراب یعنی خاشاک که از انقاموس **باب الف کف** فصل  
**الف کف** باکاف تازی مشهور است اول بادشاهان  
 گویند و تازی ملک الموت را خوانند و کی مترادف است و یعنی  
 آورده اند که معنی آن بادشاه جبار است و در زمان قدیم این پنج  
 بادشاه را گفته اند گوهرت لیکاموس کجیند و لیکباد کی هر یک  
 هر یک از عناصر را بر او خوانند میوم یعنی باینکه آمده و جمع کن  
 میشود و لغت اول خیمه کرد و گویند و آنرا کنیزی نیز خوانند که با جمع او  
**کدضا** باکاف تازی مفتوح صاحب کد یعنی خانه است در  
 لغت مرد معتبر و موثر را گویند و میجان دلیل روح را گویند که در  
 کد یا تو میفصل ز کور میشود **کیر** باکاف فارسی مکرر که ندر و خسته بود  
**کزا** باکاف فارسی مفتوح کزنده و کزنده را گویند **کالا** دو  
 دارد اول رخت و متاع بود دوم یعنی بانگ و فریاد آمده یعنی خبر  
 از کتاب ترندم تو شد **کیمیا** در لغت مشهور و در لغت صوفیه عبارت  
 از قناعت بپره خود و ترک شوق بمقصود و کیمیای سعاد است  
 از تمیز نفس با اجتناب از زرای و تذکره او بآن و انساب

و کلمه

و کلمه او بآن و این کیمیای خواص است اما کیمیای عوام ابدال  
 متاع اخرویت بجمام و منوی اما کیمیای اخص خواص مخلص  
 قلب است از کون مسمی نیز ملون **کهر** یا باخیز شکست ز زرد  
 دفع علت یرقان و گاه را بخورد کنندش کپور نامند و در حجاب  
 البهانت که صحنی است از درخت که آتش در در و زرد کرد  
 او را بگذارند مانند روغن شود و گویند در صد و دروس چشمه است که  
 بر چویند و چون باد رسد بسته کرد و آنرا گاه ریای نیز گویند **کار** که  
 دارد اول بادشاه را گویند دوم هر یک از عناصر را بود و مولوی مسمی  
 ر است یعنی **اخر** عشق آن کمین که جلا بنیاید تا عشق کار  
 کیا گفت اطفال شنید این اولیا در غریبی فریاد کار کیا و در گفت  
 اللغات و موبد الغضا باکاف دوم فارسی بفتح نموده یعنی کار فراد کار  
**کند** باکاف فارسی مفتوح سبزه که میانه ترب و پیاز کارند و قیل کرد  
 آنکه تخم نبرد روی آنرا خسته بجارند و باکاف فارسی و کمر دال در گفت  
 یعنی نیزه بقطر سبزه **کند** بفتح اول و دال منقوله مجین و اینقدر را او  
 یعنی اول در کلمه است یکی جارد دوم محروم یعنی دوم یک کلمه است که

این سخن نوزده صفا ایست  
 کاین روح ای کار کیا با این  
 در بعضی ادوات نوزده صفا ایست  
 این دو بیت منوی مسمی  
 یعنی اول



کنایت از عدد است **کشت** بضم و بالف مقصوره یعنی پوشیده در درود  
 خوشبوی **کرا** بکاف فارسی مفتوح و رای همگانه شده و معنی حجام است  
 و زنگنه یعنی غلام مرقوم ساخته و بزایدی یا تیز آمده **کاک** بکاف و مد بک  
**فضل الباء کوکب** ستاره روشن بزرگ و در اصطلاح کوکب الصبح  
 اول چیزی که ظاهر میشود از تجلیات الهی و گاه اطلاق کرده میشود بر سالی  
 که مستحق میشود بطله نفس کلی **کذاب** بلفظ و التشدید **کاوتب** دروغ گو  
**کذب** بکاف و قیل بفتح کیم و کرم دروغ گفتن و دروغ کذب که در برابر  
 صدق واقع شود و بکبر اول و سکون دوم است و بدون آن بفتح اول  
 و کرم دوم در کلام مجید جزین جا واقع شده **کوب** بفتح نشاء لنگ و باره و غن  
 و سر بند و نیز میانه این بند کعبه بصفتین جمع **کتاب** بکاف نشاء و نام و معنی  
 کرده و تقدیر کردن و نشستن و فروختن غلام و کثیرتک بحال ایشان  
 و بالفقم و التشدید بنویسند کان و پرستان و کتاب حسین و در اصطلاح  
 صوفیه عبارت است از لوح محفوظ قدری که آن نفس کل با عقل کل است  
 بلکه عبارت است از علم و لا طیب و یابس الا یا کتاب حسین که در قرآن  
 مجید واقع شده و مفراز معنی حضرت علم است که رطب عبارت است از

تا آن بند

و جو که ویابس کنایه از عدم و احاطه این دو مرتبه مقصور نیست کرد  
 همین حضرت **کشت** بضم کجی ز و غن و عصاره و آن سفلی و  
**کرت** بفتح اندوه و بفتحین رکن و لودی آرام شدن دانسته بکن  
 شدن **کیت** بفتح اندوهناک **کیت** بر در آمده و بروی افتاده  
**فضل النون کشت** بکاف فارسی مفتوح سه معنی دارد اول صورت  
 دوم حاک کردن و محو ساختن بود شیخ اوصدی راست **کهر** که  
 جهان بجاشار و ندر کشت **ک** مار بس این قدر که یاد دست بر کشت  
 تامل و نقش چهره خود برده بر کشت **ک** ناقش و بکیران زورق میگویند  
 سیوم خریزه باشد و معنی کرد و گردیدن نیز آمده **کشت** ما بضم الممی که در  
 اداب باشد مثل ابوالمعایا و ام کلثوم و معنی پوشیدگی **کبریت** بکاف کوک  
 و ز و فقهه خالص **کشت** با اول معنوم و نایا مکرراتش که را گویند و نایا  
 با اول و نایا مفتوح بسین همگانه نیز خوانند مولوی معنوی راست **ک**  
 نوی میبود و در کعبه **کشت** کتبی مقصوره در بالا و کتب **کشت** بفتح خوار  
 کردن و هلاک کردن و بروی و رانگیدن و هلاک و خواری و در ز  
 معنی مکتب سهند نیز مقطر در آمده **کفالت** بفتح بایذالی کردن یعنی بزرگوار







**س** از بی صلحت برود خند **س** کلنگی بر بردت او بنزد هم او گوید **س** کلنگ  
 اندر سماع جهت خری **س** کلنگی از چراغ جهت تری **س** و با هر دو کاش  
 مضموم او از مرغین بود شیخ او صدی گوید **س** میوه پشم چون نبرد زده  
 دل در آستانه رانه در خورده است **س** خوش فرس یا شغال شود **س** در آن  
 پشم پامال شود **س** فرس نیز از حوز و بنا جارش **س** زود در کلنگ او فتنه کار **س**  
**ک** ستاخ لقمه کاف فارسی و لیر وی ادب منزه تر به شیخ او از کستاخ  
 و او ستاخ نیز گویند **ک** با اول و ثانی مضموم دومین دارد اول نام موصی  
 از نورا را انهر و قیل نواهی بعد او دوم بی حس و مستغور باشد و از آن جهت  
 نیز خوانند و بتاری حد زده گویند و با اول مضموم بتیازده نام در بیت در  
 زمین بعد از که شاپور زده الا کتاف از آنجا کرده و قیل محکم است در نوبت  
**ک** کتوخ با اول مضموم و در او مجهول خانه را گویند که از چوب بونی و علف  
 سازند حکم خاقان کتفه **س** و بنا که دور و زده کاخ و کتوخ است **س** در راه  
 محمدی کلوخ است **س** و اهل خراسان کرم را گویند **مفضل ابدال کد**  
 با کاف تازی مضموم دومین دارد اول خانه باشد **س** دومین معنی تخت است  
 و در عربی معنی رنجیدن و در بنامیدن و با کتاف اشاره کردن و آب چاه

کتفه

کتفن

کتفن چندانی که هیچ آب در و مانند و کوشش کردن بطلب خری  
 و کوشش و کوشش زود جهت رفتار و مانند ماون جزیت کرده  
 وی گویند و با کاف فارسی مضموم که را باشد و کداسی نیز گویند **ک**  
 با کاف تازی مضموم چهارمین دارد اول نام طایفه است مشهور  
 صحرائین حضرت مولوی کتفه **س** چه دانند و دستای محزن شاه  
 کماج و دروغ دانند **ک** دوم قطعه زمین را گویند که کنار نا ایزد است  
 بلند ساخته در میانش زراعت کتفه و آنرا کرد و کرد و زو کرده **ک**  
 سیوم آئینه باشد آنرا از پروری نیز گویند و بتاری ششم خوانند چهارم  
 چوبی از او شبانه نامند و با اول مضموم دومین دارد اول **ک**  
 دوم شاهی را گویند که بوقت پر استن از درخت بریده باشند  
 و با کاف فارسی مضموم بتانی زده یا زده معنی دارد اول **س**  
 و معنی زمین نیز آمده و شیخ او صدی معنی خاک کتفه بطریق عمومی  
**س** تن بی روح حیت منی کرده **س** روح بی علم حیت باوی برده  
 و چون مال بی معنی کتیت و از روی هم خاسته بیک معنی قرار داده  
 کجی نوشت **س** دوم کردیدن و امر از کردیدن بود **س** سوم کردن و فلک

جان



نیز گویند چهارم ای می است از آسانی نیز آنرا هم بوی خوش بود **سیستم** یعنی  
تقع و فایده هاست هفتم عکس را نامند **سیستم** تا دوی غم و سادی و معنی باشد  
غم اندوه است شیخ نقاشی نماید **۴** جوانی که در کوش کرد او را اینگونه  
دل بردار و در این لغت در معنی هشتم و نهم اعتدال است و هم معنی برقی  
یازدهم جنبی از او نیز چیده و سره را خوانند و با اول مضموم شیخ و دلیر و بهار  
و با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم منبری را گویند و از آستانه  
معروفه و طبره نامند چون سپاوش کرد که مراد از آن شهر بسیار بلند و سرد  
که مراد از آن نیز سرد باشد **سیوم** معنی جمع است و گردانده معنی جمع آمده باشد  
**چهارم** گاه را گویند و از آنرا **ک** نیز نامند **ک** یکاف نازی مضموم نام مردم  
که رای متوجج بوده و معامر سکندر زودترین بود و مکر و فریب و حلیه  
کردن و حالین شدن زن و نام ستاره **ک** معنی بفتح مع السكون بر جگر زد  
بر جگر و بفتح کیم و کرم دوم معنی در بختین سخن و قبیل بفتح کیم و کرم دوم  
دوم معنی اول معنی جگر آمده دوم میان هر چیزی را نامند **ک** و بفتح کاز  
خوانند **حضور صاگ** و با کاف عجمی مضموم چهار معنی دارد اول معروف است  
فتح را گویند شاه قاسم انوار گفته **۴** لغت مطرب حینش گویند است و کلام

ساعه

ساعه ساقی مد و در فحش و گستاخ **سیوم** معنی خوش دهنی آمده مولوی  
معنوی فرماید **۴** جبهه ان خلادت دمره و مستی و گستاخ در چشمهای  
تو نقاشی چون نهاد **چهارم** را کردن نیز بود از سنت امیر خرد است  
**۴** کردن گستاخست تو چون دروغا شنیده خوانند از غنم در کسر  
چفانه را **ک** یکاف نازی حرص و شره **ک** و با **ک** یکاف فارسی و با اول  
باوی که بر امثال بسیار کرد و از آنرا **ب** نامند **ک** نیز گویند **ک** ز و نیم باره  
**ک** بفتح اول **ک** معنی اول معنی گزنده و گسخته است و بضم اول  
و چشم زخم **ک** با اول مفتوح بنیازده سه معنی دارد اول شکل مانند **ک**  
آن گسسته است دوم جراحت در پیش بوی **سیوم** معنی گریز آمده و **ک**  
مضموم سه معنی دارد اول بملوان و در هر دو روانه بود و آنرا **ک** گویند  
نیز گویند که بر بای میمانند **سیوم** ضد تر باشد و با اول مفتوح تر باشد  
را گویند و از آنست نیز خوانند **ک** فارسی مفتوح معروف است و با اول  
مضموم خصیه را گویند **ک** بفتح کیم و ضم دوم ناپاس در زمینی که در وی است  
و بضمین ناپاسی کردن و در شرح اصطلاح صوفیه مذکور است **ک** گویند  
عبارت از نازک فضایل و در حقیقت کتابت است مذکور



که اراده کند چیزی را که اراده نکرده است او را حق تعالی هر چه  
ازین آیه متوجه است که آن انسان را برین بگردد و از علی ذلک شنید  
و آنست که هر گاه **بگردد** یعنی بی روح شدن و نارواستی متاع و حوائج  
**گفته** معنی بزنده سر میخیزد و اول او زاری باشد مگر کار از آنکه بر آن  
زمین را بگردد و از آنکه نیز گویند مولوی معنوی فرماید **که برید** یعنی  
آن خیال نیکو کننده با او راه رود و دیگرگان بگردد **دوم** نقل چنین بود  
و آنرا کلیدان نیز گویند سیوم چیزی گفته ما را شنیده بود و عموما در جوابی  
که در فلاحه یک به بندند خصوصاً و آنرا بتاری ساجوز نامند **فصل**  
**عصمت** بختین آنکه بر میان بندند و میان کوه چای گویند که کوه و دیگر معنی  
کوه نیز آمده **که** حکم و سکون دوم بزرگ شدن و بزرگی و حکم و فتح و  
چیزی و فتح حکم و سکون دوم بزرگترین چیزی و بزرگترین در نزد در فرهنگ  
عصمت و آنکه با اول و ثانی معنی و کات فارسی است معنی بنظر در اول  
شکی است که از آن طرف و او را با و کار بسیارند دوم نام شهری بود  
ولایت مجور و لایستی است که مابین هند و کابل واقع است گویند  
میر سید علی احمدی چند گاهی در اینجا بوده و لغت حیات در اینجا برده و

آیه  
و سخن

که از

که از آن یک سخن بر بگردد و با اول معنی بنیان زده در معنی دارد اول است  
را گویند دوم سلاجی باشد که از آن سخن نیز نامند و معنی معنی خود است  
قوم ساخته اند و بختین و بکاف تازی نام دارد است که در هر اسان هم  
رسد و میوه است که از آن اجار سازند و آنرا اصف خوانند **که** بختین  
بزرگی و تیره شدن و بخت اول و دوم تیره بود **که** بوزن رزنا شود و بخت  
و آنست که باز کرد ایندن و جمله بدون داد معنی و لازم آمده است **که** بخت  
که بان بر درخت چنار و در میان با دبان گشته که در وجه و بخت آبی که  
زمین ریستان در خود چیده باشد و هفت هزار و صد و هفتاد و پنج و نوزده  
روایت و با کاف فارسی معنی بنیان زده پنج معنی دارد اول معنی  
اگر است **دوم** چو ششی مشهور حکیم ناهر حسد و فرمایند **که** نخواستی  
که از گریان بهتر کن **چهل** است ای سپهر بهترین زمین **شست**  
سیوم معنی معصود و مراد آمده و بکاف تازی هم بر معنی بنظر در آمده  
همان قدر است بود و بخت **گفته** و سازنده را گویند مانند آنکه و گاه که گویند  
که این کلمه بدون ترکیب در آن کلمات معنی نماند **که** بختند و در آن  
دنده و آنکه بر بالای زده جامه پوشیده باشد و در با و جوی و رود و



کوش و زوشت تاریک و در اصطلاح مقصود کافرا کوئین کافرا  
مرتب صفات و اسما و افعال در گذشته باشد و پوشیده حق و غایب  
بفتح فاقا فیه خبر نیز از نزد بخنی که در زمین باشد که با کاف عجب مضموم  
و در انجمن سه معنی دارد اول موقوف است دوم زشت و معموری  
و ازین است که هر خوشی را کور فر کوئیند سیوم خوشی را نامند **کف**  
بفتح ناپایی و آنکه انکار است که در لغت در اصطلاح صوفیه نامینی  
کوند است که در حرکت لغت کوز واقع شد که در جمله برون و کرخین  
و نیز یعنی شکوه و در بدیه است که **کاف** بفتح و التشدید جمله برنده و باز کرده  
و بجز در اینده **کل** امر کل سرح مشهور که **کج** خازن یعنی صاحب کج  
چه در معنی صاحب است جایزه هنر و دانش در دو امثال در در سالی  
در استعمال سکون و او میخوانند مانند دستور در بجز و اجزای **کوار** بفتح  
جزی را کوئیند که در ذایقه خوش باشد کوار او منله **کبار** بفتح و تحقیق  
و بفتح و التشدید پس بزرگ و کبر بزرگان **کفتار** بفتح جانوری است  
که قصد گرفتن او مشهور است **کوف** بفتح اول سکون ثانی مکافات و جزای  
بدی باشد حکیم فرود می فرماید **سه** اگر بد کنی کفزش برتیش از پیشم زمانه

بخوان

بخوانند است **کنا** با اول مضموم میوه مشهور است که بهندی کوبند  
و کبر و قیل بفتح یعنی آغوش و نیز معنی جدایی است در اصطلاح صوفیه کنا  
در یافتن ابرار توحید و دوام مرافقه را کوئیند **کم** بفتح و بکاف فارسی  
و میم موقوف و پسین مکور جای را کوئیند که خاصیت زمین آنجا گرم  
**کند** و معنی دارد اول اصل در زاد را کوئیند دوم جوهر باشد در رنگ  
هند و شاه به معنی عوض و بدل نیز مرقوم است که **دار** با کاف فارسی  
یعنی فرمان داری و حکومت **کش** بفتح یکم و سکون دوم شکست و حرکت  
حرف **کنه** بفتح و با کاف فارسی هر حرف و زوت و ازین دنیا  
مرا در ازند **کرم** و **کراف** فارسی مفتوح دوست دارد اصطلاح فارسی  
کوئیند **فضل** از **کرا** با کاف تازی مفتوح جزئی رحمت را کوئیند  
که اندوی کسیده نامند و با کاف فارسی مفتوح پنج معنی دارد اول  
دوم گزنده و امر از زمین بود سیوم درختی باشد که بیشتر در کنار رود  
و جو به آب رود چهارم نوعی زمار است و آنرا گزله نیز کوئیند  
نوعی از تری باشد پی بردگان که هر دو درش بار یکدیگر میباشند گزله  
و آن مشهور است و با اول مکور در زاد را کوئیند و آنرا کاز خوانند



**کاف** بازاری منقوطه مفتوح و اخفار نام و معنی دارد اول خانه بلند فر  
گاهی که از خوب دلی و علف سازند چنانچه که باینه بمان و در حال  
برگشتن باینه و گشت زار تر نسبت به آنست و فرقی نیست **سه** شهر  
که خلافتش طلبه روز و فتنه از سخن زار بخارستان و از کاج بکار دو  
شاخه درخت باشد که صیادان اهتاد و چرخه او بخینه هر کلف نام بر  
فرد بر دانه جانوران از آن رم کرده بجانیه ام آیند و آنرا اهل بز  
خوانند که در مجلس مرقوم میشود و بازاری فارسی دو معنی دارد اول چون  
گویند دوم درختی است که از کاج و ناز و نوز و ناز و ناز خوانند و بازاری  
خوانند و با کاف فارسی معنی دارد اول دندان باشد خواه چهره کوچک  
**ع** عجب بود که از نایب عدلش **ه** هم تر یک بار و کار تم و دندان  
کرفتن را نیز گویند و در انواع معراض بود برای کاغذ و جامه بر بدن و  
سنگ کرفتن و طلا و نقره قطع کردن سیوم علف را نامند **کاف** با اول مفتوح  
دو معنی دارد اول هند است بود و دوم نمی از ابرشیم فرود می بود و بهر  
معنی بجم تاری نیز آمده و معرب آن قرنا نیند و با اول مضموم پنج درخت  
**ک** کاف فارسی مفتوح بانی زده چیزی قوی و سبط را گویند و از نایب نیز

خوانند **ک** کاف با هر دو زبانی فارسی و کاف و میم هر دو مضموم طفل و سخن که  
زبانش هنوز درست نشده باشد و بیخ یکم و ضم سیوم القاطا و است  
**ک** کاف با اول مضموم شایان زده و کاف فارسی معاد و محیل را گویند گفته اند که  
را طرف اطراف تعریف است طرف از اطراف بزی است و طرف تعریف  
جمود و جلالت و معرب آن جزیر بود **ک** کاف با اول مضموم چهار معنی  
دارد اول خوک زرا نامند دوم رقتاری از روی ناز و تکبر و تجر  
باشد سیوم سلی بود که زمین را بدان بگفته چهارم شجاع و دلاور گویند  
**ک** کاف فارسی مضموم نام سلاح معروف که بصورت سر کلاه و کلاه  
و غیره سازند **ک** کاف با اول مفتوح و شایان زده و میم معنی مفتوح  
بگردد و بای جمبول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ  
دوم جانور است آبی که سرد تمیز او مدور بود و دلی بار یک گشته  
و بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور بر دروزخ شود و از آن  
بنازی و عوض خوانند و در عابض جمع است اینه الدین اخیلنی گفته  
**ه** هتنگ بود عدد و کفچه بگشت از نیم جوزین نهادی بر خود  
محیط اس **ک** کاف با اول مضموم شهر **ک** کاف با اول مضموم کاف عجمی



حیوانات باشد و آنرا بازاری بول خوانند مولوی معنوی بر است  
**سه** بیای با کباز من میکلزار لغزش بر غم هر جزئی کاهل که مشک او  
کیز آید **فصل السین** کزین بختین اجمود و اجوین خوانند که بازاری  
دنب الفری خوانند دینزه است و آن بستانی و صحرائی و کوهی است  
و بر معنی نوعی از مرتز در اجیارات مبطور آمده **کیش** بفتح کیم و کمر  
دوم مشد و زیرک و کبر اول و سکون ثانی علم که از کس حاصل کرده  
در دل خود نگاهدار چنانکه نگاه داشته میشود مال در کس **کوش**  
بفتح و التشدید بجای خواب **کوش** بفتح کفایت دوم فار  
پرخزه است مردار خوار که بر او در تیر کار برند و بتازین **کوش** خوانند و کوش  
عمر او سه هزار و با صد سال باشد **کاش** فتح بانتراب و او نیز خوانند  
بتراب و جام و در اصطلاح اهل تصوف از کاس روی محبوب در ای  
دارند چنانچه بیت خانه حافظ شیرازی ولایت بر معنی میکنند **سه** الایا  
ایها الشاد کاسا و ناو هما مراد از ساقی معشوق است و چون عشق  
در اضطراب فراق بچاره و در مانده گشته بود او را مشکل و دستوار  
پیش آمد گفت روی خود را بجای ناز غدا بکشواری فرقت خلاص

نوم

کوشه بیایم او از کاس فیض باشد از قبل ذکر محل و اراده حال و کار در  
اصطلاح دل است و فیض بدل میرسد برین تغذیه از ساقی حقیقی  
یا از مرشد فیض مجزا بر تصوفی و آنکجا که درین راه پدانشده مر بفتح  
کرد و معنی مجازی معلوم کند ایال شرح دیوان **کوش** کوش کوش  
موتب فارسی که بفتح است **کابوش** ای در خواب زد و کرد و از اول  
سسته گویند و ای در خواب بر سر آدمی افتد و المقتدر مخرج باشد و گویند  
بالله **مناکبش** بفتح جاک است باشتن چاه و جوی در بکریان فرزند  
و در دستور معنی سخن بودن هم آمده و بختین به پستانی در کوه افتاد  
و سرش آمدن و بکریا که چاه بان است باشد و بفتح و سینه بچه  
کوشند چقار و بکریا فرزند و آنرا **کلان کیش** بفتح کتانه کینه نیز گویند  
اصول لغات معنی جام زرافت مرقوم ساخته **فصل السین** کیش بکاش تازی  
و بای جمول مفت معنی دار اول ترکش را گویند دوم دین و نیز بوی سوم  
نام جزیره است که بهر فر مشهور است چهارم نوعی از چاه باشد که از کتابت  
و آنرا خویش نیز خوانند چشم جانوری است که از پوست آن پوستین کنند  
ششم درخت شمشاد را گویند و نام نهلب در کنار دریا جزیره که آن نیز



هم بدان محبت اصف بر پادشاه عبدالقادر نانی راست **سه** روز از آنجا  
کاری ملک دولت **چو** نیز چار کشتی از فاق بجان **کشتی** با اول مفتح  
و نایا مگور ناز و کرانه را کویز و مینج طلب و سعی نیز آمده **کشتی** با کاف ناز  
مفتوح به مینج در اول نام شهرت از ولایت ماورالنهر فرستند  
آورده اند که حکیم ابن عطا که مینج استمداد در مدت دو ماه هر شب ماهی  
از چاه که بر زیر کوه سیاه در نواحی شهر کشت واقع شده است بر می آورده  
و بر نوان ماه چهار فرسخ می افتاد در دم هر کوزه و بونه را کویز عمو تا بونه  
و قبل را خوانند خصوصاً سیوم سینه را کویز و با اول مگور خطی را کویز  
که بجهت بطلان بر نوشته باشند و از آنکه نیز خوانند و با کاف فارسی مفتح  
مینج خوش در خوانده **کوش** با اول مضموم در او مجهول کوشش و امر **کوش**  
باشد و بکاف فارسی مضموم در او مجهول مینج در او اول مودت است  
دوم مینج کوزه آمده سیوم نام فرشته است که موکل است بر رحمت خلق  
چهارم روز چهاردهم است از ماه شیب و پارسایان درین روز عید کوشیم  
مینج نظر و انتظار و منتظر باشد شیخ نظامی مظلوم ساخته **سه** پاس میداریم  
پوشش و در خطای کس نباید کوش و مینج نهادن نیز در آمده جانک

کوش

کوش در مراد او آن باشد که نهادن در خواجها و حافظ میفرماید **سه** اول  
العش مردم بدو در خط چشم بدوم در کوش **کشتی** مینج کاف نازی  
پشتوای نصاری باشد در علم و زماوت و مویب آن تیس است  
حکیم خاقان کویز **سه** کشتی از کشتی مینی و کوشش مینج مینج  
و **کشتی** با اول مضموم و نایا مگور و کاف نازی ادرار را کویز و از  
کشتن بزماوت نون اخرا خوانند **کاش** و مینج اول کلمه است که در  
محل طلب چیزی بطین از ز کویز و از کاج نیز خوانند دوم نام شهر  
کاشانت **فصل العین کج** بفتحین و قبل بفتح کیم و سلون دوم  
اب باران استادن و بر کتایب مینج بر آب نهادن و آب درون  
و بر یک شدن ساق کرده بضمین مشله **فصل العین کج** مینج اول  
آتش را کویز دوم شخرا باشد که شرد کاد و بر کوسپند و امثال آن چیزی  
خوزه باشد و از معدن یا زمین آورند و یکی دیده فرورند و از  
نیازی شوار با اول مگور خوانند و بقیه گاهی که بعد از خوردن آب  
باند سیوم ناله و فریاد بود کج را خوانند خصوصاً مولانا عبدالرحمن جامی  
**سه** جامی از لفظ زبان بسته که نشاء کس **سه** نکته طوطی شکر شکر گان

اول ۳



کلغ و از کاغذ نیز گویند کاغ کاغ سکر هم بعین معنی است بران  
 الدین بزاد گوید سه شد ز لون مختلف چون خانه لجاج باغ نزارغ  
 بیرون شد ز باغ و ماند اندر کاغ کاغ **فضل الفاء کشف** بصیغین  
 کردن آفتاب **کشف** با اول و ثانیاً مفتوح رسبانی را گویند که از پوست  
 گتان بیاورد آن بغایت محکم و مضبوط بود و از آن کتب نیز گویند که از  
 فی فرنگ میر جلال الدین حسین کجوالی و در کشف اللغه بفتحین معنی  
 نگاه داشتن و یاری کردن در بر کردن در معنی که بسبب بند بر زود  
 و از ابوم خوانند و سایه و خرز و تر و شاد و جلا به نیز بنظر در آمده و کبر لونی  
 او نماند که در آن اسباب شبان باشد و با وزن الف پناه و جا به و مال  
 مرغ و در شرح خاقانی معنی پوست است اهو متظور آمده که در و نشان دگرند  
**کشاف** با اول مسوره و معنی دارد اول معنی هرزه و بهوده بود و دوم بسیار  
 و حساب بچرا گویند حکیم از زنی گوید سه توان کسی که ز بهر کداف  
 بخشد از زهمهای خلق کم کنی رسوم حساب او در معنی و ثمنها بصیغ  
 اول معنی تخمین و غیر معلوم و سخن در معنی بی تحقیق و در معنی هر قوم ساخته  
 و از آنکه از نیز گویند و مال هر سه معنی بجز نشان بهوده میگردد **کشف** کبر

کشف

کشف

بفتح کیم و کوه دوم شانه و شانه کاه و بفتحین پس شدن شانه و شانه  
 ستور و بفتح کیم و سکون دوم آمده رفتن زد دوست و استی  
 اما بمعنی شانه مشهور میگردد اول و سکون دوم است **کشف** بفتح چون  
**کشف** بفتح تیره ضد لطیف **کاف** معروف و بمعنی نکاف نیز آمده  
**کف** بفتح پناه و غازی که در کوه باشد و سوراخ **کفائف** بفتح آن  
 قوت که بس باشد یعنی روزگزار و مانند چربی و در امتهای از یک شپها  
 و در امتهای پهلوانی **کف** بفتح و تشدید باز داشتن و باز آستان  
 و بفتح بجز و کف دست و در فارسی زبیر را گویند جای کف در با کف  
 صایون و جوان و نیز سوخته جفتان را گویند **کشف** بفتح سیم و سکون  
 و دم و ابریدن و برداشتن چربی از زردی چربی در روشن و پیدا  
 ساختن و در روشن برده و حجاب و بفتحین جالوزیت ایی  
 که از ابا جده و سند است نیز گویند **فضل الفاء کشف** با اول مضموم  
 که کاف تازی باشد و کاف تالی عجز و معنی دارد اول مرد سترن  
 قوی ایچل را گویند دوم خوشه خرم را گویند و با اول مسوره یا حیا زبانی  
 او را باشد و با اول مفتوح بنیاز زده و کاف عجز مال باشد و آن از سر آن

و از آنکه در کبر و در چربی ام



بود تا کف از جانوران برنده جنج و از درختان شاخ و مابهر دو کاف  
فارسی مفتوح و کاف اول مضموم معروف مشهور است **کف** با اول  
مفتوح بنامی زده کف غیر و کف کثیره و کف آب و کف صابون و کف  
وسن و امثال آن باشد و از پنج نیز گویند و بنامی رنوخه خوانند **کف**  
با اول ثانی مفتوح کف زده هشت معنی دارد اول معنی شکر کردن  
باشد و از این بیشتر و بیشتر نیز گویند و بنامی بمضغ نامند و دوم چوب  
وینی و علف بود که گشت که شاق از آنها ظرف برهم بند و گاه باشد  
جنگ و جنگ بر باد است بر آن نصب کنند سیوم نام موضع است از  
مضافات و امغان که در آنجا قدم خوب شود چهارم در دسر گویند پنجم سیوم  
و نامبارک گویند و اول معنوی فرماید **س** زین بخوری کوی ملک  
زان بخوری دوی ملک **س** زین می اوباری شوی کوی ازان می اوطلم **س**  
و سب و شامت کوه و یوم را نیز بهمان نام گویند و در فرنگی مردم  
ساخته که کلمه است که در محل کراهت و نفرت و نفرت گویند و در بعضی  
اخرین نام قوم ساخته که کف با اول مفتوح و بنامی بکسوز نام قوم بود  
ششم خزانه نارسیده را گویند و از آنجا کف و سب نیز خوانند هفتم غوزه

پنبه

پنبه بود که هنوز کف گفته باشد هفتم کا و میشس نیز خوان را گویند و با اول  
مفتوح بنامی زده بعل بود و با اول مضموم بنامی زده پنجم نرمی را گویند که  
ازین صوبی برود و از این است نه بر آورده بر سینه و شال و امثال آن سیاقند  
و از این پنجم میزند مانند باند از آنرا کف و نیز هم و کلون نیز و با اول و ثانی کف  
زده سیم و دارد اول کوج و کاج را خوانند و بنامی آنرا احوال نامند و دوم  
در دوشکم را گویند سیوم آنست که بن و از آنجا بنامی خضر گویند و با اول کسوز  
زده سیم و دارد اول بر نیا را گویند عمو تا و نیا علم را گویند خصوصاً دوم مفتوح  
آنست که از آنرا گویند سیوم نام صیغت در غایت تمجید که از درختی حاصل شود که آنرا  
جهودانه گویند **ک** کاف فارسی کسوز کاف دوم نامی چهار معنی دارد  
اول خرگاه را گویند شش نظامی است **س** دو کاردک است خرده همیاد  
برآمده مگور چون سر یا یکی ظاهر ز بهر باده خوردن **د** در کربان ز بهر  
خواب کردن **د** دوم جگر را گویند که حکمت عروس سیر ایند مولوی معنی  
است **س** نیز بانک وقت بود نصیبی که هستی چون خسی در دراز کرد  
سیوم جستان باشد و از آنرا بزرگ نیز خوانند و بنامی لغز گویند و هفتم با  
بهلی چهارم نامی بود که در اندرون آن فند و انواع منزهات مثل بادام



وگردگان و غیر نماده پهنه دانه از کلمه نیز نامند و در فرنگی هر دو صلتی نیز  
 بنظر در آمده **فصل العلام کل** با اول مفتوح دومین دارد اول الکه میانه  
 سرش سوی باشد دوم نیز جمع بهایم را خوانند خصوصاً و با اول مضموم  
 دارد اول یعنی کوز و منجی آمده دوم ده را گویند و کلی ای باشد چنانکه  
 شده را نامند و پہلوی بعضی شهرهای بود سیوم کومه و ناقص را خوانند و بنیم  
 اول و تشدید نماید لفظ واحد است و معنی او جمع است در اصطلاح مستوفی  
 کل واحد مطلق را گویند که کل اسم حق است نعم و تقدس تا عباد حضرت و احدیت  
 و آیه جامع جبرج اسم است و بفتح بار کران و عیال نیز آمده اند و در افزون  
 باشد چنانچه در بنیم اول و کاف فارسی کل سرخ را نامند مگر که افعال است  
 آن زمان مراد کل دیگر باشد چون کل نهرین و کل تاسین و امثال آن **کول**  
 بنیم کاف فارسی و دو فارسی ناوان و الحقی و بوم و چند دیگر معنی  
 معنک و قبیل کاف تازی بختین دلق و کلیم کهنه و قبیل کاف فارسی  
 و بنیم کاف تازی دو فارسی کتف و فریاد بوم و چند دیگر معنی  
 کاف عجمی هم آمده **کلیل** بفتح کاف تازی کتف و کلیم کهنه و بختین  
 و کاف تازی کاهلی و بنیم کیم و کوروم و کاف عجمی از آورنده و پاره کتفه

کلمه کل در لغت معنی  
 کل است و در اصطلاح  
 معنی او جمع است  
 در اصطلاح مستوفی

کلمه پاره کردن خبری **کفل** بفتح کاف فارسی و کسر نبر صبح است و میانه دویز  
 و کلیم که بر پشت سوزاند از نر تا بر و بشنید و ایضا بالکمره و هم چند قوی  
 فخرتیم تو یکم کفیلین من رحمة و الکه بر سوزانند فرار کردن **کفل** بفتح کاف  
 آتش بر دهن بیاد و ان آتش زنده و صاع بنده و معنی نوح کسایل بفتح و آتش بر دهن  
 کتفه **کیش** کفای عجمی مضموم در بای فارسی و نوح کردن و فرستادن و نامزد کردن  
 و در فرنگ میر عضدالدوله معنی وواع مرقوم ساخته و آنرا کسی با بنیم اول  
 بیلام نیز گویند **کل** با اول و ثانیاً مفتوح و کاف تازی برابر را گویند که با اول  
 و جوانان خوب صورت مردم شیخ و دلا در در زبده هم برابر است  
 و کلاه خود نیز برای زیبایی و خوش آیند یا در آرزو حقیقت و کلیم نیز گویند  
 و بالک کتگی و بستگی زبانی **کاس** فارسی نه معنی دارد و در آرزو و روشن باشد  
 و معنای معنی دور شود و دوم نام غدا است که بقایست زبده باشد و آنرا  
 کاورس و کاورس نیز خوانند سیوم شمال را خوانند و آنرا اشکال نیز نامند  
 چهارم فریاد میزند بود عجمی معنی فریب باشد ششم معنی غلطیدند آمده و هفتم نور  
 از شکست زبده در باشد و آنرا غنچه نامند و هشتم غوغا میزند را گویند که نیز  
 و ناسک باشد نهم خروس را نامند و کفای تازی هفت معنی دارد و اول

کاف

و تازی رتیل



را گویند دوم یعنی جای بود میان کال یعنی میان جای سیوم یعنی زرد لپه  
 در راه بود چهارم جزئی جام را گویند پنجم که در باشد ششم نوعی از کلان بند  
 هفتم یعنی کته نمانده دانرا کالو و کالو نیز نامند **کنکل** کات اول فارس  
 مفتوح شیان زده و کات عمی مفتوح سحر و هنر و ظرافت باشد مولوی  
 فرماید **سه** منظرش باش جوهر نو کبر **ترک** کن کنکل و ستاره را **اکل** مرد  
 میان سال **کنل** با نعم سر در مال بسیار و بختین مصدر رسته **فصل المیم** **کرم**  
 یعنی بخشنده و بزرگوار و کرانمایه و گناه بخش **کام** بکاف تازی مراد مقصود  
 و آنرا گاه نیز گویند و بکاف فارسی سه معنی دارد اول قدم باشد در آن  
 معنی حضرت **دوم** لغام است گویند سیوم دره در روستا را خوانند و  
 معنی سیوم این دو معنی است مولوی **سه** لطف روشن  
 سویی مصدر میکند او مقدر پشت مادر میکند که اگر بر درون فم زنی شده  
**کام** ای عجم دیگر نه پنجم بمقام میر جمال الدین حسین است و در فرهنگ دیگر  
 نظیر در سینه و در هر چه از منوی میر شاریه در فرهنگ خود نوشته اکثر ازین علم  
**کرشم** همان به معنی کرشمه باشد **کوزم** با اول مصنوم که با صیغی از زکیه کات  
 تازی و بخت زبانه کات فارسی باشد و او موقوف یعنی چشم من

این معنی اخیر قیاسی بر جمال الدین  
 حسین

یعنی

یعنی چشم آمده و ایسی هم مشکلم است **کشم** بفتح از کتم است یعنی نهان شدن  
 راز **کرم** با کاف فارسی مصنوم شیان زده در معنی دارد اول عم و اندوه است  
 که اینها فرهنگ بر این دو معنی ازین کبرنی از جمله طلب بسیار و معنی کرم  
 دل و بکاف تازی نیز همین معنی است **کروم** بصفتین بزرگم بکافش روشن  
 شده و جمع کرم یعنی زرد که انور باشد و اگر جمع کرم معنی غم و اندوه و کرفتنی ال  
 گفته شود نیز میباید بود **کرم** بفتح ختم فرود خورون و بختین بر در آن نکل  
 نفس **کرم** با کاف تازی مفتوح در سکون **دوم** در معنی انور و بختین جوهر  
 و در دانی و عزیزتی و در فارسی بفتح آن بزده که در گناره جوی و جوی  
 باشد **کرم** بفتح پوشیدن و پنهان داشتن راز و بختین کیا می باشد  
 حفظ کرده میباید بود **کشم** با اول مصنوم که معنی دارد اول  
 از معناه و آشنایه آدمی و سایر حیوانات از جمله در برنده بود **دوم** معنی  
 پنهان شده حکیم نوری گوید **سه** مرغ در سایه امن تو بر در دهوا و خوشی از  
 نعمت فصل تو بر در **کشم** سیوم چراگاه را گویند **فصل النون** **کرش**  
**زین** که **کرش** عبارت از نیز اعظم است **کون** بفتح کیم سلکون  
 دوم بودن و پائیدالی کردن و جزئی حادث بود **کات** **دان** نکل

یعنی  
 لغام کات زنده می بیند  
 جمع کام و کید و طاعت  
 نیز گویند بکام و کید  
 کات



ران باشد یعنی سوراخ زیرین چه کاف یعنی سوراخ آمد و چنانچه در  
فصل گذشت **کشفگان** عبارت از خلقت کوی است **کفران** مصمم  
یعنی ناسپاهی کردن **کران** بکر نام شهر است از ولایت فارس ساخته  
به اسم بن یزد بود و نیز جمع کرم **کرین** کاف فارسی مصمم یعنی بسندیده  
و آنرا کزین نیز خوانند **کشتان** ساره چند باشد بشکل جاوه راه که در شب  
بر آسمان پدید آید و آنرا گاه کشتان نیز خوانند و بازی محبه نیز گویند **کهن**  
**و کوفی** آتش ان حمام باشد و آنرا کوچ نیز خوانند **کودن** یعنی اول  
بالایی که راه را گویند و مردم که نغمه را باین اعتبار کودن خوانند **کون**  
نام کتی قازون است سیف اسم نکی گفته **سه** که سپاهی است اقبال نو  
بی منت تیغ دشمن ملک به کج رود ان فعل بهمان و آسمان باشد  
و نیز تراب **کردگان** با اول مسور و نالی مصفوح مرمیون باشد و گردان  
رودی از طریقه و با اول و نالی مصفوح است تناسب بود **کواران** با کاف  
فارسی مصمم چه بر گویند که در دالیه خوش باشد و در مصمم شود **گردان**  
با اول مسور شایان زده لکان بهمان باشد و بالان نیز بر این گویند **کفندان**  
با اول مصفوح شکافتن بود و کفته یعنی شکافته است **کرکین** یعنی هر دو

ناری

فارسی **کند زحمت** کرده است باشد و با اول مصمم نام یکی از پهلوانان ایرانی است  
**کندان** یعنی نام بر ریز و در نام شهری که سکونت یعقوب عزم و تولد یوسف  
عزم در آن بوده و نیز نام پرنوع عزم که عات شد **کر زمین** با اول مصمم  
یعنی فرامیدن بود **کوتان** بکر پوشیدن کواهی و خزان **کفتان** یعنی زمالی  
مشغله خاک توده بلند **کمزرن** یعنی ترک کردن چه کم با اول مصفوح چه  
دارد و در اینجا یعنی ترک است و کم زن تارک و بدر روی دولت را گویند  
و نیز شنجی که هر چه بردست او آید در زمان حرف کند **سه** کم زن این  
که زده چند باشد **کون** بصمیمین بهمان شدن و با بفتح و التثنی بر زره  
**کیهان** یعنی اول و سکون دروم و کاف فارسی یعنی عالم و جهان است  
**کاشان** بکر نامی برای اختر کوی یعنی فال کوی و عیب کوی و دعوی علم  
عیب کننده و کمان با بضم و التثنی جمع **کاشان** بکر مسمیوشتره **کچرا**  
بکر معروف و یعنی دستار خوان نیز بنظر در آمده **ککدن** یعنی و کاف و  
فارسی بر بنده است که پس را شمار کند و در جایب **ککدن** و التثنی بر  
که چهار پایه جانوری است که بچران در شکم ماور پنج سال میماند اول  
بعد یکسال سرداران طرف میکشد و علف میخورد و چون برین چهار سال

کرد

منظ



بکنند در بطریق تراز شکم مادر میجد و میگذرد و حکمت الهی در آن  
 اینست که چهار پایان بگرداند از زادن بزبان می بسند تنبغ  
 و در زبان او خازنای سخت و ستر است چون آن بگرداند او  
 بپسید هم اندام او پاره پاره کرد و در شرح مخزن می رود که بر پشت  
 آن جانور خازن مانند ستون است و پس چون شکار کتیر بر پشت اندازد  
 و برای طعم بچکان ارد چون موت او فریب سیر یک پس که بر پشت دارد  
 فراموش کند و آن پس کند که در دو کرمان در افتد و چون آن پس تمام  
 میخورد نه بعد در حوزون آن جانور شروع کنند هم از آن جراحت  
 میبرد **کر در آن** با اول مسوره او سحر آن را بود که بر آن نوشت  
 بسیار بود حکیم سوزین است **سه** دست بر آتش نهادم مشت ز کوه  
 این مثل با یادم اند کرد در آن با کردن است **و** یعنی فریبی فقط بنزد  
 مقدمین بنظر در آمده **کا نون** آتش در آن باشد **کر به در آن بان** کفایت  
 مضموم یعنی کرد و سید در ذات کی و یعنی مضطرب نیز آمده **کوردان**  
 کونان **کین** نهان و در او **فصل** **او** که **بافو** در مین دارد اول یا  
 و خاتون خانه را گویند چه که یعنی خانه و با **نوع** یعنی با یاد و خاتون بود و در

در این  
 کتاب  
 در این  
 کتاب

صرف زین را گویند که میخورد موقوف باشد و در تیب خانه و سامان را در روح  
 کند دوم همچنان دلیل چشم را خوانند خال بود که خدا باشد قیاس نماید چه که  
 با زمین با جسم است و که خدا بمنزل روح و که با او میگوید خدا تا که با او بکار  
 نیاید همچنان جسم یا روح و روح یا جسم و هر کدام از این دو اصل که نیاید  
 دیگری باشد عمر مولود را بقا بود و که با او را میخوانند یا هلاج یعنی نای خا  
 و گویند و این لفظ هندیست و معنی آن چشم زنده است **کوباکاف** فارسی  
 مفتوح و در مین دارد اول زمین است و مخاک بود دوم شجاع و در مین  
 و بهلول را گویند و با اول مضموم دوم مین دارد اول مسودست دوم تلخ  
 خانه باشد **کالیو** در مین دارد اول کرکشته که گشته باشد حکیم شایسته  
**سه** که زنده نفس کل بود **کالیو** چه که نقش نفس مایه بود دوم مین کرده  
 و او را **کالیو** نیز گویند **کچ** **کاو** با هر دو کاف تازی و کاف اول مضموم  
 متفحص و متجسس را گویند و بهر دو کاف فارسی مفتوح نام کجیت **کج** تازی  
 چشمه که در زمان بهرام ظاهر شد شرح آن بواسطه طوالت میترنوم  
**کفو** یعنی مین هالی و عتاد این **کفو** یعنی مین هالی و عتاد این **کفو** یعنی مین هالی  
 و با او **کجول** و کاف تازی کلانتر در رئیس محله و بازار را گویند

دلیل روح را گویند و کفایت  
 کفایت عمر و دلائل آن را زین دو  
 که که با یونان و که خدا

در این  
 کتاب  
 در این  
 کتاب



بکیر اول خوانند و اند مولوی مسموی فرماید **س** ایر و دکلو ایر و دکلو  
کرده مرانک دلو هر که ازین هر دو برست او است اچی اوست  
کلو کند و پاکت تازی مضموم بنانی رزه و اول مضموم ظریف باشد  
مانند خم بزرگ که از کل سازند و پراغله کنند و مویب آن کنند  
و حبت نام خر و گوید **س** فر ما بلا اله الا هو زین بی معنی زمانه جز  
زین فاشم کرده بر زائیده **س** بنشته میان بیلکو کند **س** کار کنایه  
ازت سخت است **فصل العار کوره** پاکت تازی مضموم و معنی  
دار و اول التشر و آن را گویند دوم حصه بود از پنج حصه فارس که حکما  
فاسن تمام ملک را به پنج قسمت منقسم ساخته اند برین ترتیب اول  
کوره اردنیز دوم کوره اسخر سیوم کوره دار آب چهارم کوره پور  
پنج کوره قباد و آنرا حوزه نیز گویند و فتح اول بنایان زده زمینی را  
گویند که سبلا بے آکنده باشد و در غربا معنی شهرستان آمده  
کو جمع است **کریه** پاکت فارسی مضموم معنی پسندیده بود  
و با اول مفتوح و نایا مگسور کجرت نام و معنی دار و اول زری  
بود که از رعایا گیرند و آنرا تازی خراج خوانند و دوم زری گویند

که از کفار می گیرند و در بعضی فرنگهای بعضی اول بنظر آورده **کلید**  
نام شکیلیست که قدر آن در کتاب کلید رفته مشهور و معروف  
است **کرم جلد** کرم افزیم را گویند **ک** باضم و التشدید کچ و دستور  
و فرید و حر آن و تحقیف هر چه کرد باشد و گوی که چو کان بازند و  
بضم یکم و سکون دوم ناخوشی و سختی در رخ و با اول مفتوح بنایان  
زده و اظهار مایه و نارضای باشد و کثیر متین پاکت فارسی  
معروف که تبارش عقده گویند و فتح اول و کثر نایا بر وزن جمل  
کریه **کاله** جبار معنی دار و اول متاع بود از آنرا کالانیز خوانند و دوم  
کدور گویند مگسور و کدوی که در و نراب کنند خوانند خصوصاً سبلا  
خرزبه نار سیده را گویند و آنرا کالک نیز نامند چهارم زمینی را  
که محله زراعت آنرا است و همیا ساخته باشند **کاره** بازاری نام  
و قیل تازی عجمی نشت کاچو مین و صومعه که بر سر کوه باشد و آنجا ضیاء از  
شاخهای درختان و گاه سازد بر بردام بر بای کند نامرنگن او را  
وزند **کالیوه** معنی کالیوست که در فصل او از زمین باب مضموم  
نیج سندی فرماید **س** مضموم کنان کفت کالی تیزه بوس **س** اصم بکه



کفتار باطل نبوت **چو کالیوه** دانسته اهل نشست **کبوتر نیکو** بودم  
هر چه هست **که اگر بشنیدن** یا بدین **نغمه** از کفتار بدین اندر کشم **کاشانه**  
خانه محقر را مانند این لقطه بر آشیانه مرغان نیز اطلاق کنند **چنانکه** **کاشانه**  
کفته **سه اهل عالم** مردم کم جواز آنکه هرگز از کاشانه کردن بهایی بر نکاشند  
**کتاب** بفتح خیر است از زبان که در زبان هنر آتی خوانندش **دین** **چو**  
همکان که در میان بر و متند و آنرا **کله** و نیز خوانند **کله** در لغت یک سخن و در  
اصطلاح **کتابت** است از هر واحد ما هیات امکانه و ایمان و حقایق  
و موجودات خارجی **که آنرا** **کله** **ما** **اول** **مکسور** **دومین** **دارد** **اول** **بسته** **بر زده**  
**دوم** **بسیار** **و** **جبار** **بچهار** **را** **کویند** **که** **بفتح** **حرکتی** **که** **زیر** **جوف** **باشند** **و** **بکبر**  
شکسته از **جربی** **کاشانه** **کول** **ولاده** **کفته** **بفتح** **خوشه** **بم** **کوفته** **و** **آنچه** **در** **و** **دانه** **باشند**  
و **کنند** **ای** **اشرف** **فنا** **و** **بیا** **کنند** **و** **تشریح** **بدر** **نراز** **و** **دام** **و** **حفظ** **که** **دانه** **دایره** **که** **بر**  
نقش کرده باشند **و** **بفتح** **جربی** **در** **از** **و** **کود** **در** **دین** **بر** **این** **بفتح** **عاشیه** **بر**  
**کند** **ما** **کاف** **تازی** **مفتوح** **بنیان** **زده** **و** **در** **ان** **مفتوح** **کوی** **باشند** **که** **بر** **گرد** **حصار**  
و **شک** **گاه** **بگشته** **تاما** **در** **ان** **در** **من** **در** **حصار** **باشد** **و** **موجب** **آن** **خندق** **است**  
اول **مضموم** **هر** **جوب** **کنند** **را** **کویند** **موجو** **بنا** **را** **خوانند** **که** **سوراخ** **کرده** **بایی** **کنند**

خوانند

کاران

کاران در ان مضموم و سازند **مضموم** **صا** **شیخ** **لغوی** **کفته** **سه** **چو** **طالع**  
جهان کردی **آید** **به** **عیش** **تساید** **ز** **دن** **کنند** **بر** **بایی** **خوبیش** **و** **بکات**  
قاری **مضموم** **دومین** **دارد** **اول** **مورد** **دست** **دوم** **کوفته** **را** **کویند** **دور**  
و **بزرگ** **ساخته** **در** **میان** **آشته** **بمیدانند** **از** **ند** **که** **دکوه** **نام** **کوی** **است** **در**  
نواحی **ری** **که** **محلان** **در** **زمان** **امام** **فرز** **نابلی** **آن** **جمع** **شده** **بودند**  
**کیا** **ده** **با** **کاف** **تازی** **مفتوح** **کمان** **نیز** **م** **کله** **بفتح** **خین** **چیزی** **است**  
که عورات برای زینت روی بر روی مالند **و** **آنرا** **کله** **نیز**  
خوانند **کله** **بما** **اول** **مفتوح** **و** **بایی** **عین** **مکسور** **روی** **مجبور** **وسپین**  
مفتوح **و** **بایی** **مفتوح** **کشتن** **چشم** **باشد** **از** **حال** **خود** **چنانکه** **سیاهی**  
پنهان شود **دسب** **لوت** **بسیار** **شهرت** **بیا** **وسط** **ضعف** **بسته**  
با **حیة** **خشم** **و** **اعراض** **کوه** **دومین** **دارد** **اول** **مورد** **دست** **دوم** **نام**  
شکل **است** **از** **اشکال** **رمل** **که** **از** **تازی** **فرج** **کویند** **و** **موجب**  
کوسج **باشد** **که** **دنام** **مکسور** **اول** **و** **عایی** **باشد** **که** **بر** **اطراف** **کاغذ** **بار** **بند**  
و **نام** **علام** **و** **بکبر** **نگ** **که** **نخچه** **را** **در** **میان** **آن** **رقم** **کنند** **و** **آن** **کاغذ** **بار**  
گاه **بزرگ** **سنگ** **کران** **بهند** **و** **گاه** **در** **میان** **سوره** **بوسف** **بندارند**



و کما یخ برستون خانه بود ز نو نگاه در زیر زمین مدفون سازند  
تا که خسته بجای نتواند رفت و باز بجهان نمر زده بیاید و یعنی ترکیبی  
مانند است چه بزبان پهلوی که دشمن را گویند مولوی معنوی فرماید **سینه**  
بگردانه لطفم بشهر بازار **د** خیال در دست با گردان اختیار این **کفته**  
با کاف تازی مفتوح یعنی شکافته بود و با اول مفهوم در معنی دار اول  
مخفف شکفت و شکفته در مخفف گوشت ز گوشت باشد و با اول  
مکسور کف را گویند **فصل ای ایا گانی** بس گفته و باید این گفته و مسلم  
و نیز نام کنیا در علم فقه و نام کنیا در علم خود مل **کوهی** به معنی دار اول  
چیزی بود که از کوه ساخته باشد دوم خداوند اصل است را گویند سیوم کوه  
زوش باشد و از اجزای نیز نامند **کیمی** بگرد اول ویای مجهول درینا در **د**  
کار ویای مدفون یعنی کج و احمق و دیوانه و بهوت نیز آید و احمق معنی **دوم**  
عجب مناسب واقع شده **کنه دوی** با اول مفتوح شبانیا زده و در اول **م**  
و در مدفون در سار خوان باشد مولوی معنوی **راست** **س** بیا که هر دو **س**  
شوم تا که طوری که کلمه الله اندی طوری **د** که در اینم گرفت است **دوی** **د**  
عشق **د** جانانه که سینه که و گمان کند **دوی** **کیمی** با اول مفتوح و نامیا مکسور

ویای

ویای مدفون میمون را گویند و زبان علمی اهل هند نیز میمون را کیمی  
خوانند فخر کالی **راست** **س** زنگی در جهان نابار سازد ز سکر **س**  
ترو زوی بهتر **دوی** با لفتح و التشدیر در شسته نزدیکی **کیمی** **فصل**  
هشتم و نیز کف حرد **کیمی** بفتح کاف فارسی زیاده و خو یا باشد **کیمی** با  
اول مصموم در معنی اول یعنی شسته باشد که در اصل کسبه بوده یا سینه  
معهله چه کسب معنی گوشت است که چون دو کس بهم تالاش کنند تا دیگر را  
بر زمین بگویند از کسبه گویند زفته زفته بتوال سینه و مر در از زفته کسبه  
بشین موه حال اسمعیل **راست** **س** کردن که دایم آرد در معنی برویم  
آورد از طرفها در طرفها در کار بنده **سینه** فریاد من رس هم اکنون  
کرد ستمهای **سینه** با چون فلک جوینی باید گرفت کسبه حکیم نظر آن  
گویند **س** عم و جبار کوی است با جانم کسبه در **د** زرد و غم شوم نه زانی  
بد معنی بت برستی **د** دوم زمار باشد و آن کسبه بود بین **سینه** **س**  
کستی بین مهله حکیم خاقانی **راست** **س** در میان **س** بکسبه **سینه**  
تافته **د** کوه قندیل بکسند و ساغر ساخته **د** که ایاز **د** **سینه** **سینه**  
حسین **د** بفتح تازی سفینه **د** هر پایه که شکل کسبه سازند و آنکه **کیمی**

کاف















و بفتح پو شایندن کار بر کسی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از صورت  
 عشریه که متلبس شود بان صورت حقایق روحانیه و ازین قبیل است  
 پس حقیقه الحقایق الاهی بصورت انسانی **لمس** بفتح نمودن در جماع  
 کردن و در فارسی چربی سست و نرم را نامند **لمس** بکر اول و ثانی  
 و بیای مجهول اما لیس بفتح پو شش **لایس** بیای مکرر جام پو شنده **لمس**  
 بفتح مکیم و سکون دوم از افعال ناقصه است و این فعل باین معنی نفعی است  
 که در اصل لیس کفرج بوده فلکن تخفیفاً کنه انی القاموس **فصل ششم**  
**لاش** سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود دوم ضایع و زبون و در  
 را گویند ساه ذاعی شیه از می لطمه نموده **له** اسرار خدا فاش نمی باید کرد  
 همچنین کار سخن لاش نمی باید کرد **سبوم** معنی باج و جزانک بود **سوم**  
 فریاد **له** بدین زمین که تو مبینی ملوک طبعانند که ملک روی زمین  
 پیش شان نیز ز لاش **لواش** با اول معنوج مان تنگ را گویند **فصل**  
**الطراط** بفتح طه که کردن بگوشه چشم **فصل العین** معنی بفتح در خندین  
 در روشن شدن و بفتح در خندیدگی و روشن شدن **لواص** جمع و لواص در اصطلاح  
 صوفیه عبارتست از انوار ساطعه که لامع میشوند باین عبارات از

ارباب

ارباب نفوس ظاهره پس متفکرسینند و از خیال محسوس مشترک و مناسبت کرده  
 مینند و بجز این ظاهره **فصل العین** معنی دارد اول باری بود دوم  
 هنر و نظرافت باشد **لین** بکر معنی بدول **لین** مار و کزدم و کزنده **لین**  
 بفتح کزیدن مار و کزدم و عیب کردن و تیار کردن که را بسخن **فصل**  
**الفارغ** بفتح فیم اندوه کین شدن و بچاره و مضطر شدن و در نفع و در  
 حوزرن و بفتح مکیم و سکون دوم ستم کردن **خاف** بکر نوعی از اسلحه که از  
 فتره گویند و هم معنی بر کسوتان و نعال علف آمده **لطف** بفتح نیکو پیمان  
 و با بکر که هم از زمینها و نازکها و لطیفه در اصطلاح صوفیه عبارتست از  
 اشارت رفیعی که مرسم شود در زبده از روی معنی و عبارت گنجی  
 آن نداشتند باشد **فصل القاف** **لق** بفتح و سکون دوم زیر کی  
 و هم تباری و در سب سخنی و زیبا شدن و بفتح مکیم و کزدم صابک فیه  
 و شیرین سخن و بفتح تین لایق شدن و استاد شدن در کار **لق**  
 بفتح بی موی و صاف مساره و فریب بر مؤید این لفظ را داخل  
 کرده اند و گفته که معنی لغ کیم آمده از عالم است لغ و درست لغ و بفتح  
 بی موی شدن **فصل القاف** **للق** ملام مفتوح بنون زده و کما

گندینه



عجمی زنده را گویند **لک لک** هر دو دم لام مفتوح بهر دو کاف فارسی زده  
میغ نیز زبانی و بانک پلنگ و جالوزی است شبیه لک لک مار خوار  
و از آبتازی لعل گویند و هر چه در رنگ و بهر دو لام مفتوح بهر دو کاف  
تازی زده سخنان یاده و هر زده باشد و با هر دو لام مسور جوگی را گویند  
که بر دو ال هسیا لعلی لقب گرفته چون یکدوش آید مران جو کسب  
و بدو ال خور و دانه از دو ال به تندی با بسیار **دوک** با اول مفتوح  
و کاف تازی پنج معنی دارد اول صدهزار نامند دوم ابد و نادان بود  
سیوم پنهان و هر زده باشد چهارم گفته و باره باره را گویند و احیاناً پنجم  
مردم از دستارخت پوشیدنی را اعم از آنکه نوبالکته باشد خوانند چشم  
اسم طایفه باشد از گردان و در عربی میغ هر تر است چنانکه گویند طایفه  
لک و اشک لک و الملک لک و یا اول معنوم سه معنی دارد اول چرخ  
کنده را گویند و آن معنوم است دوم داردی باشد و آن نیز  
باشد که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار و بیغی درختی  
که مخصوص بهند و ستان است بجز که در او از آن کوفت طبع دهند و از آن  
رنگ سرخ حاصل شود که جامه های ابریشمی بدان رنگ کنند و رنگ

آن

آن قراری باشد و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند  
و سفلی آن را در دسته خنجر و شمشیر و امثال آن محکم کنند و نیز در بسیار جاها  
بکار برده چنانکه از غایت آشنه تا زیاده برین شرح محتاج نیست و از  
لاک و لکان نیز خوانند سیوم شالک باشد و از آبتازی کوب خوانند و  
اول مسور جانوری است که گوشت لذیذ دارد **دوک** با اول معنوم دو  
جهول و میغ دارد اول قسمی از شتر باشد و آن معنوم است دوم چرخ  
و زبون را گویند مولوی معنوی فرماید **لک لک** و خفته شکل بی آب  
در ریش می غیره و او را می طلب او ابر صند در احوال خردی که بکوه  
شکین را یاری آن نه که در گدازگاه مسور کوب بر غنای توانند خوانند  
**اللام لال** سه معنی دارد اول کنگ باشد دوم رنگ سرخ را گویند است و در  
گوید **سه** آن تازه کل لال که در باغ چنند در باغ نکوتره می چشم خورد  
لال سیوم جوهر است که انما یکه رنگ آن سرخ باشد و بهتر است اجناس  
آن از کوه بیخشان حاصل شود و مویب آن لعل است **لعل** لغتین  
است که مکر و شاید در ابریکم و این را در محل امیر واری استعمال کنند و بیغ  
کوبه است چنانچه در آنرا کوهی از در ظلمات در دهن آفت بصورتند و در



آن علف خوردم کین کل تیره بر سرش زنده چون کاوازان میزند  
بانگ وزاری گمان باز بر یار و دو مردم از آن بردارند که انی حاجی  
البلدان دگویند بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و آنرا  
در فارسی لال گویند که مرقوم شد و بیخ سرخ و لب معشوق نیز آمده **منصل**  
**المیم لایم** علامت کتده **لیم** بفتح جیل زناکس و لیم کبر جمع **منصل** **لیم**  
**لیم** بفتح کیم و سکون دوم خطا کردن در اعصاب و خطا کردن در سخن  
و در یافتن سخن و سخن گفتن با کسی که او در یابد و میل کردن و او را خوش  
و خوش خوانی و به معنی سرود و سخن گفتن نیز آمده و بفتح تین زیر کشیدن  
طون بضمین جمع در حدیث آمده است که قرء القرآن بلون العوب  
یعنی بخوانند قرآن را بخونی خواهی مهرب **لین** بکسر زم شدن درخت فربا  
و نرمی و بفتح کیم و کسر دوم و با تخفیف و تشدید **لین** بفتح تین نیز بسیار  
شدن و نیز آشنایی و در برد کردن کردن از نامموماری یا بس و بکار  
و سکون دوم خشت و بفتح کیم و سکون دوم نیز بخوردن کسی دادن و  
خوراندن و بفتح تین آن و کوه سپندان نیز در این جمع بلون **لین**  
بفتح زنگ و کوه چون زردی و مرغی و مانند آن و کوهی نیز **لین**

بفتح

بیخ گفتن باشد چو لای بیخ سخن گفتن آمده چنانچه هرزه لای بیخ  
هرزه بیخ کوی بود و خیب الدین جبر با قالی گفته **س** حای که از  
سجادت و طبع سخن زود **س** هم بجهت باشد و هم بر هرزه لای  
و می لای بیخ نیکی بود مولی معنوی است **س** علامت بکینه اردلان  
لایم بود که کشف شود حال مزه پیش **س** چهار معنی دارد اول سخن  
پوفانی و بی حقیقی باشد دوم امر خجاستن باشد و ملان بیخ چینیان  
حکیم شامی فرمایند **س** همچنین کن نماز و شرح بر آن دور نیز بر خیزد  
ریش ملان **س** سیوم محل انبوی و بسیاری چیز را خوانند مانند شا  
خار و نسک چهارم کوه خاک کوه نیز در ملان و شب افکار و  
کوه اند و کوه اند از مصافات او ز پایان که تریاک لای با آن  
منسوب است **لکن** با اول و ثانی مفتوح و کاف تازی چهار معنی  
دارد اول است افتاب که دست در میان آن بنشیند حکیم از  
گوید **س** شاخ طوبی را غده آورد و بغیر دوس اندرون چون بردن  
رینند آب دست منسوب از لکن و گاه باشد که شمش دان را نیز  
در بیان آن بجهت ناموم که اخته بر فرس ریخته شود مولی معنوی

کین  
بفتح کیم  
منصب







که نیاک شد **لیثانی** بفتح مرد بزرگ ریش **باب المیم فصل اللفظ**  
بر وزن حتی نام بر یونس هم است در قیل نام مادر **مرا** با اول مکتوب بر کو  
شدن و برابری کردن بایستی در قدر و مرتبه دانزایا خوانند که در قیل  
یا از همین باب مرقوم خواهند بود بفتح بار گیر نرکان در تکلم **شما** بضم آنها  
رسیده و بلف مقصور نیز آمده **سوی** نام پسر مشهور در مشی النورج  
نسب او با یزید بن مضر در آمده که موسی بن عمران بن لفر بن فاهت بن  
لاوی بن یعقوب لقبش کلیم الله است مادرش موحانم نام داشت در زن  
فابوس بن مضعب فرعون مصر سه سال بعد از ناردن منولد شده و در بیت  
و هشتم نثرین اول هزار و پانصد و بیست و پنجم طوفان از بیم فرعون که خنجر  
پیش شیعیان رفت و ده سال چوبانیا او کرده صفورا دختر او را بخوار  
و با اهل بیت متوجه مصر شدند و او ای ایمن از مصلح طور سیکه بر دایمی از  
سن او چهل و نه سال و سی و هفت روز که شسته بود میبوت کشت و کسید  
بیت سال عمر نایت سی سال از خاندانیه که شسته و فوات یافت در شب  
مدفون شد **مولا** یعنی صاحب و بهر و این نقلی شتر که میان آزاد گشته و آزاد  
کرده شده و بفتح بار و دوست دهنر و مسایح و مسایه و نیزیم و کبر **عمر** بفتح

دبلف

و بلف مقصوره کیه زار و کیه بز و با عین مکتوب نکرده شده و بلف  
در از نیز می نویسند **عجا** بلفم مهر و محبت و موافقت و جنگ و خصومت  
و معنی در پنج نیز مسموع است و پارسیان بسیار بوز خوانده اند و در نیز با عجا  
بضم مخفف محبات است و معنی آن فرود ختن کالا با نیک بر ترا ضی و معنویت  
جانین **مش** بوزن مولا مکان پوشیده و مصطلح آنکه کلامی که بوجه صحیح در  
بر اسمی از اسما و بطریق رفر و ایما جانکه بسند طبیعتها رسیم باشد **مش** بلفم  
و آرزو و بلف مقصوره نیز آمده **خاوی** بضم و بلف مقصوره خوانده شده  
و بضم و دال مکتوب من یزید کو در روشن کننده **مبا** بفتح مخفف مباد است  
**مقتدا** بضم بشوا **مواش** بفتح که را با خود در مرتبه برابری دادن و آشنایی  
و نیکی کردن **مربا** بضم امید داشته شده **ملا** بفتح و القدر صحرا و آشکارا  
و بلفم و الهاد و سوار شدن و برنده از چیزی و بفتح گروه مردم بزرگ و خلق  
و خوبی **مربا** بضم و با باد مقصود شده و پرورده شده و با باد مکتوب پرورنده  
**مابج** بضم و با خوب کلامها و با او فارسیه فعل دمانع و سواد ای خام **مبارا**  
بلفم نیز آری و مسایح و مبارک و کتب فقه شرح است **مش** بلفم  
و الهه شافیه خند صباغ **مقا** بوزن معنی پاک کرده شده و نوعی از انگور



شایسته و بالف مقصود کی و چون **مانا** سر معنی دار و اول نام خدا عزوجل  
است از کتاب نبی شده شد دوم مانند کوهنیز حکیم از زنی گفته **س** فردی  
دل دشمن بین کلک شهاب آئین **بدر** ای صف لشکر بران تیغ فلک **مانا**  
سیوم یعنی همانا آمده کمال اسمعیلی است **س** مرادلی است بر از با و ای **کی** **مانا**  
کون **نک** نیت جای بر ای مولوی **مانا** **شبی** بضم پناه گرفتن و جای پناه  
**شیا** بکر اول و بای مودف در معنی دار و اول آئینه باشد دوم کیمیا را گویند  
**مقتد** بضم ما خود از غذا است **شوی** بفتح و بالف مقصور جایی و جای بود  
بالف در از نیز نوبست **مقتی** بضم و بالف مقصوره بر کزیده **مجتی** بضم و بالف  
مقصوره بر کزیده **مستوا** بضم تمام شد بالف مقصوره نیز آمده **متر** در دم  
سرخ که از غلبه خون بر رویم رسد **مصل** اباء **مقلب** بضم اول و لام مقصوره  
کردنده و بفتح لام و اگر دیدن گاه دو اگر دیده شده **مشوب** بفتح یکم و ضم  
دوم مخلوط یعنی آمیخته شده **مجب** بضم اول و کسر سیوم در عجب این از زنده و کسر  
و خوش آئینه **مراقب** بضم یکم و کسر چهارم چشم در زنده و تر سنده و بفتح تمام  
داشته شده **میب** بضم جوابی هنده **مزیب** بفتح آتش میدان گاه جایی  
آتش میدان و یعنی مزاج و ندمت نیز آمده و شراب جمع آن **مصلوب** بفتح

آن کبر و در کرده باشد **مقلوب** بفتح بدل کرده شده و نامور  
کرده شده و نام شعبه عراق **محب** بضم و ضم مکسور بوده و بفتح  
چیم پوشیده **محب** بضم در پرده شده **مستطاب** بضم خوش بود  
و پاک آمده **مصائب** بضم حور رخ رسیده شده از مصیبت **مختب**  
بضم کشیده در رود شده **مختب** بضم و ضای مفتوح بر کشیده  
و بر کزیده و بضم یکم و کسر چهارم شده **مستب** بضم دوست داشته  
**مستب** بضم اول و زما مکسور شعله زن **مصیب** بضم صواب مانده  
و صواب کج میزد و صواب خواننده در سنده باشد **مشتی** بضم  
اجابت کنده **محب** بک ظرف دو شدن نیز و بضم یکم و کسر دوم  
که **مندی** بضم یکم و فتح سیوم شد و پاک کرده شده **موزب** بضم  
یکم و فتح سیوم شد و ادب کرده شده و با سیوم مکسور ادب هنده  
**معیب** بضم عیب **میراب** بکر اول مودف یعنی حواله در ادب از  
میر کبر نیز خوانند **مروبع** بفتح یعنی مخلوق آمده **منصب** بفتح یکم و کسر  
سیوم مرتبه و اصلاع نیایی در شستن گاه مناصب جمع آن و کسر  
یکم و فتح سیوم و یک پایه آهنی **متعصب** بضم نشین کنده **مناب**

بضم

مستب



بفتح بازگشتن کانا و وجه شدن کانا و اوسیان و جمع شدن است  
در حوض و او جمع مشابست و بضم هم را بهی که در کوه باشد و با  
داده بفتح جوامی نیک و بیدادون مستحب بضم هم و حجابی  
مکسور صحت دارنده و برهوا را اینده **مکروب** بفتح اند و ناک  
**منجیب** بضم میم و حجابی مصلح مکسور صحت دارنده و اگر چه گفته بفتح  
چیم کشیده شده **منوب** بضم قایم مقام کرده شده و بفتح قایم مقام **مناجات**  
بضم نیده که او یال او از وضه شده باشد **مهرت** بفتح کز نگاه مبارک  
جمع آن **مهرت** بضم خالیف در سنده **مفضل** اترا **مناحت** بکرا اول  
هم چون **منا** با اول مکسور و لام شده و مفتوح بفتح کرده **مردقات** خبری  
که از نزدی بهم رسد **منازعت** بضم کیم و فتح دوم با یک کنش کردن  
بخصوصت و از زومند شدن **مقدرت** بفتح کیم و ضم دوم و کسر سوم و نکر  
بودن **منجوت** بفتح تراشیده شده **منکات** بکیر روزن و در بجا ناکندار  
و طاق جراح و نام کتابی مشهور در احادیث **منیت** بفتح کیم و کسر دوم  
و یابی شده و خواستن و خواست **منابت** جیهق جزئی ماهیات جمع آن  
**موات** مرکب مردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از قمع هوای نفس

مستحب  
براینده

و یکی که بر زمانه نوشته  
شده باشد

ملکت

**ملکت** بضم میم ملک است و گوید **سه** من سلیمان ملکت غنیمت است  
لیت کلین با من **دور** لصاب بیع نشی است و در شرح لصاب مصد  
بیع بار شاه شدن **مطادعت** بضم فزان برداری کردن **معدت** بفتح  
دادادون **ساحت** بضم با یک کار اسان فرا گرفتن و نرمی کردن  
و فرو گذاشتن **مقامات** بوزن و معنی کرامات **مرضات** بضم مضی  
در بیان **منبت** یا بضم کیم و سکون دوم روئیده و رو یانیده و بضم کیم  
دوم رو یاننده و پرورنده و بفتح اول روئید **مناجات** بفتح شکلی بود  
که هر ذیل و خدا را بضم خالی می که نام تسبیح است از بر سینه نری  
و در شرح لصاب بفتح و نامی مدوره سبی است معین **مبارات** بفتح  
کند شتتا و ماجرا و مجادله و نیز کردن **منیت** بضم امید و از زومند  
کیم و کسر دوم و سوم مفتوح شده و نیز مندی **مجت** و **موات** بضم اول  
مشهور **مجاغت** بفتح کرسنه شدن و مسخرگی دبی با یکی کردن و اگر کسی  
**مبت** بفتح عار و **منقب** بفتح هنر و سودگی **مخت** بکسر المیم مورد  
**موات** بردن غریب موت موت بردن سحاب خبری که  
حیات نباشد و زمینی که او را مالک نباشد **مفضل** اترا **مناحت** بضم اول



در اول مگور پیدا شوند **منبت** یعنی اول فریاد رس **منبت** یعنی میم و  
مهله مگور بر انگیزند و بفتح بر انگیزنده **مصلح** یعنی مصلح مصلح کبیر زمان  
دین قریب حضرت حق تم جاکه گویند مصلح مصلح مصلح مصلح مصلح مصلح مصلح  
و مصلح آن سر در مصلح بر لامکان مصلح و مصلح جماعه **منبت** کبیر  
راه روشن و راه فراخ و راه راست **منبت** یعنی منبت منبت منبت منبت  
یعنی میم و کبر صاعده میمانک او رنده و ناله و ناله کنده **منبت** یعنی میم  
اول و کبر میم دوم در هم رفته **منبت** بوزن و معنی مرز یعنی زمین خنجر  
گفته **منبت** بوزن اسحاق در ای دوران که جرح **منبت** سعادت در احوال  
کرده درج **منبت** منبت منبت منبت منبت منبت منبت منبت منبت منبت منبت  
و در عریا یعنی از هم کشودن و اندر هم کشیدن و چراگاه و مرغزار آمده  
قولم **منبت** منبت منبت منبت منبت منبت منبت منبت منبت منبت منبت  
رو بگردان و با اول مصموم نام منبت است در کوهستان و با اول و نایا  
مفتوح چینان خانم در انگشت و چینده شده و نایا شدن و انگشت  
**مصلح** یعنی مصلح مصلح مصلح مصلح مصلح مصلح مصلح مصلح مصلح مصلح  
و آنکه دروغ گوید و یک چشم و یک ابرو ندارد و ازین سبب رجال

منبت نامند و دوم بی بخش و خوی و جزئی مالیده و آنکه زمین را مساحت کند  
و مردی که بسیار جماعت کند و نیز میم که در **منبت** کبیر جراح و قدیمی که بر  
شراب خوردند و نام کتابی مصلح یعنی جمع آن **منبت** کبیر کلید و نام کتابی در  
معانی و غیر آن مصلح و مصلح جمع **منبت** یعنی مصلحین سخت شادی و جور  
کردن و نیز نگه کردن و فاسد شدن و شادی **منبت** یعنی میم و فتح را چرا  
**مصلح** یعنی صورت مردم بصورت دیگر که در آمدن و بدل  
کردن و مصلحین طوطی دیگر زشت دلی ننگ و کونست بی مزه **منبت**  
مالیدن و نام درختی و چوبش زنده **منبت** یعنی منبت و آنکه جدا شود  
چو شایسته بر لیس دهند در اندوی کاوه گویند **منبت** یعنی میم مصلح  
**منبت** یعنی منبت و دور کرده شده و جزئی **منبت** یعنی جایی جواب  
کردن و فرود آمدن و نگاه و نام مقامی **منبت** یعنی دماغ و منزه و خاص  
جزئی و نگامی است منبت که در اسپان سرکش را گفته تا نرم شوند  
و یعنی زبون در رسان اینها بر دو معنی یعنی **منبت** است و در تجزیه یعنی  
اب سرکش مرقوم ساخته **منبت** یعنی پوست کشیدن گاه **مصلح** الرجال  
**مقاله** کلید جمع آید و مقدار و مقدار است **منبت** یعنی نای مصلح کبیر



شده و محکم **موجده** بضم کیم و کسر سیم مبداء کتبه **شده** بفتح باش بزرگ بضم  
اول و فتح نون زمانه و بر جوازنده و صراحت زاده و پشت باز داده **شده** خطی  
از قیامه **موجده** نویسد **والله** جمع مبداء که بکسر یعنی زادن است و اولیاده اند  
جماد و نبات و حیوان **موجده** بفتح دیده و دانسته و شناخته و فرار داده  
شده **موجده** بضم کیم و کسر چهارم غازی **موجده** بضم خواهنده و امله است  
میعت بشخی صاحب خلافت و پدر بفتح بوستینه و فرما در زینبانه  
و غشته و سرکش و از حد در گذراننده و در انده **موجده** بفتح یعنی  
استقامت و قدر است ما خود از جهل بضم **موجده** بضم و بای مفتوح  
منه و ضد ایزاب یعنی بای بر سخته و بیه یعنی کویزه و لیکن **شده**  
بفتح اول و لام مضموم و نون موقوف یعنی لاف و کراف و مزین **شده**  
یا اول مضموم بر و معنی آمده اول لاف و کراف باشد دوم سخن  
کردن بود در زیر لب از غایت خشم و غضب و از اندیدن  
و زکدن نیز گویند و با اول مفتوح بهر احوال **موجده** بضم مکرر معنی عاوه  
گفته **موجده** بفتح سوده شده و نام مقامی که آن سرور در شمع  
بان مقام رسیده مقام محمود اشارت بان است و نام سلی

که اورا

که اورا بمل محمود میگویند **موجده** بضم از کویزه که بر تبه یعنی سیدینه  
و از روی و ارسته بود و از هم فیده مادر که شسته و نظرش از غیر سطر  
گشته و یکی کوی و یکی دان شده باشد **موجده** بضم حاجتمند و غلین **شده**  
بفتحین زنجیر و لیف فرما و بر میان بانته **موجده** بضم میطیع و فرمان بردار  
**موجده** بضم اول و لام منده و جاوران و معینه کرده منده **موجده** بفتح نیایا  
کرده شده و کم شده **موجده** بضم تناسل **شده** بضم اول و کس نون پشت بجز  
دهنده و پناه جوینده **شده** بضم طلبکب بضمی گفته **شده** بضم کیم و فتح دوم  
آماده کرده شده **موجده** بضم کبر راه فرخ و کدر گاه و نام کنای **موجده** بفتح  
جایی نگاهداشت و دیدمان و بکبر راه فرخ **موجده** بضم  
ستاننده **شده** بضم زبانه و نوعی از شوکه در آخر هر مصرع کلمه زبانه  
وزن آورد **موجده** بضم اول و قاف مفتوح لغفته کرده شده یعنی باز  
برس کرده شده **موجده** با اول مضموم و و او موقوف و بای مفتوح بدال  
زده و معنی دار و اول محکم دو دانسته معانی را کویزه امیر خمر گفته **شده**  
پرده عیان مویزه **شده** گفته بگفت زنده باز نذر او دم اسم شوهر و  
است که را ملین برادر شوهر او شده بود دختر کایا که دیده در این گوید **شده**



ازین دو پنج هر موبد بنودی **م** را و رایج کوزه بد بنودی **ا** او بد زده افروده  
قاموس اسم فاعل او بد موبد می آید یعنی تنها گذارنده یعنی **م** فاعل است  
بضم میم و کسر نای موصوفه خود بخود در کار استند و همیشه بوده **میسار**  
بکسر وقت زادن و نام پهوان ایرانی که چون یکجا و س با زدن رفت  
ایران را بد و پس در بنام شهر موالی جمع آن **م** بضم میم اول وقت میم دوم  
ر مد کرده شده و بعد بفتح سین در در چشم و استغفار چشم و بفتح طاء کشند  
و بکسر آب تغییر شدن و اندک چشم او علت آمد داشته باشد **م** بضم میم کشند  
و دراز و دراز بالا و نام بحری از بجز عرض و با اول کس و مای مجهول است  
که بدان کن است کشند و از آمدن فرخ آمدند **م** بضم میم یا کاه **م** بضم میم کشند  
**م** بضم میم دو کرده شده **م** بضم میم و رای مع تو شمشه داو و بضم زیاد  
کرده شده **م** بضم میم یعنی آخر **م** بضم میم و سکون دوم میوه تر و تازه  
درخت ارکب همندوی پیلو کونیند و بنزد او بدست مالیدن و در آب  
جنباشیدن بحری و نرم کردن و بفتح سین بی پیش شدن و از خود در تن  
و بضم و سکون دوم امر آن است و گفته **م** بضم میم گفت مرد خیل زن را  
گفت آری زمان نامرد و ما در میان ترجمه رخی **م** بضم میم و بفتح

را نده شده **م** بضم میم و کسر میم یا خود از صید است **م** بضم میم کشند  
و بفتح در و حکم در را و کسر و جنت **م** بضم میم خواهی که چون از نملانی  
مزید و رباعی مجرور رباعی مزید ظرف بر وزن مفعول می آید **م** بضم میم  
جایی بازگشت و کنایت از آخرت و در اصطلاح مقصود مواد آسمان  
کللی الهی را گویند و میدار آسمان کونیا را نامند و آمدن سالک از راه آسمان  
کونیا بود که میند او دست و رجوع او از راه آسمان کللی بود که معاد  
**م** بضم میم اول سائین کرده شده و علم نسینا صلعم و لایق الاطلاق من  
عائیزه الا لایق المیم که اینها استوار اللغه **م** بضم میم کشند  
نفاذ و مخزج **م** بضم میم یا بضم میم و التندیه ریسبان یکبار و که شستن و کلند  
و نام قیده است از قبایل بنی سب و بضم میم جامع را جان محقق که مشاوه نیز  
رای می شمارد و در هر صدی یکصدی از جزیری میدارد و چون همه نموده باشد  
اعداد که سر هر صدی است باشد بشمار تا معلوم شود که هر چند صد شد از آن  
و میر عضد الدولت بجز بفتح اول بر و می نویسد که اول عمر و بجه را گویند  
می سبان فارسی مقرر است که چون عمر و بجه رسد بگویند می کشند و چون  
رسد بگویند و در شد و تس عیانه احکم خاقان گفته **م** بضم میم هر تا من حای



چون بر پنج رسد حساب مر است **مولانا** عید الرحمن جای فرماید **س**  
مر بود بجا چون اند دو مایات آن در صفا و حکمی شاید که گویم مر است  
دوم از کلمات زاید باشد که از برای حسن کلام آرند مانند آن که مر است  
گفتم و مر او را دیدم مر او آن دیدم مر او آن باشد که باو گفتم و او را دیدم  
دور عنایه می شمارند استادی این هر دو معنی عربی و فارسی بی علم آرد  
**س** نه شکر که مر از آن که بر اند **س** شکر که مر او را کی بر اند **س** نگاه  
گاه افاده معنی صحرانگش جای که شخ سوئی فرموده **س** مر او را کی بر اند  
منی که ملک قدیم است ذاتش غنی **س** یعنی همین او را رسد که باو منی **س**  
و بضم و تشدید در عربی تلخ و نام شقی نام دارد است و سکون  
نقل امر است یعنی لغز **س** مر از او با اول معشوق بنایا زده زمین را  
گویند که در آن بنزه بسیار رسیده باشد چه مرغ نوعی از بنزه باشد  
که آنرا فرزند و فرزند نیز گویند و بسندوی دوسب خوانند **س** که بگفت  
مکسور بد کمال بر اندیشنده و بد گوینده و بد شنونده و معاره **س** شجر  
بضم پناه چه بنزه و پناه **س** بنزه **س** بضم او که در فتح سیوم شدت **س** آید  
**س** کبر شکر و در میان دو چیز و بفتح لغیه نیز بر انگشتان دو سندان

دعای

و نام نیز پستان را در سندان **س** بضم یکم و فتح سیوم ناشایسته و نام  
و غیر صحیح شروع و نام زشته است که در کور سوال کند و نیز در کتابی بظ  
در آمده که کافران و فاسقان را سندان نیز سوال کند و موسناز ابتر و نیز در  
اعلم و بالضم یکم و کسر سیوم مسلم نزارنده و باور نزارنده و الفار گفته **س**  
بضم اول و کسر سیوم سوار و در آن **س** بفتح جایی بازگشتن و جاس  
بدر آمدن **س** بفتح کرده **س** بضم اول و شمار مسئله شده و مکسور نیز گفته  
و تخفیف مای مسئله مختار بفتح ایما گفته که مقال است تقم یوشرون علی  
الفهم **س** بضم و تشدید در و غ و آتش می که چهار را در هند سلمان  
**س** مید بد لعل تو نام ساده جو ای بسک **س** چشم بجا تو مایل غیر در **س**  
**س** بفتح رفتن **س** بضم تیره **س** بفتح جایی خبر دادن و بضم یکم و کسر سیوم  
خیزنده و بضم یکم و فتح سیوم خیزنده **س** بفتح یکم و سکون دوم بارین  
و باریندن و اول لازم و مقودی آمده و بفتح تین باران **س** بضم طلب **س**  
گنده **س** بضم جات و پناه **س** بضم مشورت و اشارت گفته **س** مزار  
بضم مینی بند نیز کبر نیز معنی است **س** بفتح محل پریدن **س** بفتح جایی  
رجوع و معنی فرار و مر از زمین یعنی میان زمین **س** بضم ضرر رساننده **س**















مجلد **مختلط** یعنی آمیزنده **سقط** یعنی اول و بقیع چهارم بر چیده شده در  
 کرده شده در گذشته شده و کبر قاف چیزه در نوشته و بر دارنده **منقط**  
 بقیع بجدولی اندازه **مختلط** یکم و فتح سیوم سوزن و بقیع یکم در دوم  
 شده **مناط** بقیع بجزی در او حقن در بطریق اسفاره مطلب و مقصود نیز  
 مراد دارند **فصل الطار مختلط** بقیع بهر مند صاحب بخت و دولت  
 بقیع تکلیف شده **فصل العین منقطع** یعنی قناعت کننده **منقطع** بقیع غریز  
 و منع کننده و یعنی استوار **منقطع** بقیع یکم و سیوم جایی بر در اول آمدن در  
**مطلب** بقیع و کلام جایی بر آمدن و بر آمدن در اصطلاح صوفیه عبارت است  
 مقام شهودی تا تکلم را وقت تلاوت آیات کلام قدیم او در حالت  
 که متجلی باشد تکلم بصفتی که آن صفت مصدر این آیت است **منقطع** بقیع  
 در سیوم پدید آید **منقطع** یعنی فرمان بردار و مطیع **منقطع** با بقیع و البته  
 باز دارند و بسیار منع کننده **منقطع** بقیع شده **منقطع** یعنی در تشریح و صواب  
 جوهرت نه باشد و نیز کلامی که قرینه دوم موافق اول باشد در وزن  
**منقطع** بقیع جامه و هر چه از بقیع که نرسد است و کلامی خاصه **منقطع**  
 حوزداری در فوج تا نیز **منقطع** گویند بر حوزداری که حقن در زبان و فانی **منقطع**

اندک و غیر اندک در بین معنی غیر نول حق تق و ما کجواة الله نینا و الله  
 الا **منقطع** بقیع که از بقیع مقراض و بقیع جایی بریدن و بری شدن و جایی  
 ترس و بقیع اول ذکر سیوم صاحب **منقطع** بقیع یکم و فتح سیوم جایی  
 شده و بقیع یکم و ذکر سیوم جایی **منقطع** بقیع یکم و سوزن دوم در کسری  
 زیرا که یکم در سینه خواره دارد و بقیع یکم و سیوم پستان و نیز خورن کلام در فضا  
 جمع **منقطع** بقیع اطاعت کرده شده **منقطع** بقیع اول و فتح دوم نگاه داشته  
**منقطع** بقیع صرع زده در آن زخمی است معروف **منقطع** بقیع هر دو معنی مثل  
 و بقیع معنی اول ذکر میم دوم شنونده **منقطع** بقیع اول و سکون دوم در  
 مفتوح معنی فراح **منقطع** و **منقطع** خواجگاه و مضامین جمع **منقطع** بقیع بنا  
 شده و اهل منطق خود اول قضیه حلیه را موضوع و ثانی را محمول نامند و در  
 اصطلاح اهل حکمت عبارت از محلی است که عرض باوقایم نمود **منقطع**  
 میم و کرم بگیو کار و در فقهی معنی جالیگاه آب که کبابه و قرار و قربت نزد  
 عاقل **منقطع** بقیع محل سباع یعنی بنه **منقطع** بقیع آب و اول  
 صراح است بر الجاه فراح که آب علف دارد **منقطع** بقیع بخش ناکرد  
 یعنی شترک دفاتش کرده شده **فصل العین منقطع** بقیع اول مفتوح دوم معنی



دارد اول زرف را گویند و آنرا با بازی عمیق خوانند دوم رودخانه  
را نامند حکیم فردوسی گفته **س** منخ زرف پنهان کوتاه بود برود  
برگشتن و تراگاه بود و با اول مضموم آتش پرست را گویند و آنرا  
ممنوع نیز خوانند و حافظ نیز از بازی گفته **س** اند افوس گمان بیخوده  
فروش گفت بدار شوای ره بر خواب الوده و با اول مضموم  
پینیع است **س** نافع نفع ماخوذ از سوخ است که پینیع روان و آسان  
بجگو فرود شدن طعام و شراب و آسان بجگو فرود آمدن و او مضموم  
و لازم است **س** کبر و یابی فارسی ابر و پینیع سیاه **س** نافع برنده است  
آبی سیاه فام عسفری گویر **س** کبی اب دانی در وجود کلاب  
شاور شده مانع بر روی اب و در فرنگ میر عضد الدوله است  
در قوم ساخته اول بهمان معنی مرغابی است که مضموم شد و آنرا بتاز  
مایکون و تبریا تشقلد اخ خوانند و از گوشش بوی گل آید و مضموم  
و آنرا من نیز گویند و بعد از چهاب و بندوی که نامند و آن بترکی  
مویخاری باشد که در ایام زیستان در هوا پدید آید و از وی فرود آید  
مولوی معنوی فرماید **س** در آفتاب نقل گشت پر دبال تره گزینش

صنایح

برفت

برفت و پینیع مانع **س** هم او گوید **س** چون که خورشید سوی نوبت شد چنان  
بیره روزی منخ و زمان **س** سیوم نوعی از کبوتر باشد که هر دو بال و سینه دراز  
بزرگ باشد با سر بود و آن بزرگتر از زمان و منخ را منخ مانع خوانند و پینیع سیاه و پینیع  
آمده **فصل الفار سوز** بعضی کیم و قح دوم و کسر سیوم شده دانسته و پینیع  
واحد معارف **صاف** پینیع جمع المصنف یعنی جاهای صاف و پینیع بلیکیر کصاف  
کشیدن **مرف** پینیع بی اندازه و بیجا خارج گفته و در تمام مردی **مرف** پینیع  
و برای مگس در دیده و در سوزنه از بالانوسیده که کاشته شود برای تقصیر  
و پینیع اول و سیوم جای بمنزله شرف جمع و با اول مضموم و نایا مضموم بزرگی  
داشته شده در سینه بجزئی **مکتف** پینیع نزه سوزنه **مرف** پینیع جزئی  
کرده و در آینه شده **مکتف** پینیع سم گفته **مکتف** پینیع باه جوینده و یک سوزنه  
و در جزئی در آینه و پناه کینه **مرف** پینیع باز کرده **صاف** پینیع طوط  
گاه و گشت گاه **مکتف** پینیع اول و لام مگس و الفت کینه **مکتف** پینیع  
**مکتف** پینیع نگاه بسته شده و در کرده شده **مرف** پینیع و عین میچورا  
مهد آرد و مگس بر است اب کینه **صاف** پینیع معاف از باب مفاعلت  
مشهور **فصل القاف صین** پینیع پینیع هو شیار با پینیع و البته بر چندین



چشیدن و او مشق از ذوق و بالفح و التبدید که درستی باکیه نزار  
 از روی خلوصیت **محقق** یعنی تحقیق گفته و یعنی گویند آنکه سخن را بپند  
 ثابت کند و مدتی آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند و نیز در اصطلاح صورت  
 آن کاملی است که حقیقت اشیا یا معنی بر و ظاهر و مختلف گشته باشد  
 و این معنی که را بر است که از جهت برهان که گشته برینه گفت الهی  
 باشد و بین العیان شاهد نهاده که حقیقت همه اشیا حق است و نیز از  
 وجود و اصل مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیه اشیا را دیگر محرز است  
 پیش نه **سختی** یا اول مضبوط ثبوت یافته و وجه مضبوط و فون مکتوب و مایه  
 فاضل بزرگی باشد و آنرا بر هر چه باشد تقیید نمایند از بیرون دیوار فلو را  
 بران و بران سازند و از درون فلو ضم را از آمدن به پیش فلو منع کند  
 و این موجب سنجیک است **مطلق** یعنی یکم و فتح دوم و سیوم شد و در  
 و عاشق شده **مطلق** یعنی نیم و کر طاسخ و گفتار و نام علمی بود و در  
 و فتح طاکر و میان بند و قیل که بنزدان **منطق** کبر نیک سخن گوئی **مطلق**  
 یعنی از بندر ناکرده شده و روان کرده و ضد معنی **مطلق** یعنی نطقه نمانده  
 و در ویش **مشاق** یعنی معنی سختها **محقق** راست و درست کرده شده

**حقان** بالضم و کبر و بفتح بر سر آمده آخر ماه و ماه شب آخر ماه و در زمینی  
 نیک بی گرفتن ماه را هر قوم ساخته و نیز سه روز آخر ماه که در آن ماه ناپدید  
 شود که ایالتی و بینه کا میدن **مشرق** بالضم و ز دیده شده و نیز مشق  
 ازرق است یعنی ایر کرده شده **مشرق** یعنی جدا کرده شده **مشرق** یعنی یکم یکم  
 سیوم بر چفت نیده بخیزی و در ابسته و در اعزاده و یکم سیوم جفته **مشرق**  
 بالضم اول و کر نامی شده مرد او سوار **مشاق** یکم او سوار و عمد سینه  
 و آنکه در و مشاق گویند کنایت از آن روز است که ارواح عمد سینه  
 و قالو ابلی گشتند **مشرق** یعنی یکم و سکون دوم محو کردن و شستن جامه و  
 داشتن و لطف نمودن و چای بوسی کردن و با تحریک زمین نمودن  
 و زنی کردن و بفتح یکم و کر لاهم آنکه بزبان بخشد و دانش بران باشد  
**مشاق** یعنی مصاف که در فصل فایزین باب مرقوم شد و جای اند  
**مشق** یعنی اول و کر سیوم اتفاق گشته و بفتح اتفاق کرده شده **مشق**  
 یعنی اول و سکون دوم و معنی دار و اول بیرون که شدن و بر بستن بر  
 از نشانه دوم بیرون شدن از زمین دست و چشم بر کردن از بپوست  
 و بضم یکم و فتح دوم و سیوم شد و تراب صاف کرده و یکم اول سکون

**مشاق**  
 بفتح جایی جان و بعد سوارم



دوم رفع سیوم در شگفت آوردن و خوشحال ساختن بود **حق**  
بفتح اول و سکون حای همزه باطل کردن و پاک کردن و کما یبذل  
و سوغتن کردن بجزی را که انبی العراج و بالضم و بالکسر که حق او جای  
او باشد و در اصطلاح صوفیه عبارت است از فشار وجود و عبودیت  
حق چنانچه مخوفانی افعال سبزه است در فعل حق **مطوق** بضم میم طار  
و مفتوح و او مفتوح شد و طوق کرده شده **مضیق** بضم و بفتح جایی  
مضایق جمع کذا یعنی کسر اللغه و مویذ العفلا **مضائق** کبر و دلیل راستی  
سخن و تصدیق کتبه جزئی که موافق صدق جزئی باشد **مستوق** بوزن  
مستقول که شسته و آنچه جزئی بر وسایق شده باشد **مشتق** کبر تا از او گسسته  
و بفتح تا از او گسوده شده **مشتقی** بضم میم کتبه کرده شده **مشتوق** بضم اول  
در ای مسوق گسسته و بفتح رای شد و عرق شوند خواه در آب  
و خواه در جزئی و مثل زرو نقره و امثال آن **مشتوق** بفتح یعنی شایق اگر  
مخفف مشتوق خوانده شود هم درستست **مشتاق** بضم اول که تا  
کودکی که به بلوغ رسیده باشد **مشتوق** بفتح باریک و لاغز کرده شده **مشتوق**  
بضم اول و کسر رای همزه روشن و تابان **مفضل** اللان **ممالک** جمع مملکه

و مملکت

و مملکت احاطه ملک بود بکمال قدرت **محلک** کبر میم و فتح حای همزه از  
آزادیش و نیز نام شکی است که بدان امتحان عبار ز گسسته و حفظ از اش و کبر حای  
مرد سینه گسسته و بفتح اول سکون حای زه گسوده **مشک** بفتح راه سلک  
جمع **مشک** بضم اول و فای مفتوح جدا کرده شده و کراینه و کبر فاکر و  
**مشک** کبر اول و بای همزه تصغیر میز است یعنی **مشک** بفتح یعنی مالک و صاحب  
آده **مشک** بفتح کیم و سیوم و قیل بفتح کیم و کسر سیوم هلاک شدن و نیستی  
و جای افتادن و جای فوت شدن ممالک جماعه **مشک** بضم اول که کرا  
مهمه رسیده و در یابزه و بفتح رای در یابزه شده **مشک** بضم کیم و سیوم  
شده و مفتوح رخنه دار مانند دام و سوراخ چرخه **مضاحک** بفتح اول حای  
همه کسر جمع ضحاک یعنی خنده **ممهک** بضم اول و لام کسور در موضع هلاک  
انزاعنده **مردیک** یعنی و امانده یعنی جزیری که گویند که از مرده بازمانده باشد  
و از آبتازی میراث خوانند و مرده ری نیز گویند **ملک** بضم اول در لغت  
ماسوی الله از مملکت موجوده و معدومه و مقدره و در اصطلاح صوفیه  
عالم شهادت عبارتست جفاک مملکت عالم غیب چیرت عالم انوار ظاهر  
و لا هوت ذات حق کذا یعنی شرح اصطلاحات صوفیه **مزدک** باول مفتوح



یعنی پاره پاره و در فرنگ میر عضدالدولت یعنی کسادی و ناز و اهنی  
 متاع و کالای مرقوم ساخته **مع زریک** مرغیت مودت که بدو پایی  
 درخت آویزان شده باو از بند حق حق گوید یعنی مراد از اعیس دارند  
 و برخی از ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز  
 است و معنی بسیار انون کنند و نیز آمده **نهنگ** بالضم میم و کز تاج  
 پرده درنده و یعنی تا پرده دریده شده **مردک** یعنی مردم یعنی سبایی  
 در چشم باشد و از انسان العین هم گویند و مردم و مردم نیز خوانند  
**فضل اللام** مثال کبر مودت یعنی مقدار و مانند فرمان پادشاه  
 و نیز و کالید و مردمان گذارایا التاج و در مودت است حبیب از شمع **مال**  
 یعنی میم و همه ممدوده بازگشتن و همیانشان برای کار و رجوع  
 و آخر کار و یعنی نیا مخواستہ یعنی سیم و زرد شخص بسیار مال را گویند  
 و مال را که مال میگویند برین سبب که طبع سلیم سبوی آن مایل  
**مراثل** جمع فریب که یعنی مکرکین و آن باشد **مقبول** یعنی مقبول ضد بخت  
**مثل** یعنی صف و لقمه و دو استان که در میان مردم مودت  
 باشد و کبر مانند و یعنی مکنه کردن یعنی گوش و بینی بریدن و نیز صورت

مورد

نمودن **موکل** بالضم میم و فتح سیوم مشد و یعنی شغیف که کار باو برده شده و  
 سبانه کار بر یکری **محران** باینه در گذشته نده و در اصطلاح اهل منطق جز  
 را گویند **مثال** یعنی میم و نشد بر لام حوال و در زمان او جمع مسله است و تخفیف  
 لام ماخوذ از مسله باشد **مثال** بر وزن خائف خائف از باب  
 یعنی فی ان ذی حیا ممشاة و سال بقلب النمره المفتوحه المفتوحه ما قبلها  
 و هذا ایس لقیاس و یعنی میم و تخفیف لام طرف ریش و جانب برودن  
**مشحیل** یعنی طلب محال نابودن کننده و کز و نده از حال بجای **مثال** بالضم  
 نابودن یا سخن نادر است و کبر و کبر و حیل کردن **من** یعنی نراب و یعنی از خبر  
 بر شده و اندوه باینه **موتل** بالضم اول و او مجهول پنج معنی دارد اول  
 مستحق زن را گویند و دوم بودن و در کار ناکلم سدی کو **سوسو**  
 زبان بندش و وقت قبول هم کار نایی جهان شد **محمول** سیوم باز  
 باشد چهارم ناز است **سجیم** هر از آره را گویند و در عز نیا با او مودت  
 را نامند و یعنی اول صاحب مال شدن و هم در عز نیا مال باشد **موشل** مال  
 مصنوم و صاد و مملد مفتوح مشد و پوسته کرده شده و کبر صاد مشد و پوسته  
 کنده و یعنی میم و کز سیوم رساننده و یعنی اول و کز سیوم نام نمره شیب

محمول

و امر از نبودن



که بزنگاه داراد سکنه رمدان زمین بود و در آن بیجانیه یعنی اول  
 ضبط نموده اند **بش** یعنی بطریق خمیدن در دای او ران بسوی فرود رفت  
 دل و دوستی کردن و در اصطلاح مقصود رجوع را گویند حاصل خود با شوره و آگاهی  
 از اصل و مقصود خود در رجوع طبیعیه که چون جمادات و طبایع اریکه که بی اختیار  
 مایل اصول اند و بگردن و جوب کرده که سیوم حصه است از فرسنگ کنانی  
 التاج و آهن جراح و علامت سنگین که از بهشتان فرسنگ سر را گویند  
 و نیز کبیر تر و دشمن حال جوکان **مشقل** یعنی و عین موی کجاری در شیره  
 و کاری در آمده و بگردن مملکت شکر زنده **مض** با اول مصحوم و نماند مگر  
 و لام مشد و بغایت که راه **مشقل** یعنی صاحب استقلال یعنی حکم و پادشاهی  
 با اول مضوق بنیان زده و بای مضوق کامل و متبیل را گویند مولوی معنوی فرمایند  
**س** ضد ابادت است خود بگردن را بیا درین مقصود زمستی آن گفته با خود که در  
 سستی گفته متبیل و با اول مصحوم بنیان زده و بای مکور و قیل یعنی مشکوار  
 راه دروش دور رانانند حکیم شاهی گوید **سه** فرخ و زری بنیاد از منیل  
 حق که اری بنیاد از کامل و نیز نام دارد می است و آن بنی است که کیم  
 نیک شدن جراحها تا در زخمها نازد استعمال کنند و از منیل در او نیز خوانند

و اگر اسم ظرف از نیل که تیر باشد اعتبار کرده یعنی محل زخم گفته شود  
**مزل** یعنی میم و فتح سین مملکت فرستاده شود و پیوسته که صاحب کتاب باشد  
 رسل یعنی جمع **محل** یعنی محل یافته **محل** یعنی حلیه که در کتب گفته  
 است آمده بدو حواله نمایند **محلول** علت یافته و علت گرفته و آنکه علی  
 سبب ایجاد او شده باشد **محل** یعنی کیم و کمر دوم کجاوه و از آنکه تر از  
 نیز گویند و هویج محامل حبابه منه و بگردن میم اول و فتح میم دوم نیز  
 نیز **محل** یعنی کیم و سیوم نام دو کتابی است یکی در علم نجوم و دیگری  
 مدخل منظوم که در معانی است و لغت و بفتح خاد در برین و جایی در برین  
 در آمد یعنی کیم و کمر سیوم در آینده **مفضل** بوزن مقبل ملبوسی گویند  
 و از و بنا جویند بر اقران و بفتح سیوم فضیلت داده شده **مقل**  
 یعنی میم و کمر قاف و تشدید لام در ویش و فقیر اندک کننده و میم  
 کیم و سکون دوم که زو کوبال و نیز نام درختی و نیز نام داروست  
 و در بعضی کتب طب مذکور است که عطری است که از چهار جنس است  
**مستطیل** یعنی دراز **مستطیل** یعنی طلب دلیل کننده **مستطیل** یعنی اول  
 و فتح دوم و ثانی مثلثه مشد و مثل داده شده **مزل** یعنی کیم و کمر دوم

و دو ال شنبه

و جایی



ولام شد و خواگرتننده و نام حق نعم است و یکم اول خشنده مال  
و فاش کنند و راز و بقیع یکم و کردوم مرد و خرد خسته و در راج بر عکس  
عکس گفته یعنی یکم میم مرد و خرد خسته و بقیع نیم خشنده و بقیع یکم و سکون دوم  
و بقیعین تکدل شدن از پوشیدن راز و بسته آمدن از سخن کسی  
شنیدن و در خواب شدن بایی و دست شدن اعضا و جزئی کندانی  
کشف اللغات **بند اول** بقیع خشنده شده قبول کرده **مخفی** بقیع جاب  
جمع شدن مردم و هنگامی که فلن جمع **میش** بقیع در مردم سخنی عیالند و بقیع  
عاجز کردن شدن **مخفی** یکم کران بار **مخفی** بقیع ترساک **مخفی** از پنج  
برکنده **مخفی** بقیع میم مهر و دخیای مفتوح حلق یافته **مخفی** بقیع خیال کنند  
**مخفی** بقیع وسین مملکت سور یعنی غسل بکنده یعنی شوینده و بقیع سینه  
و اده شده و بیاک کرده شده **میش** یکم اماله مثال است که مرقوم شده **مخفی**  
نیم روز خفتن و چاشقاه نزار حیزون **میش** بقیع بدل کننده و بدل کرده  
نده **مخفی** یکم از اس یعنی آلت در دوزن غله و اماله **مخفی** بقیع یکم سیوم  
انگشت دادن و صاحب قناره بقیع یکم و سیوم بقیع کرده اما مستعمل اول  
**میش** بقیع اول که کردوم ریزنده و از جاری باشد و ترکنده و بسته

شدن

شدن زخم و کنایت از اشک بسیار است که جامه در وی را  
ترکنده **مخفی** **میش** با اول مصنوم و نمایی شد و مفتوح تمت کرده  
شده **مخفی** بقیع ضد مسافر و بر یاد همیشه و بقیع اول و بقیع دوم و بایی  
مکسور بر پاشونده **مخفی** بقیع یکم و کردوم سیوم شد و آموزاننده و بقیع  
آموزاننده شده و بقیع یکم و سیوم مخفی نشان که بر راه بکنده **مخفی**  
بقیع یکم و سیوم صاحب روح حرام شده و **مخفی** در حرم راه و اول و **مخفی**  
در حرم راه و اول و اول بوی نکاح روانه **مخفی** بقیع میم و کردوم **مخفی**  
منقوط تاریک و چون لازم است ازین باب اسم مخفی می آید  
**مخفی** است شده و نمایان شده و نیز کنایت از کرد و این  
محبوب است **مخفی** بقیع یکم و بقیع سیوم شد و پیش رونده و پیش  
داشته شده و در دید و حفوظ ده و کوچ چشم که لطیف بینی باشد و **مخفی**  
از منازل قمر و بقیع جایی قدم نهادن و نکام قدم نهادن مقادیر  
جمع **مخفی** بقیع صاحب حشمت و جاه **میش** بقیع اول و بقیع سیوم **مخفی**  
و نیز جامه ایست که تار و پود از آن حکم تابیده باشند **مخفی** بقیع یکم  
میمن نمایی شد و بینی با وجای شمیدن اما فارسیان مخفی استعمال



کرده اند **مقام** بفتح اول و لام مکتور جمع مطلقه **مقدم** بضم نبت  
کرده شده **مختوم** بفتح مه کرده شده و یا خسر ساینده شده **مقام** بفتح  
و بضم استادن و جایی استادن و جایی بودن و شمار گاه قیامت  
و در اصطلاح میخانه پرده سرد در کونین از جمله دو آرزو پرده و در  
سالمکان مرتبه است که بنده را حاصل می شود در آغاز سلوک بدرجه  
که بدو نوسل کرده است که گفته اند که مقام عبارت از اقامت بنده  
است در عبادت و شرط سالک است که از مقامی دیگر ترقی کند  
تا از نود و نهم مرتبه توبین در گذرد و بعد م مرتبه تکلیف مقام کند و در  
آورده است که من رخصی بقامه محب عن ایامه بزرگی فرماید  
که جوهر او بین یکتا شنوی **تاج** حقیق را داناشوی که کز اری  
خوف در معنی رسی **انگهی** دانی که چری جنی **مرغ** زیرک باش  
پرون بر زدام **تاکدی** بای بندی هر مقام **و در شرح اصطلاح**  
صوفیه منظر در آمده که مقام عبارت است از استیقای حقوق **مقدم**  
**متم** بضم نبت و که دوم و سوم شده و کار سخت و دشوار و ضروری **متم**  
بضم روشن و تابان و آفتاب **متم** که در مشنوی منوی واقع شده

کنایت

کنایت از قرانت آن جهت که وقت فزودادن قرآن را بجز گویند  
**متم** بضم اول سکون نایا و خای معنی مفتوح و رای محمد مکتور سکون  
افتاده و بی برید و کوش سوراخ کرده **متم** بفتح پو شاینده شده  
**متم** بضم نبت و که سیوم مالداد و نعت دهنده **متم** بضم نبت و فتح  
سیوم ابهام کرده نده و که سیوم ابهام کننده **متم** بفتح مکان و سهوا کرده  
شده **متم** بضم اول و فتح دوم و نای منته مفتوح شد و معنی کنایه  
**متم** بضم نبت طلب طلبی کننده و روشن **متم** بضم از جنگ  
**متم** بضم اول و لام مکتور شده و فواید خواهد **متم** بضم نبت و فتح  
نصاب است که از ان می را تمام گویند که داریم از حق است خواجسته  
و بلوی فرماید **می** را یوب **متم** گویند **متم** بضم نبت و لام درده  
**متم** بفتح کشته و سنگار شده و در شام داده شده **متم** بضم اول  
و بای مفتوح شد و معنی مشتاق و در روز التیم بعین بند کردن **متم**  
بضم نبت طلب تامی کننده و تمام **متم** بضم اول و که دوم خواهد بنده **متم**  
**النون** بفتح و التشدید ترا بخین که بر قوم هتر موسی عام باریده  
و هر یکی که بر درخت بار در دو بسته میگردد و از ان می گویند و در

متم



خوانند

با اول مفتوح سوراخی را گویند که شاهین تر از درازان بگذرانند شیخ  
نظم در آورده **سه** جز این یا مست بیج در خواست نیست که در یک ترازو  
دو من رست نیست **مکان** در لغت جایی بود اصطلاح صوفیه نیست که  
بذات مقدس الهی واقع میشود و عبارت از احاطه ذاتی است با هر نفس  
بودن ذات از اتصال بعالم و مکان عبارت از منزلی که ارفع منازل  
بست مسالک است ملوک مقدر و گاه مکان نیز بر او اطلاق کرده اند  
**میان** با اول سکور و معنی دارد اول معرفت و آن وسطی و دیگر  
دوم خلاف کار و دشمنی و امثال آن بود و آنرا بازی نیام خوانند و نور  
معنوی فرماید **سه** چون زبانی گفت خوزیری **سه** شمشیر در میان کردم  
و نزد صوفیه عبارت از وجود سالک وقتی که دیگر حجاب مانده باشد  
**مان** بی معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فنندگان معنی  
اصحاب خانه نوشته اند مولوی معنوی بیجی سبب عبارت بقید نظم  
آورده **سه** در جسم من جان در در خان من مان در کما اینست  
آن در زیر ایوان پی برده ام **سه** دشواری دیگر نیز با معنی بسته اند و در  
بیج بار باشد صکه سوزن با گفته **سه** در جهان که سرای علم است فرماید

نسخه  
کتابخانه  
موزه  
و کتابخانه  
جمهوری  
تهران

تاب **سه** جو کاسه بر سر آیم و تیره مان سرب **سه** سیوم شده و مانند  
را خوانند چهارم امر از کد اشتن بود بر یادت با اصح است  
کوسی همان **سه** سبکی یا که مان زمین را گفته **مادون** معنی در آبی  
و در **تره جان** بفتح معنی است بالضم و التثنی و بعضی مخفف خوانند  
اند در هند بوالی و پروالی و کلکی نامند آن دوا معنی است مرغ زرد  
صح هم است و منابت وی نقره یا است **سه** بطن بطن و میل کردن  
**مفتون** بفتح در لغت انداخته شده و از موده شده و سوزاننده شده و در نزد  
شده و در بوا شده **سه** بفتح یکم و کسر سیوم کان زرد و نقره و امثال دجای نابل  
تا بستان درستان بر کز هر چیزی **سه** **کردون** عبارت از فرشتگان است  
**سه** بفتح در لغت تازه دجای سخت بلند و در باقوت و برتری نیز بر  
یعنی التاج و نیز آنچه مسطر بر در میان صف نویسد صد صاست **سه** بفتح  
با او این باشند و در معنی **سه** بفتح در البسته و پوسته **سه** بفتح  
بگوده شده و دیگر جمع مدینه بزرگان **سه** بفتح یاری خواسته شده **سه**  
بکسریم و با نون شده و سنگی که بر آن کار دو شمشیر و امثال نیز گفته و بفتح میم و  
شده و بسیار سال دارند **سه** بفتح یکم و فتح دوم اند و هم او جمع محنت است

سه  
نسخه  
موزه  
و کتابخانه  
جمهوری  
تهران



و بفتح نخستین و از نمودن و زدن و خاک و گل از چاه بدر کردن  
بضم مبارک و در فارسی بوزنه را گویند **موزون** بفتح سنجیده و آراسته  
و خوش طبع **جمع البحرین** عبارتست از طوقای بحر فارس و روم و بعضی  
در بزرگتر و آن نیز لفظ آنند و در اصطلاح صوفیه بقرای عبارتست از قاف  
فوسین از جمله اجتماع بحرین و جو بامعانی و آن نوزده است و بعضی  
لفظ آن عبارتست از جمع وجود با اعتبار اجتماع اسماء الهیه و حقایق کونیه  
در وجهی شجره در لغات **ماسن** بفتح جایی اسم **عیلان** بضم نام درختی  
خار در که ام عیلان نیز خوانندش **مخشن** بضم شکوی کننده و داننده  
**منن** بضم جمع منت **میشین** بضم یکم و دوم ظاهر و آشکار **امهین**  
بفتح خوار و ضعیف و سست و با بضم خوار کنند و بکسرتن ضد کین  
و در بعضی فرنگها معنی اول بضم مبطور آمده **موتن** بضم مقبلن کنده  
**باون** نام مردی دینار شریفی که برض آنند یعنی مفعولیت گرفتار باشد  
بمعنا و نامند و الجمع **الموتین** منها **ماین** بفتح نام شده است در بعضی  
جمع و جمع بدین معنی بفتح یکم و دوم سبزه و فرزندار و خوار کرده  
و جزا داده شده و بفتح یکم و سیوم شده است بر ساحل دریای منربار

المسکین

صراح

صراح است که نام قریب شیب است عم کذا فی کشف اللغات **میشین**  
بضم یاری دهنده و بفتح آب روان و بضم و فتح سیوم شد و بعضی  
شده و محل **کاومشین** بضم خوار کرده شده ما خود از بهمان است **ممتحن**  
بضم میم و کراه از مانده و بفتح خازن بوده **مجان** با بفتح مع التشدید را  
و بضم میم و تشدید جمع ماحن یعنی باک و مخره **موزن** بضم میم و ذال  
معبر کسور شد و با کلمات کوزینده و بضم یکم و سکون دوم و کسریوم اکا  
**مکشین** بفتح هر دو میم کین گاه **مراشین** بضم کز کرده شده **مطین** بضم میم  
و زمان بردار **مجن** بضم یکم و فتح دوم و نون شد و بفتح **مقتین** بضم یکم و  
سکون دوم و هر دو نامی مضمون فتنه و انگیزه نیده شده **منکیدن** با اول  
مضمون و با ثانی زده آهسته سخن کردن بودن در زیر زبان و با  
**مشتقین** بضم اعانت خواهنده **مکشون** بفتح بنیان داشته **مزمین**  
بفتح میم اول و سکون ثانی و میم دوم کسور جا مانده یعنی کسی که دست  
و پای نه داشته باشد **معیون** بفتح زبان زده **مشتین** بضم ظاهر از **م**  
با ذال مشقود ستوری داده شده **مظن** بفتح آسیا **مزمین** بضم ابرامی  
و روشن و سبب مفرد هم آمده است **مربون** بفتح یکم و سیوم فرزندار

مکین

طحن



یعنی دیوانه خوانده شود هم درست **مؤمن** لغت داده شده و منت  
 تقاده شده و لغتشان کرده شده موافق یعنی ابر تو له تقم فقم ابر تو له  
 ای مقوم **مفتش** بوزن مشعل یقین کرده شده و کبر قاف یقین کنند  
**مزین** با اول مفتوح و نایا مکتوب یعنی یکیدن آمده **مکیدن** یعنی همان  
**مض** او او مخفی کردن و پاک کردن بقتله و لغت از نوع و جوان  
 نام موصی و سیاهی ماه و در اصطلاح صوفیه مخفی که از آن مخفی  
 گویند عبارت از فانی گشت خلیقه در وحدت الهی **میکم** اول  
 و یابی مجول دو معنی یکی آمده بود بهایی جای گفته **سه** دودست  
 که دو گوش کرد دو چشم توی نوز و پر میوه **میر** با اول مفتوح او از کز  
**مژ** یعنی تنگ سپید تابان که دروازش باشد و نومی از ریاحین گدا  
 یه الناج و کل بود بر سر شاخ و نام شتر است که مرو شاه جان تیر  
**ما** کورست انرازی باشد جو اهل مکان را میانه کاواک که مانوره  
 بر سیاهان سجیده در میان آن هستند و باره میافند که هندش نال گویند  
 ایزدین آخستکی گوید **سه** ز آغاز جبرائیل آتیج کار با بفرجام ادریس  
 ماکورنش **مض** اهار **ما** پاره خزان آهسته وارد بار یک که از امیه

۱۵  
 وارد اول مخفف میوه است  
 دوم یعنی

گویند

گویند و نیز مجلس طعام و خوانی که بر و طعام باشد **منظره** بفتح جای دیدن  
 و گوشه **موتنه** زن صاحب یعنی **منزه** بضم یکم و فتح سیوم باک در  
 کرد این شده از زشتیها بکبر سیوم در اصطلاح صوفیه شخصی است که از  
 حق را بصفه تیره دانسته باشد و ارجحیت ظهور در مظاهنده و دانسته  
**مخ** بفتح جای جنگ عظیم در صراع است فتنه و جنگ بزرگ که یا با خود از  
 جلت جناحه مسلح از سلاح **منیه** بضم نگاه و بضم یکم و فتح سیوم **منته**  
 بضم پوشیده **مایه** دستگاه یعنی گزشت اسباب غنا و مایه و قدرت  
 و ماده و بنیاد و بکبر صد **ما** کانه بکاف فارسی شاهه **مشاهده** دیدن  
 و با کسی در جای حاضر بودن **مانظره** مودف یعنی آراینده و عروس که مشاط  
 نیز گویند **منته** بضم یکم و فتح دوم و سیوم شده و بجزئی مانند کرده شده  
 سیوم مکتور شده و بجزئی مانند گنده و در اصطلاح صوفیه طالبی اند که قابل  
 شده اند که حق اند چیست و از فرق است و محاسن عرش است و یعنی گفته اند  
 که جازبی عرش عرش است نه محاسن و تتریه ذاتی حق اند گفته اند و مخفی  
 داشته اند **مانته** بانون مکتور مانده کرده شده **مخفف** بفتح اول و خالی  
 محمد که سنگی در کسسته شرف ابام محمد گویند و ایام شطاه او دارند **موتنه**

گویند  
 که این سخن از زبان اهل فقه است  
 که در اصطلاح صوفیه است  
 که در اصطلاح صوفیه است



بضم قومی اندر مشهور و برابر اشاعه در اکثر اصول با اهل سنت و جماعت  
اختلاف دارند و از اصول نهیب اجماع یکی است که نهی است  
را منکر اند و میگویند در دنیا و آخرت دیدن حق ممکن نیست و دیگر  
میگویند که بنده خالق افعال خود است و دیگر قایل با شئیت مبررات  
سند میگویند که شکلی از حق است و بیری از نفس و دیگر اعتقادشان  
آن است که مرتکب گیره نه مومن است و نه کافر و منزلی بین المذمومین  
اثبات میکنند و مشهور است که واصل این عطا که مقدم اجماع است  
شاگرد شیخ حسن لیبی بوده یک روز در مسجد با شاگردان و دیگران  
حکایت میکرد که مرتکبان گنایر نه کافر نه مومن و اثبات منزله  
بین المذمومین میکرد شیخ حسن این سخن بشنید و فرمود اعتزال سناول  
بن عطار یعنی از ما جدا و دور شد و از آن سخن این اسم معتزله بر آن  
فرقه باند **معتزله** بگرفتند و بفتح اول و اظهار ما معروف و احضار ما یعنی  
به مستعمل است حکیم سنائی فرمایند **سه** بر سر جو تو نشد وین تو در **سه**  
که در شیبوش و قبا با دست مدزین فرس **سه** و در **سه** یا یعنی مگو و کن نیز  
آمده **مجره** بگردد که نشان **مردم** بگردد اول و حای ممله با و بزن و صیغی

الت

الت راحت و بفتح اول جای با و وزیدن **مخاره** بفتح بیابان و حای  
رسیدن و حای رستن و بفروری یا قنن و حای فروری **مضمر** بالضم که  
بازه **مورثه** بالضم اول و اول مفتوح سه زده **مسته** بفتح امر است یعنی تیره  
کن **مخاره** بفتح اول و رای کسور مکرمات **مخاره** بفتح خا و بجه نرسند که  
تیر یکا و بکریم متعجبین که ابلان و قلندران دارند و الت بازی نیز مبعث  
است و جای ممله **مخانه** بضم کب که سو که خوردن و کس را بگری و ا  
بخشیدن **مخانه** بفتح محل است کشیدن **مخانه** بفتح فایله فرزه **مخانه** بضم  
و الفح ای او ذاب مانند مزه **مینه** بضم ارمیده و زمان بردار **مینه**  
بفتح تکویده شده یعنی ناپسند و زشت **مخانه** بفتح متزل یعنی حای فرود آمد  
**مزه** بفتح تبین و مبتدیه بیوم روم مفتوح تیار کردن یعنی غم خواریا و نکاها  
و شکسته بسن **مخاره** بالضم جواب اون مرگید که را حاد و ارت حسان  
**مزه** بالضم اسوده تن **مزه** بفتح شک آب **مزه** بفتح حای اب خوردن **مزه** بضم  
و شنی و خشک کردن **مزه** بالضم میم و کلام عاشق دیوانه و پریشان  
سند **مزه** بالضم استگی و زمان **مزه** بفتح ستوده شده و نام دار  
است که ستونیا خوانند **مزه** بالضم بینی و کومش دوست و بای بر

۸۵  
محل از آن گفتن ممکنه



**مناره** بفتح اول موضع النور در اصل مسوره بوده **مناره** بلکه خوانند  
 آب و بفتح یک مشت آب و بالضم کذلک در آنچه **فضل الیاء**  
**معروف** یا بالضم مع بعین رزه و فتح رای مملعه بواو زده و کمرای  
 مملعه نیا بوزن محشوشتا از باب افعال اعرویت الفرس  
 ای رکتیه عربی یا معروفی یعنی را کب برهنه پشت **مری** با اول نیا  
 مگسور زبای مجهول کوشیدن در بر ایری کردن با کسب در مرتبه  
 سیف اسفرتلی است **سه** صدر ابدان صدای کرانار عدل  
 با آفتاب دره خاک مری کند و بالفت در از نیز نویسد و بکبر و شنید  
 رای ممله رکی است ره که ز آب و طعام **مردزی** بفتح یعنی مردی **مردزی**  
 بضم ی نیاز **مشی** بفتح یکم و کرم آب پشت و نیز یعنی طالع و کرمه **مشی**  
 گذشته در و نزه و سبکی گیرنده در کار **مشتقی** بالضم طلب روشن کننده  
 بضم از عقب در آینه **مندی** بضم هدایت یافته نده **مندی** بضم  
 رشوت ستانده **مناروی** بضم و دال مگسور من نیز کوروش کننده **مندی**  
 بالضم مایه و نده افتنا بلکه و المحدثه کردن و مایه دادن **مندی** بضم  
 ریاستی بضم برین کار و بعین نمون **منشی** بضم خبر بار و نده و ستاره

۳  
 انابت و بفتح  
 کما موضع است در کلمه  
**مندی** بالضم اول کسری

معنوی  
 معنوی  
 معنوی

که از جریس **مید** **مستوی** بالضم غالب و قادر و برابر **مشتی** بالضم سرنگ  
 و در **مجموعی** بفتح مع یعنی آتش برست **شیکری** بکبر اول منهور یعنی  
 کیمیاگری است **مشتقی** بالضم چاری که هر چند آب خور در برابر نشود  
**مطوی** بفتح مجیده شده **متمنی** بالضم و لام مگسور یعنی بر **متمنی** بالضم باده  
**مختی** بالضم کوز پشت **مطوی** بالضم مجیده شده **مشتی** بالضم آفت کننده  
 و سدا کننده **مشی** بفتح فراموش کرده شده **متمنی** بالضم و دال معجم  
 مگسور طعام خورنده و این ماخوذ از غده است **مقتی** بفتح گذارنده شده  
**مبی** بالضم اول و لام مگسور یعنی نوز **مقتی** بالضم تیار دارنده و عنایت  
**مکاری** بالضم فر بنده با باله نیز خوانند **مشی** بفتح باز داشته شده و بضم  
 خبر دهنده یعنی جاسوس منسیان جمع منه یعنی **مستوری** بضم پوشیده  
 سونده **مشی** بضم دور شونده **مختی** بالضم بهمان کننده **مختی** بالضم در  
 گیرنده **منطی** بالضم فروتننده **مشی** معروف و منسوب است باده  
 و ایضا علمی است از مراتب ملوک و نیز لوزینه را تشبیه باده ای کرده اند  
 و در اصطلاح صوفیه صافیه عبارت از عارف کامل و ایمنی یک است  
 که کمال از در معرفت مناسبت تمام دارد و لفظ **منشی** که در

بضم فتنه کننده  
**مختی**

۴



اوایل دفتر اول واقع شده بین عرف کامل است **باب النون**  
**فصل الالف** نوا بفتح اول پنج معنی دارد اول نغمه را گویند و نوا نام  
مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی خصوصاً در مقام **جم** و **سما**  
در ایام دسازکاری و نو نغمی بود سیوم روزی و خوراک بود و از آواز  
قوت خواننده چهارم سپاه و شکر را گویند **نغم** است که چون کسی را از کس  
و یا چیزی طلب باشد در عوض آن میر و یا برادر خویش او را در بگذارد و کس  
که بگوید که آشته نواز نامند و بهند وی اول گویند و تازی هم گویند و بزبان  
تزی نام طالبه است از مغلان **نغمی** بالشم و بالغ معصومه عقلمای  
در از نویسنده و بفتح اول دیگر نایاب در آشتن و بفتح حوض بزرگ و قیل  
بعنی از آب سیل که جای مانده باشد **نغم** بالفتح و القوم و ما بکده و الما و از  
داون و او از کسی را خواندن و در رفتن و عابت و سخاوت و باران  
**نغم** اول جد بود یعنی پدر پدر و نیاکان اجداد را گویند و در مدار الالف  
بعنی برادر یعنی خال که در هند نامون گویند و پدر برادر بزرگ قدر روزاری  
کنده بصفتی و برادر بزرگ هر قوم ساخته **نغم** بضم یعنی پایی مانند **نغم** بالفتح و نغم  
**فصل الباء** **نصیب** بالفتح بهر دو حوض و دام بر با کرده شده **نصیب** باشد

خوانند

قوم

قوم و نامن قوم و معروف قوم **نصیب** بکر و مایای فارسی است و قدره  
و عظمت و بیم **نصیب** بفتح عذرت کردن غنیمی که از خاک گیرند و آنچه نجات  
برند **نصیب** جمع **نصیب** بفتح کزیده و بزرگوار و خشنده **نصیب** بکر اصل آن که  
بر آن زکوة واجب شود و آن در اموال بقوات است چنانکه از کت فقه معلوم  
میشود و در شرح **نصیب** بفتح و مرتبه و دسه کار و شمشیر و شکرده و جز آن و نام  
اسبی و اصل مردم هر قوم ساخته **نصیب** دو معنی دارد اول خالص را گویند دوم  
بعنی ناوانده و در عرب نیز بعنی خالص و صفاست و چهار دندان پیشین  
و آن کو که در پشت اسب فریبی افتد و بعنی ناخن مرغ و شتر بر و در بعضی  
فرنگها بعنی دندان بزرگ هر قوم است **نصیب** بفتح بلند گوهر و اصل  
کسی و این ماخوذ از **نصیب** است **فصل النون** **نوت** بضمین اجتناب  
از صفات آئینه یعنی از مودت ذات حق و اسما و صفات و احکام  
او و بیکر اول و سکون با آرام نایافتن و دور شدن **نوت** بفتح رود  
باشد که در ولایت ایران پیدا میشود و آن دو گونه است سیاه و سپید  
و سپید بهتر از سیاه بود و در دانه کجاست بر نود گویند در ولایت نوردان  
زمینی است که چون آمدن بکشند لغت از ای بر آید مانند ای که از

نوردان



بجوشد و معرب آن لفظ باشد و هر جا که اندازند آتش در گیرد **منفت**  
بگیرد اول وضع نماید و معنی دارد اول یعنی بهمان و بهمان کردن بودم  
نام شیبه البت از موسیقی **نماشت** یعنی بهشتی و بهشتی کردن **نماشت**  
بگیرد حای مملکه کنار و گوش زمین نوای جمع آن **نماشت** یعنی عمت  
در چیزی و قیل مراد **نخوت** یعنی باز و بزرگی و مستی و تکبر **نفت** بگر  
و نفع عفویت و کینه **نارنجات** و **نجات** علم سر و انون از امام علم  
عزایار حمد الله علیه درین رساله سطر در آمده **نبت** یعنی رستنی **ناب**  
بگیرد بار و نیده **نقائات** دیدنهای جادوان بر عقد **نماشت**  
بالضم دوری از ناخوشی که از ابا الصراح و منبوی و فرصت یعنی وقت حصول  
چیزی که از ابا کثره اللغة و با کثره زبان و نام کتاب نامور **نقص اطمینان**  
یعنی زانیده نادانگان که در یک سخن باشند **نواج** یعنی نون مثال چیزی است  
نمود است و نمودن که مشهور است خطاست **نقص اطمینان** اندر کثره  
یعنی کثرت کننده و بندارنده و نیکو خواه و خیاط و شهید و سپید خالص است  
**نفع** دیدن بوی خوش و دریدن با خوش و شمشیر زدن و کشیدن  
نفت جمع **نصیح** یعنی نصیحت و نصیحت با یک صفت و شهید خالص آمده و نیز تو

اوستواری

اوستواری که بازگناه کند و مصدر یعنی راست شدن در راست کردن  
کذا فی التاج و کشف اللغة و نیز لفظ صوح نام مردی بوده که در حمام داد  
میکرد و قصدش حضرت مولوی در مشغول شرح آورده اند **نفع** یعنی  
بفحش کردن **نصل** **نهار** یعنی نیت کردن و دور کردن چیزی  
چیزی احسن و کتاب نیز نام خطی و قلمی است از شش خط که از خط  
خواجه یاقوت معتصم بوده و چون خواجه جمال الدین یاقوت قلم  
کردیم قلمها منوع شدند بدین سبب این را **نص** نام کردند **نفع** یعنی  
یعنی رسیدن دم در چیزی و یاد از دیر برداردن و بالترتیب آمدن  
خایه **نص** یعنی و التشدید صیغه مباهله است و نشانه کننده **نفاخ** یعنی  
و التشدید سخت در رسیده دم را و یاد انگیز **نصل الدان** **نراد** **ناب**  
مفتوح دو معنی دارد اول اصیل و خداوند نسبت به گویند و دوم اصل و  
بود و نیز از نژاد نژاده نیز گویند **نفاخ** **نفاخ** **نفاخ** **نفاخ**  
در حاشیه مضامین یعنی اول و سیوم و اول **نفاخ** **نفاخ** **نفاخ**  
و کثره نابی یعنی نظر جانکه گویند **نفاخ** **نفاخ** **نفاخ** **نفاخ**  
اول باشد و دوم شجاع و دیر بود فر دوسی گفته سه نخستین یکی نام

نص



همچو حد است

شیر **سینه** یا زان برود و **سینه** با اول و نایا مفتوح و مفتح با اول  
نیز خوانده اند سینه دارد اول اندو کین و افزوده را گویند دوم مفتح است  
و شیب باشد سوم مفتح خستکین آمده **نم** **عبد** مگویند چه عید هم تصنیف  
**عبد** **نابینه** بیای فارسی که معنی دارد اول و ثمر ناستان را گویند دوم  
سنا و زهره است سوم نام دو قرنین بوده **نینه** با اول مضموم و ثانی  
مکسور و بیای مجهول مفتح خورش است که گویند نیز خوانند و مفتح خراب الیفا  
در اشعار آمده **لونه** با لغتم اول و کشرانی و بیای مجهول دوم مفتح دارد اول مفتح  
خوشه باشد و آنرا خرام و بنید نیز خوانند دوم خورش باشد و مفتح آگای  
ضیافت و وعده عطیم نیز در بعضی فرهنگها مضموم است و لغتم اول و اول مجهول  
و بیای مفتوح مفتح نوحه کند و مال که کند لانی فرهنگ بحال الدین **نور** مفتح مفتح  
معنی دارد اول مفتح بیج باشد و نور دیدن مفتح بیج در بود دوم برابر و شیب باشد  
خوانند سوم خمی باشد مدور که پارچه را کمی بافتند هر قدر که بافته شود مدان کوب  
و بیجند چهارم مفتح جنک و خصوصت باشد و آنرا ناور نیز خوانند **نجم** مفتح بیجند  
دور خورد آمده و مفتح بس طایفه در بعضی فرهنگها مضموم است و لغتم اول و اول مجهول در ساکن  
را نام شده کارزون گفته است **نقاد** بالفتح و النشدید شده باقی باشد **نقد**

بکر

کبر ماست و تا و بفتح رسیدن و رفتن ند و بصفتین بنده **ننگ** مفتح بیجند  
**نر** با اول مفتوح بنا یا زده و مفتح دارد اول بازی باشد مضموم و ثانی  
تند درخت را گویند **نشیند** مفتح و بیای مجهول معروف شعر مشهور **دانه** با کبر که شعر  
خوانند شعر خواندن فقط و نیز شعر غری خواندن و بلند کردن او از دیگران  
و بیای فارسی مفتح سرد آمده **هناده** کبر شرت و خلقت **مصل اندال**  
**نینه** مفتح و با زال معجزه آب فرما و در هراج است که نوعی از کبکی و بوز  
است که از خوب و جوان سازند در اشعار بعضی از متقدمین بدال  
مهمه بنظر در آمده **نانه** کبر فاروان و کت زنده و فرسان که آنرا فرغان  
شده باشد بدال مهمه نیز آمده **نقاد** مفتح روان شدن تصاد در روان  
فرمان و نامه و کد شدن نیز از این در و رسد لغوز بصفتین شده بدال مهمه  
خوانند **مصل الزا** **نجم** اول روشنی و اسمیت از اسماء الهی  
و در اصطلاح صوفیه عبارت از خلی حق با هم ظاهر مفتح وجود  
در صورت اکوان و لغوز انوار عبارت از ذات حق سبحانه و تعالی  
است **نقور** بصفتین کبرخین در میدان و بفتح رسنده **نانه** مفتح  
که در نیز نام شاعری **نقد** بصفتین مفتح کرده است از سه تانه **نقد**



بفتح اول و کمر نانی معروف **نقر** بر وزن امیر قیله است ای بود **نقر**  
 بفتح بریز و فریاد و رسیدن و بریدن رفتن و غلبه کردن و دور شدن و فرار کردن  
 و باه گرفتن و آسیدن و غلبه کردن و لغو و بختی شدن **نقر** بفتح دومین دارد  
**نقر** دوم جانوری که شکار کند نمونما و بزگویی را نیز خوانند خصوصا **نقر** بختی  
 ناسایی و مرد بزرگ و ناشناخته و بختی یک و سکون دوم شده و نیز بختی کلفت  
 و ناشناخته و بختی یک و کرم و بختی یک و بختی دوم شده و یک کرم و بختی دوم  
 یک کاف فارسی معروف یعنی امر تکبر است **نقر** بختی بختی بختی  
 و بختی یک و کرم دوم بختی مجموع **نقر** بختی جوی و فراخی و روشن و با بختی  
 شده **نقر** بختی یاری کردن و فروری دادن و آمدن و بختی بختی بختی  
 باریدن و یاری کشیدن و او مفرد و جمع آمده است هم معنی باریدن هم معنی  
 یاری **نقر** با اول کسور بختی صغیف و لاغری گویند **نقر** بختی بختی بختی  
 و بوی خوش دیدن و زنده کردن و آشکار کردن چهره را و باره و در دنیا  
 زین گیاه بزرگوار خشت کشیدن و بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 در آنگاه شدن و او مفرد و جمع آمده است **نقر** بختی بختی بختی بختی  
 و نیز یکی است که پوسته از او خون و ریم و آب در دنیا صور لها و جمله

**نقر** بفتح و بدال منقوط جزئی بر خود واجب کردن و آنچه بر نفس خود  
 کرده اند شده باشد برای کسی چنانکه زوزه و صدقه که اگر فوت شد  
 کرد و نقص لازم آمد و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 حشر در دست و قیل نای بزرگ **نقر** بختی بختی بختی بختی بختی  
 از الضال **نقر** بختی اول و صادم بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 و نیز بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 که بر پشت او بخواند فرماست و خسته فرما و ظریف است از رخ و جوی  
 که در آن شراب نگاه دارند در شسته که در شفاف خسته فرما باشد  
 و جزئی قیل چنانکه بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 کندانی المویذ **نقر** بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 در رعایت مشورت که بازیش صورت خوانند و بد معنی بختی بختی بختی  
 بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
 و قوت درون معشوق است مرعاشق جوین و کلین را **نقر** بختی بختی

۲ کسوت و بختی

نقر



معنی آتش باز آمده و از ابوابی منقوطة نیز نویسد **فصل الیسن لغزش**  
بجز یکی از لغت دوم و در اصطلاح صوفیه تزویج قلبت بطالیف غیوب  
که نازل است از حضرت محبوب تبارک و تعالی **ناموس** صاحب بار و بار  
و نام حیر ائیل علیه السلام و مکروهید بنانی و کازه صیاد و او آرزو و در اصطلاح  
حسرت و جاه از خلق در شستن و نیز عبارتست از طلب شهرت و جاه و  
و خود نمایی و او از نیک نامی و نام داری و مشهوری در هر کاری و در  
جلالی آورده که ناموس اگر نزلت را گویند چه ناموس در لغت حکما تیر و پست  
نوامین جمع آن **لغزش** بگریخت است و در می که مفاضل کبیین  
در انگستان با هم رسد لغو ز ما بعد منها **لغزش** لغزش مقدم خواب در  
صراح معنی خواب و بخوان شدن مرقوم است **لغزش** لغزش گزافه  
و مال بسیار و جزئی بجز نیز و پسندیده و در غروب معنی حاسد و بخیل نیز  
در قاموس بظهور آمده تقالید جمع **لغزش** لغزش سرنگون کردن و لغزش  
بازگشت کردن بسیاری و بکیر ضعیف و تیر سوفا رشک **لغزش** بگول آوردن  
در اصطلاح صوفیه جوهر است بخار می لطیف که حاصل قوه حیات است  
و حرکت اختیار بی و غیر اختیاری است و حکما آنرا روح حیوانی نامند

بمعنی آتش باز آمده و از ابوابی منقوطة نیز نویسد

لغایت

و آن

و آن واسطه است میان قلب که آن نفس ناطقه است و میان بدن که  
مشاکیه است در قرآن کریم بشیخه زیتونه موصوفه بلا شرقی و لا غربی  
کلام دلالت میکند بر اینکه روح روحانی و روح حیوانی و نفس ناطقه در بدن  
حقیقی از بوه مستعدده معایره اند و محققین از معاشقین و متکلمین بر اینند  
که روح و قلب متحدند و هر حقیقت و صفت از انسان متزل روح  
روحانیت که مسمی ساخته شده با سبی و صفتی مخصوصه باعتبار مظهر و  
محل و چگونه چنین باشد که بدیده عقل جازم است با کوه مشاکیه یا با در  
ما و احد است و آن روح روحانیت که محل متزل ملک قدوس و عرش  
سلطنت اوست تبارک و تعالی و نفس بقول منقسم است بر قله  
و لوله و مطیبه اما ره مبداء از نور است و لوله آنست که نورانی شده  
بنور قلب بقدر تمییز از نوم عقلت مطیبه آنست که منور است بنور قلب شده  
و ممتنع گشته از صفات ذمیه و نفس ناطقه بطور حکما جوهر است مجرد  
از ماده و بدیدر بدن و تعلق او به بدن همچو تعلق سلطان  
از حیث تدری و تصرف و همچو تعلق عاشق است بمعشوق از حیث  
نوف تدریکمال خود **فصل الثانی** بکیر اول و بیای مجبول



در وضع دار و اول معروف است و دوم نوعی از فرما بود که خرمای  
 جبل اشبهت و در **دوش** با اول مضموم تریاک و بازه باشد و یعنی چیزی  
 و آنچه او و عمل نیز مبطور آمده و امر از نوسیدن **ناش** یکم عین زید  
 بخش **فصل الصاد نقض** بفتح کم کردن و کم شدن و کمی و او مستعد و لازم  
 آمده است **نض** بالفتح و التشدید انکار کردن و نیک رفتن و عوض کردن  
 سخن و برداشتن حدیث و غیره نیز قرآن را گویند **فصل الصاد لغوی**  
 یکم بولد نکو **نقیض** بفتح ضد چیزی و مخالف چیزی و او از بر عقاب و میان  
 و او از حمل و نیز شکسته و پیوسته تا او را گشت و او از ضربین حجام شکسته چون  
 را که از اجناس و کشف اللغات و معنی میان ضد و نقیض فرق کرده اند  
 ضد الله نه جمع شود و نه بر طرف شود چنانکه لغوی و انبات و حیات و موت  
 و مشهور است که النقیضان لایحتمال و لا یرفان و الضدان لای  
 جمع نکرده و بر طرف شود چنانکه سپید و سیاه که ممکن نیست که جمع شوند  
 نمی تواند بود که هر دو باشند و در زبانند **فصل الطار نقض** بفتح  
 نوع و گونه از چیزی و گروه آدمی که یک یک باشند و نوعی از بی  
 و طریقت که زبان متاع خود در و نهند و بفتح نیز آمده **فصل العین**

تنوع

**تنوع** بفتح جان کردن و کشیدن و بر کردن و بالتحکیم و نیز به  
 موی سر آدمی **نطح** بفتح معروف یعنی چرمی که برای سیاست جان  
 کتند و بر آن ریک اندازند و بر معنی سفره چرمین نیز آمده و چرمی که  
 برای روغن مالیدن و یا سبب خشکی در امام تابستان اندازند و این  
 باطریق مذکور معنی کتدن و بختن هم در کشف اللغه مرقوم است  
**تنوع** بکر جنک و حضوت و از زومند نشستن و باکی در چیزی و  
 کوشیدن **تنوع** بفتح ماخوذ از منبع است که چشم باشد **فصل الصاد لغوی**  
 بفتح در خود کشیدن جامه خوی را و کاغذ سیاهی را و حوض آب را  
 و بالفتح و بالتحکیم سنگ سیاه و سنگهای سیاه **تناف** بفتح و  
 شد در خود کشنده و معنی نشفت بفتح که مرقوم شد و بالتحقیف جمع  
 بتطویر آمده **تنحیف** بفتح و حای مهمل یعنی لاغری و **تنف** بفتح و سین  
 مهمل بر کندن خاک و علف پاشیدن در خرمنگاه و در فارسی بختن نام  
 شده است کذا فی کشف اللغات و در عرف بختن مشهور است  
**فصل القاف ناطق** سخن کوی و مال زنده یعنی زنده یعنی حیوان  
**نطق** بفتح یکم و سکون دوم بر سیاق را نندن و بر ترتیب کلمات و نظام

سخن ۴

تنوع  
 نقیض  
 نطق



او گویند چندی و بعضی تین سخن ترتیب داده در سندهندان  
**فصل الکاف نونک** کلمه کیم و فتح و کاف فارسی و قیل بفتح نیز  
 آبی و بازیش متاع خوانند گویند بینه را در کنار آب بر یک بند  
 تا بچو بداند آنجا در برابر در آسب و تهنک شود آنچه در صحرای بلستان  
 رود و سقنقور شود که زایه مویه الفضا و با ستاره بر تن و قلم نر اطلاق  
 کنند **نک** با اول مضنوع و شبانی زده و معنی دارد اول نام غلامیست  
 که از آتیاری عده کس خوانند و پس روی مسور نامند و دم خار و خشک  
 گویند و از آن بندوی گویند و خوانند و با اول و ثانی مضنوع در سینه  
 و پاک کردن بود و با اول مضنوم بنیازده قسمی مانند از بیت یک  
 قسم زن گویند که زرتشت زن را به بیت و یک قسم مضنوم ساخته  
 و هر قسمی را نسکی نام نهاده و باز هر نسکی را با سومی موسوم ساخته و نیز  
 در عربی و معنی دارد اول عبادت و پرستیدن خداست تا را با سحر  
 یا تو اندک الله و علم الله دوم قربانیا کردن و با اول و ثانی مضنوم هم در عربی جمع  
 نسکیست و نسکیه قربانیا را گویند **ناوک** جوب میان خایا که در آن نیز  
 نهاده اند از نر و معنی نیز نیز مستعمل است **فصل اللام نال** نال یعنی ناله

ناله

اول یعنی فغان باشد و آن معروفست حکیم فردوسی گفته است  
 بزندان درون هفت سال **ه** همی بود با در و بار پنج و نال **اول** دم  
 را گویند سیوم ریشهای تاریک خوانند که در میان لبی قلم هم سه چهارم  
 جوی در دهانه کوچک را نامند و در هندوستان نیز همین نام خوانند  
 پنج نام مرغی است که کوچک که لغایه خوش و از آن باشد **نغول** با اول مضنوع  
 و ثانی مضنوم و او همچون جایی را گویند که در کوههای و صحرائی حبه  
 کاوان و کوسپندان و دیگر چهار بایان بسیارند تا شش نکام در اینجا  
 برسد و از آن اغال و اغل و نقل نیز گویند و با اول مضنوم عمیق و زرف  
 نامند و بحر نغول و چاره نغول در ریای و جایی را گویند که فغان بسیار  
 زرف و دور باشد و هر چه مانند آن بود و جاک عمیق معنی دور و دورم  
 آمده گفته نعم من کل فتح عمیق یعنی راه دور در از نغول هم معنی  
 دور و دور از آمده و گاه معنی تمام هم ایجاب آنرا گویند که فغان در فغان  
 هنر نغول است مراد آن باشد که لغایت و نهایت آن هنر تمام است  
 مولوی معنوی فرماید **ه** مشک خویش گشته که ترشک کنی خشک نازک  
 و کبرکی که چه در هنر نغول کنی و اگر گویند فغان نقول میگوید اراده آن باشد



کرد و کارها را معنی میکند و اگر کسی گوید که سخن را با تو از غول میگویم  
 اراده آن باشد که از روی فهمیدگی و دانستگی و معنی میگویم و باید  
 کسور زبان مسقف بود و از آن غول نیز گویند **نوال** بفتح صواب  
 و بخشش نایل شده و نواله در اصطلاح صوتیه چیزی است که برسانند  
 حق اینند از ضلعتهای نهاد و گاه اطلاق کرده میشود نواله یا  
 بهر خلعتی که می پوشند و او را الله تعالی **نخل** بفتح زحای معجزه مآورد  
 جولا به و آن جویت که با جرمات می چسبند **نخل** بفتح و حای معله  
 زبوزی که نفس انگبین و سخن بن بر کس که او علقه است و بضم  
 عطیه دادن و عطیه **نامتقول** مشهور و معنی سوای طور عقل **نخل**  
 بضمین که سخن و لاغز شدن تن و لاغزی و صغیری **نیل** بفتح  
 و استاد و نیل **نیل** بفتح و با توتیک مجله نشتر مرغ که آب در بر کرده  
 در میان دهن کشند برای آهناج آب و فراغش کشیدن چیز  
**نوا** از **نکا** بفتح و کاف تازی معقوبت و در **نیل** بفتح یا فتن بود  
 رود و معنی که از کسور زنگبار بر آمده است در یکی مودف و سپند است  
 که در بنا کوش چکان مانند بر لبی و مع چشم زخم و گویند آنرا با چونه

این کتاب در علم طب است  
 و در بیان علل و احوال  
 و در بیان اسباب  
 و در بیان احوال  
 و در بیان اسباب  
 و در بیان احوال

اگر کوبد یا چو زانند در زمان حیض **نیلگون** بضم از سو که زخم  
 بزرگ استادن و از دشمن باز رسیدن یعنی بدل شدن **نول** بضم  
 اول و او مودف و منقار برغان باشد و بطریق استعاره نایزه  
 صراحی و شتر به مرادند **نقل** با اول مفتوح و عین مع کسور جایی  
 گویند که در کور نا و صحراناب زنده تا که سپندان و کاوان و دیگر جای  
 پایه نایب هنگام در اینجا باشند و اعلی میزد و اغال نیز خوانند و در  
 عنبر نایب و معنی دارد اول بدست گویند دوم معنی که در سندان آمده  
 و پوست صراب نیز و با اول و نایب مفتوح هم در مد تاساه شد  
 پوست در دیانت کردن و نایب شدن هر چه باشد ویر استن  
**نقل** بفتح یکم و سکون دوم از جایی بجایی بردن چیزی و بفتح  
 نیز زبان و حاضر جوابی و سندان با درخت و سنگ و چکار  
 شتر و بفتح یکم و کسر دوم میند و بضم مودف که با نایب است  
 خوانند **نقل الیم** **نیل** بفتح هم صحت نشین با در شانان و در  
 و در صراب و ندام یکم جمع **نیل** بضمین جمع نیم و بدین  
 ستاره و فتنه و بر آمدن گیاه و شاخ و غیر آن و نیز تخم نبات است



وچینگی **ناکام** ناچار و معنی زکیبی نام او و ناخوار است **نظام** کیم  
 رشته چو اهر و سلک مروارید و سخن موزون و شعر و صلاح کار در آن  
 کار و کیم که کار بدور است شود و نام یکی از ملوک کرمان لقبی نیز  
 بنظر در آمده **نقیم** یعنی نهفت و نهفت و مال و دیگری انعام کرده شده  
**نم** یعنی آری و ملی و چهار پایه و کبر لئون و فتح عین یعنی تمام  
 نازکی و نرمی و ملوئی و نام زنی است **نصل النون** **نوشیدین**  
 شنیدین **نکین** میوه زشت **نسبان** کبر فراموشی و فراموش  
 کردن و ترک کردن **نسیان** یعنی مدت مانند آفتاب در محل  
 باران بیماری و ماه معتم از سال **نعل بر جستن** یعنی شتاب رفتن مانند  
 اسب از رفتار و عاف شدن **نعل در آتش نهادن** مقدر است که  
 بواسطه نایل ماضی که که نسبت بطالب استناد داشته باشد  
 نعل در آتش می نهند **نای انسان** می انسان باشد و آن سازی  
 در موردن این الدین آجستکی گوید **سه** به پیش بار بطنی که راه در خون  
 سازد زیادت رونق نبودن و نای انسان **راه** و آنرا انسان  
 بخوبی نیز خوانند **سین** با اول مفتوح بنا یا زده و معنی دارد اول نام

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

نفع

کلی است

کلی است موردن دوم نام جزیره باشد که جزایر الجا آخرت  
 کیم و سیوم نه طایفه و نه واقع و آن در ستاره است موردن  
**نون** و معنی دارد اول معنی اکنون آمده امر معترضی گوید **نون**  
 در عجم نم بدل و رو دیکه بشود پس لفر احمد است سماعی کسلی  
 دوم تنه درخت باشد و آنرا نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها معنی  
 جاه زخندان مرقوم ساخته همانا که بطریق استعاره جاه زخندان گویند و در  
 پنج معنی دارد اول ناهی را گویند دوم شمشیر را خوانند سیوم نام شمشیر است چهارم  
 مرکب و سیاهی بود که در دوات کنند پنجم دوات بود و حساب حمل  
 پنجاه و معنی شب نیز بنظر در آمده و در اصطلاح صوفیه عبارت از علم اجسام  
 در حضرت احدیه و بطور بعضی کتابه از عقل کل و در صاحب فتوحات مکیه عبارت  
 است از ملک که مسمی است بملک نونی و بطور بعضی عبارت از عرش  
 عظیم و در برخی عبارت از حوت که صفت او در کتب مبسوطه کور است  
 و نیز بعضی کتابه از بجز نوز است و در صحیح کل یکی **نکوین** با اول مکسور و نای  
 مضموم دو اول مجهول سزانش کردن و علامت نون باشد و آنرا **نکوین**  
 خوانند **نصل النون** یعنی برآینده و افزون شونده و بفتح اول تیره

نکما

نون گفته اند



کلمه فی کشف اللغات **تثویف** به شدن **فصل الحاء السیمک**  
 موشی و ضد لغفه و بفتح مملت **تثویف** بوی خوش و بخشیدن و عزا  
 اندک و یکبار در دیدن و یاد می که در شکم باشد و یکبار آمدن شکم و یاد  
 گرفتن **ززه** یا اول و ثانی مفتوح ششش معنی دارد اول معزوف است دوم  
 زشت گریه و نامموار باشد مانند ززه که از زه دیوسیموم نام پسر است  
 که جدرستم بوده و او را زیم و زیمای نیز خوانند چهارم الت رجوبه  
 چشم موی است یا خوانند ششم شخ میانی درخت را مانند **زیره** پی  
 میانه است یا مانند جنانکه جولا مکان دارند و لولو مار را نیز بطریق استعاره  
 خوانند **ززه** بفتح اول که ثانی معنی پاک و دور و بزرگوار در بلند است **نظاره**  
 بفتح ناطق شدن بجزی **زیه** بفتح و لرزایا معنی آگاهی دهنده و آگاه دهنده  
 بعضی معنی عارست **زیه** بفتح اول و بیای مجهول بفتح فاسمه معنی دار اول  
 بندگش از او و شلوار دوم بفتح باشد سیوم پوسین را گویند **زیه** بفتح  
 و از او زن بی عوض و یا بضم معنی عطا و صدقه و یا بفتح و لغت بی نوم  
 شد **زیه** دیری و مردانگی صراح **فصل الباء** که در مفتوح ششوی است  
 عبارت از همین بی سازبالی قلم باو اصل کامل یا صیغفت محمدی باو

باو روح معنی همین معنی روح است **نقی** بفتح نیت کردن و نیت  
 شدن در اندن و راننده شدن و اول از م و مستدی آمده است  
**بنی** با اول و ثانی کسور و بیای مجهول و بیای باری مصحف بود حکیم  
 راست **سه** نرم در او از برانن جوانان را که حق **انکه** لاله  
 خوانند از بی صوت **بهر** چوت زبرد و هر خوانند کار ساز نیک **بهر**  
 در بی پس صبت نوم المویا و لغم الفیما اما بی تازی و ضم نون  
**ناجی** شتر زحمت رفناز در پیره **نابی** افزایش کننده در پیره در  
 و نامدار **بی** بفتح اول و کرم و بیای معزوف **بهر** در اصطلاح علماء  
 ان نیت که **بهر** کرم است او را حق سبحانه و تعالی  
 خلق چند ترسانیدن احکام نه عمیر و مبنی و در اصطلاح صوفیه اخبار است  
 از حقایق الهیه و بعضی تعریف رسول را بر بی و تعریف بی را بر  
 اطلاق میکنند و **بهر** رسول افضل از بی است و **بهر** بفتح  
**نابی** معنی دار اول یا باشد که مطابان نوازند دوم نام فله است  
 مسعود و مسلمان در اینجا مدتی مجوس بوده سیوم نابی کله و نابی نواز  
 بی **نقی** بفتح پاک و بکر و سکون مترا استخوان و چه چشم **نابی** نواز







و با کسور و مای مجهول یعنی زیرک و هوشیار است و در عربی **دوینا**  
 شده و هم در عربی مزارع را گویند **داهب** کلمه است که در نظام آمده  
 و بصیبت گویند **فضل النادر وقت** در لغت استیب و در اصطلاح صوفیه  
 چیزی که وارد شود بر قلب به طریق که باشد خواه بقوت قلب خواه بخواه  
**وحدت** بفتح یهانه شدن و تنها شدن و یگانگی و تنهایی و یکی نزد  
 لغت عبارت است از یقین اول که حقیقت محمد است و در مرتبه  
 مایلی است و در آن بر رخ کبری نیز گویند احدیت و احدیت غیر  
 اوست احدیت با متقاسم اعتبار است و احدیت با اعتبار غیر  
 است و اصناف **و شلیت** بفتح تزدیکی دست او بر هر چه است  
 نزدیکی جویند چیزی **دلایت** کبر در لغت تصرف کردن در دست یافتن  
 و در اصطلاح صوفیه عبارت است از قیام عبدی نزد فانی شدن از  
**و حث** بفتح عم و اندوه و تنهایی در زندگی و خالی و لغت است که سنگی  
**و صیت** بفتح اندر زری که حاله موت کنند و بنده مطلق نیز **و قات**  
 بفتح سخت روی شدن و بی نرمی **دشت** با اول مفتوح و در معنی راز  
 اول خوش و خوب باشد و از آن رو نیز گویند دوم **رض** بود و روشن

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

یعنی بقصد است شاه قاسم انوار گفته **سه** یارم ز در در آمد روشن کنند  
 در لغت این خانه از روشنی گلشن کنند گلشن **و ریت** بفتح است  
 در لغت یاری **و نشات** کبر سخن چنان و کبر و او دروغ گفتن و سخن دروغ  
 آراستن **وقت** در لغت هنگام است و در اصطلاح صوفیه عبارت  
 از چیزی که حاضر شود ترا در حال و وقت دایم همان آن دایم که نشانی  
 نوشته شده و عبارت از هر مدتی است **فضل الحار و قبح** بفتح الحار  
 شدن و شوخ شدن و بی شرم و شوخ **فضل الحار و شوخ** بالتحریک  
 چون ویرم و درینا ک شدن دست و اندام در آن و کبر سینه  
**فضل الحار و اشکی** و اسم ذات است بحیث نبوت اعتبار  
 و احدیت اعتبار اوست در اصطلاح صوفیه **و در** بفتح کل و کل  
 و کلکون و بضم شکر و رخت و کبر و طیف و روزینه و الجوز و در کرده و رو  
 باب نهاده و زذاب آمدن **و اثر** در آینه و حاضر شوند و فرود  
 و در اصطلاح موقوفه آنچه نازل شود بر دل عارف و آن معانی بیک سینه **و در**  
 بفتح تنها و یگانه **و آوا** بفتح رو کردن و در پس دادن **و عید** بفتح هم و در  
 و عقوبه **و در** بفتح دوست داشته و نام ضابطی صل صلاه **و در** بفتح

بفتح



و انچه شدن و شيفته شدن و اندر و بگين شدن و غم دوستي و صفا  
که عاشق را روی مهر و بگير توانگر شدن و توانا شدن و يافتن **دوم**  
بختين بر سولي و ستاون و جمع و فزودن و افنديک بچي رسوا کرده اند  
**دوازدهم** بگير زادن و **دوازدهم** در آمدن و فرود آمدن و صاف شدن  
**دوازدهم** و التشرید دوستي و بضم دانا و حکيم و بفتح بگير و تشديد نام سبي که  
بصورت مرد ساخته بودند و قوم نوح از ابي پرستيدند و بفتح و او است  
چون ابراهيم گویند **دوازدهم** کات نشد دوستي و دشمني و دوستي و از زود  
و بفتح او گویند کردن و دشمني و **دوازدهم** بفتح استانه در و باني که به جهاني  
بلندگر باشد و میان سر **دوازدهم** بفتح بگير و کمر و فتح دوم مينج او تا و جمع و با تکرار  
و بسکون مينج زدن و **دوازدهم** بفتح بگير و باميزه و در اصطلاح  
مقصود بگيرت حق است مر ذات خود را بذات خود با مينج حضرت  
جمع را حضرت وجود گفته اند **دوازدهم** بگير کناه و بار که حمل گویند  
و سلاح و پشتواره جامه و **دوازدهم** بگير زاي مچ کناه گاه و بار بر دارنده **دوازدهم**  
بفتح استگي و ارميدگي و عقل کمال رسيدن و **دوازدهم** بفتح بگير و باميزه  
زده و کات تازي استيانه و **دوازدهم** بفتح تمام و بسيار و پسندیده و تمام

کار **دوازدهم** بگير بگير بفتح بگير و اين کلمه **دوازدهم**  
و استصفا که هر دو کلمه بفتح خوار دشمن و خوار نمودن بود و گویند که  
و فارسيه نام برنده است و نام و بگير نام معشوقه را مينج که  
و يرا و بگير بگير و **دوازدهم** بفتح نقصان کردن و زبان کردن و **دوازدهم**  
نقصان در زبان و آنجا که ماه کير **دوازدهم** بفتح شيطان و وي بود و آن  
پرو او از نرم صياوان و او از پرايه و زو بود و بگير بگير و نام صواب  
دل انداختن و ساوس بفتح جمع او و هو احسن است از بگير  
نفاينه جهان به خواه عقلي باشد خواه جسمي باشد خواه مچي که دور کند  
از قرب حق سبحانه و تعالی **دوازدهم** بفتح بگير و اول مفتوح مچ مينج  
دارد اول خوب و خوش را گویند دوم مينج سره نشد و مانند باشد مانند  
سخه و ش و شير و ش باشد چهارم شمله دستار باشد و آنرا ش شير خویند  
پنجم نام شهر است از ترکستان خويان خيز و بگير ابريشمي در ايجاق  
زياد و لطيف بشود و بسبب پوشش راوشی نامند **دوازدهم** بفتح او  
و کتر يا مينج و شت و بفتح و ش و و خوش بختين جانوزان  
صحرای **دوازدهم** بفتح بگير و اول مفتوح نياني زده نام شهر است از ولایت

سوم



در آنجا  
 خنک و با اول صبح مرصی باشد مراسب و استه و خرا که بر آن  
 حیوان سنگی کند و آنرا او نمیزخاند و در فرنگی میندازد و نمیزخاند  
 کار نامرد و زبون و فرومایه آید **فصل الطارسط** یعنی در میان زمین  
 و میان چیزی و بعضی میان در است و بر کزیده و بزرگوار در عدلی  
**و طارسط** یعنی میان و بزرگوار تر و آنکه در نسبت میان باشد و در محل  
 و رفیع بود و نام کتابی است در علم فقه **فصل العین** و **طرح** یعنی  
 بر روی او او از سنگ که عود نمیزخاندش **و طح** یعنی نهادن و امانت  
 پیش کسی نهادن و بستن و فتن و مقصد از سر انداختن زن و بصر  
 بچکه که در آخر طهر بر جم منعلق شود و موافق اعراب اول مصطلح اهل  
 سیاق جزئی دور کردن **و طح** یعنی در دور و در زمین و سیاق  
 جمع آن **و طح** بگرگنایه از جماع زن با بقیع و التشدید بر و غیبت کننده  
**فصل الفار و قوف** یعنی در استن و اطلاع استادن و دانستن  
**و فصل القاف و ثاق** با بقیع نیز و از آن بر و بصر خانه اما مشهور معنی  
 اخیر کیم است **و ثاق** بگره یافتن و ساز کاری کردن و با کسی در  
 آمدن و همگامی کردن **و ثاق** با بقیع و التشدید کافیه بر نه و نیز در

والکلمه

در سخن از او و در خانه  
 در آنجا که در میان بود  
 در آنجا که در میان بود  
 در آنجا که در میان بود  
 در آنجا که در میان بود

آخر از نه یعنی نه زرد و نقره و تخفیف بنوی زمین از گیاه **و نشت**  
 در تحصیل عاجزگی است که از پوست او پوستین سازند و بقیع  
 است قاف کرده یعنی خشک کرده و روشن و روشن بقیع متشکل  
 و غلام **و اثن** بگریم دوست دارند در نام عاشق عذرا **فصل السلام**  
**و وصل** در لغت پیوند و پوستین در اصطلاح صوفیه عبارت است از وصل  
 حقیقی که وصل کننده است ظاهر و باطن و گاه تغییر کرده میشود از بسبب  
 بر محبت و فصل صداقت و گاه تغییر کرده میشود و وصل از زمانی عبود  
 اوصاف حق **و باطن** بالتحریک یعنی در شواری و مصیبت و سبب  
 و در انجام بود در اصطلاح اهل تخم در آمدن گوشت در برج مقابل  
 خار است و که عبارت است از برج بهتم آن خانه **و وصل** یعنی در  
 و بقیع کیم در دوم تر سنده **و وصل** یعنی در صلابت یعنی کل نرم در  
 کل دلای انسان و بقیع کیم و سکون دوم شده **و وصل** یعنی دای  
 رسیده و انوس و عذاب و عذاب و نام بیابانی است در دور  
 در غایت که ما و این در محل عذاب است مثل است جناب و بی در محل  
 در عیب یافتن در کاری و طفره و حکام یافتن در کاری بر مرد

۱۳۱



خوش **فصل المیم و تخم** بفتح اول و خای میج مسور ناکوار و کران  
 و ناساز کاری **و تخم** بفتح نشانه و داغ و نشان کردن و مینج جمله در  
 نیز بظن در آمده و هم بفتح در لغت دل بجزی رفتن بی قصد و گمان  
 بغلط بردن و در اصطلاح مغلوبه یکی از طرفین وقوع و وقوع  
**فصل النون و زین** اقبال کردن در کار حاصل کردن **و نون**  
 بفتح تین مقدمه خواب و بفتح یکم و کرم دوم الله در چاه رفته بوی کند  
 چاه را و جزئی متفر الطعام و در فارسی یعنی آلوده آمده **و نون** بفتح  
 بدست کردن و نزدیک به نیش و بعضی از شب **و نون** بفتح تین  
 است و بعضی جمع **فصل الهای** **و اوقه** عبارتست از آنچه نازل شود  
 دل از معانیب هر طریق که باشد **و الله** بلام حیران و گشته و شیفته  
 شده از افوا عشق و در فارسی بلام مفتوح و اخفای مای معنی  
 دارد اول نوعی از بافته ابریشمی است و آن موردست **و دوم** نر  
 گویند سیوم زاری کردن و مبالغه نمودن باشد در کاری **و سوم**  
 بفتح همان و سواس که در فصل سین از همین باب مرقوم شد **و**  
 بفتح روی و ظهور و طریقه و برابر و اول روز و آنچه از ملوک و سلطان

مفتوح

مستقیم شود چنانچه در زمین و شاخه و جبه جمع **و ساره** کثیر مائیس و ساره  
 جمع **و نیزه** بفتح راه در روشن و نمازشی و صلعه که بران نیزه زدن آموخت  
**و امرتاه** کلمه که تکلم غم و مصیبت گویند **و الله** بفتح تین جزوی حیرانی  
 و گشتهگی از عشق نیز آمده و در فارسی بفتح تین و اخفای مای معنی  
 خشم باشد و در زده خشمگین را گویند و در بعضی فرنگهای مینج عادت  
 زار مرقوم است **و رطه** بفتح زمین که در راه باشد و محل ملاکت **و رتبه**  
 و کرداب را نیز گویند **و رتبه** بفتح دوا و بکرتاف چل روم و صلبرم سنگان  
 و زین است مقرر در عرب **و الله** بفتح اول و مای مسور و لام مفتوح  
 و مای دوم موقوف نام زن نوع دوم **فصل الهزه و رق و بفتح اول**  
 کبوتر و فاخته و در اصطلاح صوفیه عبارتست از نفس کلی که در عالم  
 است و لوح محفوظ و کتابت مسبین از آن مفر میگردد و گاهی این  
 لفظ اطلاق کرده میشود بر لوح قدری و مکتوب علی حسین الملک **فصل**  
**الیا و روی** بفتح الهام پیغام و راز و او از آتش گزاید التاج معنی  
 فرشته و اشاره و سخن پنهان و کتاب در دل انداختن چیزی است  
 و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشاره است کردن **و روی** در لغت



سویان در اصطلاح صوفیه یکی که درست در از او را حق و خود را اولاد  
از عیبان در برساند او را در کمال مبلغ رجا **دوایی** است و در **بیت**  
بفتح تام و بسیار بسنده و تمام کار و نام کتابی در **مخبر** و **مخبر** بفتح  
کردن در پیران زیر بای **دای** حکم و پادشاه و مشکف امور رنج پاید  
کنده کار **دوایی** بفتح نفاه دارنده و پاد دارنده و **دوایی** بفتح پویش  
و بفتح یکم و دوم وصیت کرده شده **باب الف و فصل اول**  
بضم سخت **این** را **بیا** بفتح عبار در اصطلاح صوفیه به ماده است که  
کننده مباحثه است اندک در آن صور عالم از آن عفاست که یک  
میشود بهیو آن ماده از عرف نور محمدیت صلعم که آفریده نکرده است  
موجودات علوی و سفلی از او **بیا** بفتح و الله جل و جلاله که در حق  
نیز آمده **مس** بفتح همزه در هم جنس همزه و **بیا** بفتح و **بیا** بفتح  
در دست داشتن و بی فرزند شدن مادر و **بیا** بفتح و **بیا** بفتح  
قول الله افریت من اخذ الله بهواه و در صراح است هوایه آسمان  
در زمین و در اصطلاح صوفیه میل نفس است بمقتضات طبع و اعراض  
از جهت عقوبه و توجه بهت سفلیه **بیا** بفتح کلمه تنبیه است در بفتح ما و **بیا**

بضم بفتح و **بیا** بفتح که گویند **بیا** بفتح یعنی بر از روی **بیا** بجمع هر چه است  
که در قوم میزند و **بیا** بفتح این که باشد حکیم خاقانی گفته **سه** جو مرتناور و پانصد سال  
بهرت **بیا** بفتح و **بیا** بفتح با برمان من **بیا** بفتح **بیا** بفتح  
و قبل بفتح که **بیا** بفتح **بیا** بفتح **بیا** بفتح **بیا** بفتح  
بضم و **بیا** بفتح **بیا** بفتح **بیا** بفتح **بیا** بفتح **بیا** بفتح  
اوله و **بیا** بفتح نام پنهانی مشهور و **بیا** بفتح اول و **بیا** بفتح  
در فارسی دومین دارد اول را کوی ساخته باشد که بر بالای سنگ  
آتش زنده نهند و **بیا** بفتح را بران زنده تا آتش در آن آتش زنده  
نیز خوانند دوم جامه بود که نزدیک بسوختن رسیده باشد و **بیا** بفتح  
گشته **بیا** بفتح بر بود نیز خوانند و **بیا** بفتح اول را **بیا** بفتح و **بیا** بفتح  
لویه کرد تا در حق بازگشتن بود دوم جهود شدنت و **بیا** بفتح اول  
و **بیا** بفتح مای آتش از گویند و آن جمع بوده است **بیا** بفتح  
هند و **بیا** بفتح مای که سمنی هستند **بیا** بفتح **بیا** بفتح  
بفتح یکم و سکون دوم باطل و هر زنده شدن و جوش زدن **بیا** بفتح  
در **بیا** بفتح و باطل و **بیا** بفتح و **بیا** بفتح **بیا** بفتح **بیا** بفتح















۱۲۸۱

یعنی قصد و حمله کلمات **فصل الواو نیلوا** با اول در ثانی مفتوح برین  
 زده جای و معانی را گویند که از هر سینه اسباب امتی و عقوبت از  
 اطراف و خواب برای فروختن بدایح او و زدن از او در هر جا  
 و در بعضی از فرقه‌ها یعنی قافله کلامم نوم است **فصل الحار یا سه** بیان  
 مفتوح و احقار نار و معنی دارد اول رسم و قاعده باشد دوم بیرون  
 گویند و آنرا یا سه نیز خوانند پور به جای گفته سه بر حقیقت تمام  
 ایام شرعی سه مقدم کرده بر اخبار قرآن یا سه جائزاً **بزرگه** بضم و کاف  
 فارسی جای چو یا و یا نشخانه را گویند و این لفظ ترکی است **فصل**  
 مفتوح کلمه را گویند سخنان هر زده و سر در کم را همین اعتبار یافته  
 گویند **فصل الیا و یکری** یعنی برای چه یکری یعنی از کبر تا مردود یعنی تمام  
 و ایضا یعنی آنها و نامگان نیز آمده **بونی** یعنی یافته کوی یعنی پهلو ده کوی  
**بخنی** یعنی زخیره است منت تمام شد نسخ لطایف اللغات از  
 فرهنگ مشنوی معنوی بنام ۱۱۱۱۱۱۱۱  
 وقت یکس روز بر آنده به آنها رسیده  
 در سینه جلوس مبارک

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۰۲  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۲





